تحقیق در تاریخ و عقاید:

شیخی گری، بابی گری

بهائی گری

... و کسروی گرایی

تالیف: دکتر یوسف فضایی

تحقیق در تاریخ و عقاید:

شیخی گری، بابی گری

بهائی گری

و کسروی گرایی ...

تألیف: دکتر یوسف فضایی

آشیانه کتاب

خیابان ولیعصر ـ مقابل بیمارستان دی
خیابان نوم گاندی
تهران ـ کدپستی ۱۵۱۶۷
تلفن: ۸۷۷۰۰۳۰ دورنگار: ۸۸۸۵۸۶۹
http:// www.ashyanehketab.com
email: info@ashyanehketab.com

فضایی، یوسف، ۱۳۱۳-
تحقیق در تاریخ و عقاید: شیخیگری، بابیگری، بهائیگری... و کسروی‌گرایی / تألیف یوسف فضایی. ـ
ویرایش ۲. ـ تهران: آشیانه کتاب، ۱۳۸۱.
۲۹۲ ص. ISBN 964-6350-69-0
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. [۲۸۳] ـ ۲۸۴؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. شیخیه. ۲. بابیگری. ۳. بهائیگری. ۴. کسروی، احمد، ۱۲۶۹- ۱۳۲۴.
الف. عنوان.
BP ۲۳۹ / ۵ / ۳ت ۶ف ۲۹۷/ ۵۳۲۶
۱۳۸۱
کتابخانه ملی ایران ۸۱-۲۰۰۱۷م

تحقیق در تاریخ و عقاید شیخیگری، بابیگری، بهائیگری... و کسروی‌گرائی

دکتر یوسف فضایی

چاپ اول (ناشر) / ۲۲۰۰ نسخه / چاپ حیدری
شابک: ۰-۶۹-۶۳۵۰-۹۶۴
شماره نشر: ۶۹
تهران ـ ۱۳۸۲
بها: ۲۲۰۰ تومان

ان‌الذین آمنوا والذین‌هادوا والنصاری
والصابئین والمجوس والذین اشرکوا
ان‌الله یفصل بینهم یوم‌القیامه.

(قرآن، سوره حج، آیه ۱۷)

ترجمه: همانا خداوند، روز قیامت، میان
مسلمانان، یهودیان، مسیحیان، صابئین ومجوسیان
وکسانی‌که برای خدا شریك قرار داده‌اند،
داوری خواهد کرد.

کل من فی الوجود یطلب صیداً
انما الاختلاف فی الشبکات

از : شیخ بهاء

یعنی اندر زندگی هر کس پی صیدی رود
لیك باشد اختلاف شیوه‌ها در دامها

ترجمه : غلامرضا جمشیدی نژاد

بسم الله الرحمن الرحیم

پیش گفتار

مطالب تحقیقی این کتاب، محصول چندسال تحقیق و بررسی و مطالعه‌ی عینی و نظری است، که در توجیه تاریخ و فلسفه‌ی دینی فرقه‌ها و کیشهای: شیخی، بابی، بهایی و پاکدینی (مکتب کسروی) انجام شده‌است. مذاهب نامبرده کیشهایی هستند که در اوضاع نابسامان دوره‌ی قاجاری پدید آمده‌اند، که هم اکنون کم و بیش پیروانی در ایران و ممالك دیگر دارند. مطالعه‌ی این کتاب، تااندازه‌ای خواننده را به اوضاع آشفته‌ی اجتماعی و مذهبی آن دوره متوجه کرده و بـا وضع مذهبی و طرز تفکر علمای مذهبی ایران آن زمان آشنا می کند.

گفتار و نوشتار ما درباره‌ی مذاهب نامبرده در این کتاب، دور از تعصب و غرض‌ورزی است؛ شیوه‌ی بحث ما به هیچوجه جنبه‌ی ابطال و رد و یاطرفداری از هیچ عقیده و مذهبی ندارد، بلکـه هدف ما فقط تحقیق و بـررسی از نظر علم «دین‌شناسی تطبیقی» است که شعبه‌ای از «تاریخ ادیان» شمرده می‌شود و در آن علم، بی‌طرفی و بی‌تعصبی، شرط اصلی مطالعه است.

یادآوری این نکته دراینجا لازم است که ما دراین کتاب و آثار دیگر خود، از جهت اینکه به کیشهائی ـ حق یا باطل ـ که مورد بحث و تحقیق قرار داده نام «مذهب» اطلاق کرده‌ایم، گاهی مورد خرده گیری بعضی اشخاص سطحی واقع شده‌ایم؛ بدین‌معنا که گفته‌اند: نبایدبه کیشهایی که از نظر اسلام و شیعه باطل شمرده میشوند، مانند: مذاهب باب و بهاء عنوان «مذهب»، اطلاق شود.

پاسخ ما اینست که شیوه‌ی کارما، ردیه نویسی و ابطال مذاهب باطل نیست،

بلکه‌هدف ما مطالعهٔ تاریخ ادیانی وبررسی‌ازنظرعلم تاریخ ادیان است؛ آشنایان به‌علم تازه‌ی تاریخ ادیان ، کـه شعبه‌ای از جامعه‌شناسی است، میدانند که در آن علم ، همه‌ی کیشها و آئینهایی که جنبه‌ی دینی ـ اعم از حق‌یا باطل ـ دارند ، بنام « دین » یا « مذهب » خوانده میشوند. غرض اصلی در آن‌علم تحقیق و بررسی محض ازتاریخ و فلسفه ادیان و مذاهب‌است ـ آنچنانکه بوده‌اند، نه‌آنگونه‌که باید باشند ـ بنابراین، چون ماهم‌دراین‌کتاب به‌شیوه‌ی تاریخ ادیان واردبحث‌شده‌ایم، ازاین‌روهردین و مذهبی‌را ـ چه‌حق وچه باطل ـ که دارای عقاید و آداب و اساطیر باشد، بنام مذهب و یادین خوانده‌ایم.

بهرمنوال، خواننده‌ی‌عزیزباید شیوهٔبحث مارا دراین‌کتاب بداند که‌غرض ما ، ردیه‌نویسی نیست ؛ بلکه صرفاً تحقیق و بررسی است و هدف اصلی ما ، بیان مطالب اصلی و جستجوی انگیزه‌های رویدادهای تاریخی و مذهبی و ارتباط میان آنها است ـ آنگونه‌که بوده، نه‌آنگونه‌که بایدباشد ـ روی این‌مبنا ازخوانندگان عزیزـ چه مخالفان و چه هواخواهان مـذاهب موردبحث دراین‌کتاب ـ تمنا دارد که مطالب این‌کتاب را، بادقت مطالعه فرمایند و احیاناً چنانچه مواردی با مذاق و سلیقه مذهبی‌آنان سازگاری نداشت، نگارنده را بی‌تقصیردانسته و گناه و تقصیررا به‌گردن « حقیقت تلخ » بگذارند و بدانند که حقیر ، پژوهشگر مطالب تحقیقی هستم، نه‌یك‌نویسندهٔ مغرض.

باهمه‌ی این اوصاف گفتار و نوشتار ما دراین‌کتاب، نمی‌تواند بکلی دوراز لغزش واشتباه باشد، لذا ازخوانندگان صاحب‌نظر و بی‌غرض انتظارراهنمائی‌دارد که درچاپهای بعدی در صدد اصلاح آن برآید. دراینجا لازم است از دوستانی که درتألیف این‌کتاب بمن کمك کرده‌اند، سپاسگزاری کنم.

یوسف فضائی ـ تهران ۱۳۵۱/۵/۴

مقدمهٔ چاپ دوم

اینك‌دراین‌چاپ، یعنی‌نشردوم، باتجدیدنظر دربعضی‌موارد به‌مسائل‌مقدماتی زیراشاره می‌شود: باید دانست که دراین کتاب، بطورمختصر ازتحولات تاریخی‌و فلسفه وعقاید مذهبی آئین‌های شیخیه و بابیه وبهائیه، باشیوه تحقیقی « دین‌شناسی تطبیقی » بحث می کنیم.

ریشه‌ی فکری و عقیدتی آن‌آئین‌ها ازنظر تحولی، ازمذاهب‌قدیمی آب می‌خورد. طریقه‌های‌باب‌وبهاء که‌دراین کتاب‌تحت‌عنوانهای « بابیگری‌وبهائیگری » خوانده شده‌اند، دردرجهٔ دوم، ازنظرعقیدهٔ مربوط به‌کیفیت ظهور مهدی موعود، ازمذهب شیخی، که یك‌طریقهٔ منحرف ازشیعهٔ دوازده امامی است، سود جسته‌اند.

کسانی که‌معمولا دربارهٔ آن‌آئین‌هابحث کرده ومطالبی درآن‌باره نوشته‌اند، عمدتاً قصد ابطال آنها را داشته‌اند؛ ازاین‌رو، کوشیده‌اند به‌هر وسیله‌ای آنها را رد کنند. شکی‌نیست چنین روشی نمی‌تواند دورازتعصب وپیش‌داوری باشد، وبطور درست تحقیق حوادث نماید . وقتی پای تعصب بیجا و غرض درمیان باشد، بیشتر حقایق نهفته خواهند ماند؛ ولی چون هدف و شیوهٔ ما دراین کتاب، بجای ابطال و رد و طرفداری و اثبات، حقیقت‌جوئی و تحقیق واقعیات است، قهراً از اغراض شخصی و خصوصی‌برکنارمی‌باشد؛ ازاین‌رو، روش و شیوهٔ حقیقت‌جوئی محض مبنای بحث و استدلال ماست.

ولی باید متوجه بود و این موضوع را درنظرداشت، اگر در اثناء تحقیق و منشاءیابی درعقاید دینی، گاهی با بعضی از مذاهب و عقاید برخورد حاصل شود و در مواردی بامذاق و سلیقه‌ی بعضی دینداران و پیروان مذاهب‌مورد بحث، اظهار حقیقت تلخ تلقی شود، امرعمدی و به عنوان ابطال و رد نیست، بلکه امری است استلزامی و غیرقابل اجتناب.

از نظر علم جامعه‌شناسی، یك قانون کلی در همه‌ی ادیان و مذاهب بوده و هست، که ادیان وعقاید ملل ازیکدیگر سودجسته‌ومتأثرشده وازادیان وعقاید سابق‌تر ازخود ریشه گرفته ونشأت‌یافته‌اند ــ چه‌دینهای‌قدیمی وچه دینها ومذهبهای‌نوظهور.

این همان قانون تحول وتکامل است که درهمه چیزجاری وحاکم است. کار محققان علم ادیان، یکی همین است که ادیان و مذاهب قدیم وجدید را باهم‌تطبیق و مقایسه کنند و ارتباط و پیوستگی آنهـا را روشن سازند؛ این‌کار را درآن علم «دین‌شناسی تطبیقی» یا «تطبیق ادیـان» گویند.

کارما دراین کتاب ــ ودرهمه‌ی کتابهای‌خود که‌درباب‌ادیان ومذاهب‌نوشته‌ایم ــ تحقیق و بررسی در ارتباط و پیوستگی مذهبهای مـورد بحث در این کتاب یعنی «شیخیگری، بابیگری و بهائی‌گری» نسبت بهم و مذاهب دیگراست؛ بعبارت دیگر، شیوه‌ی ما دراین کتاب «دین‌شناسی تطبیقی» است.

چنانکه پائین‌تر روشن خواهد شد، مذاهب شیخی و بابی و بهائی بیشتر از همه از مذهب تشیع و شیعه دوازده امامی سوءاستفاده کرده و بـر عقاید و اساطیر آن نهاده شده‌اند؛ اگـرچه در ظاهـر چنان بنظر می‌آید، که فی‌المثل بابیگری و بهائی‌گری، مذهبها ودینهای نوظهور ومستقلی باشند، ولی اگراساس و اساطیر آنها با ادیان و مذاهب سابق تطبیق ومقایسه‌شوند، ارتباط وپیوستگی آنها با تشیع و معارف اسلام و ادیان و مذاهب دیگر روشن می‌شود. بطور کلی این سه مذهب بویژه بابیگری و بهائی‌گری، مشتمل برمجموعـه‌ای از عقاید، اساطیر، قوانین و فلسفه‌ی دینی هستند، که دردرجه‌نخست، براساطیروعقایدی که در شیعه و اسلام، پیداشده‌اند ودردرجه‌ی دوم برگفته‌ها وفلسفه‌های سیاسی و اخلاقی‌ملل گذاشته‌شده

و بصورت تلفیقی نو درآمده‌اند. بطور کلی باید گفت بیشتر ادیان و مذاهب گذشته هم درهنگام پیدایش و ظهور خود، این چنین بوجود آمده و در راه تحول و تکامل خود با مقتضیات زمان‌ها و مکانها و فرهنگ اقوام تطبیق شده‌اند.

شاید این قانون تحول برای کسانی که درعلم تاریخ ادیان تحقیق نکرده‌اند قابل قبول نباشد؛ ولی اگربخودشان کمی زحمت دهند وادیان ومذاهب را ازنظر قوانین جامعه‌شناسی مورد دقت وتحقیق قراردهند، باماهم‌فکر وهم‌زبان‌خواهندشد و چنین نتیجه‌خواهند گرفت که: همه‌ی ادیان‌متکامل ونوپیدابه‌جزاسلام‌صورت تحول و تکامل‌یافته‌ی ادیان‌ابتدائی‌یعنی «توتمیسم Totemisme» و «آنی‌میسم Animisme» هستند و بیشتر واجبات و محرمات آنها از«تابوها- Tabos» ریشه‌گرفته است[1].

به هر منوال، منابع کار و مبنای تحقیق مـا در این کتاب، بیشتر، نوشته‌ها و گفته‌های خود پیشوایان شیخیگری، بابیگری و بهائیگری است؛ و تا توانسته‌ایم، از گفته‌ها و نوشته‌های دشمنان آنها صرفنظر کرده و بطورمستقیم، نوشته‌های پیشوایان آن‌مذاهب را منبع قرارداده‌ایم؛ ولی، دست‌یافتن به‌منابع اصلی و کتابهای **سیدعلی محمدباب و بهاءالله** پیشوایان و شارعان آئین‌های باب و بهاء، کاری‌بود بس‌دشوار. چه‌آنکه بابیان و بهائیان این نوع کتابها را به علل مذهبی دردست‌رس همگان‌قرار نمی‌دهند، از این‌رو، باید دربدست‌آوردن آن کتابها، به « **لطایف‌الحیل** » متوسل شد و ما هم به چنین وسایلی متوسل شده‌ایم.

نکته‌ی دیگر اینکه این‌سه مذهب‌ازیکدیگر منشعب‌شده‌اند. یعنی شیخیگری، ازمذهب شیعهٔ دوازده امامی برخاسته، بدین‌معنا که شیخیگری همان مذهب دوازده امامی است بااین‌تفاوت که دراین مذهب بیشتر درباره‌ی امامان غلوشده و درباب امام غایب، معاد و موضوع «معراج» عقاید تازه‌ای اظهار شده است، و بابیگری

۱ــ درباره‌ی توتمیسم و آنی‌میسم نگاه کنید به:
دکتر یوسف فضائی: بنیانهای اجتماعی‌دین، چاپ تهران ۱۳۵۶، انتشارات توکا، ص ۱۸۴ و ۲۸۸.

هم‌ازشیخیگری بوجودآمده وسپس، عقاید تازه‌ای‌بهمرسانیده وبالاخره بهائیگری صورت منظم و شکل یافته‌ی بابیگری است.

مطالب‌هر کدام این‌سه‌مذهب‌را، دریك‌بخش‌جداگانه موردبحث‌قرارمیدهیم، و دربخش چهارم مکتب کسروی را موردبحث قرار می‌دهیم ازاین‌رو، مطالب این کتاب مشتمل برچهاربخش است که اینك‌نظرخواننده‌ی عزیزرا بآنها جلب‌میکنم.

یوسف فضائی ــ تهران ۱۳۵۴

تعداد دو هزار نسخه کتاب تحقیق در تاریخ و فلسفه
بابی گری بهائی گری و کسروی گرائی، تألیف
یوسف فضائی که در چاپ آشنا در حال
چاپ بوده است تا صفحه ۱۶۸ آن که چاپ
شده است تحویل اینجانب استوار صمیمی
گردیده که به اداره اطلاعات پلیس تهران
تحویل گردد

استوار صمیمی
۵۲/۴/۱۳

متن نامهٔ دستور ساواك برای توقیف چاپ اول کتاب که درسال ۱۳۵۲ درچاپخانه آشنا نصف چاپ شدهٔ آن ازچاپخانه برده و توقیف شد :

تعداد دوهزارنسخه کتاب: تحقیق در تاریخ و فلسفهٔ : بابیگری، بهائیگری وکسروی‌گرائی تألیف آقای یوسف فضائی که در چاپ آشنا در حال چاپ بوده‌است، تا صفحه‌ی ۱۶۸ آن که چاپ‌شده است، تحویل اینجانب استوار صمیمی گردیده که به‌ادارهٔ‌اطلاعات پلیس‌تهران تحویل گردد.

استوار صمیمی

۵۲/۴/۱۳

مقدمهٔ چاپ ششم

اینك چاپ ششم این کتاب باحروف چینی مجدد وبا تجدید نظر کلی ـ با افزودن مطالب تازه‌ی دیگر وحذف بعضی مسائل از آن ـ، که در نتیجه مطالعات جدیدتری در آن باره، ارائه وتقدیم علاقه‌مندان می‌شود؛ از این رو، می‌توان گفت سی درصد از مطالب کتاب در جهت جامعیت مطالب آن، تغییر نموده و تکمیل گشته است.

وضع چاپهای قبلی این کتاب، از نظر حروف و کیفیت چاپی مطلوب نویسنده نبوده است. زیرا ناشر قبلی آن، که بدون قرارداد و توافق، بارها آن‌را چاپ وپخش می‌نمود، به نویسنده فرصتی نمی‌داد که در کمیت و کیفیت مطالب وطرز چاپ آن دخالت وتجدیدنظر نماید. هم‌چنین وضعیت سیاسی واجتماعی گذشته مانع از آن کار بود. چنانکه در تاریخ ۵۲/۴/۱۳ نصف چاپ اول آن، که در چاپخانه آشنا چاپ می‌شد، از طرف ساواك توقیف شد، کـه عین آن دستور در صفحه قبل چاپ شده است .

اما دراین نشر، حتی‌المقدور، تغییراتی درجهت تکمیل مطالب آن به عمل آمده و طبق معمول، همانطور که در مقدمه‌ی چاپهای اول ودوم اشارت شده، این کتاب دارای خصوصیات علمی وروش تحقیق زیرمی‌باشد:

۱ـ در تألیف مطالب آن کوشیده‌ایم، بانظر تحقیق واستدلال دوراز تعصب و پیش داوری، باروش بررسی جامعه‌شناسی دینی، وبااستناد به مدارك واسناد معتبر

تاریخ وفلسفه‌ی آئین‌های بابیگری، بهائیگری و کسروی‌گرائی‌را، بخصوص ازنظر تحول فرهنگ مذهبی واجتماعی ومنشأ یابی عقاید وافکار، وتعلیل علل و عوامل آنها بیان نمائیم.

۲- دربررسی موضوعات وتحقیق مسائل، درهنگام استنتاج نتایج و اظهار نظر درآن مسائل کوشیده‌ایم:

اولا - ازمنابع مربوط به خودآن آئین‌ها واسناد تاریخی‌ورسالات ومقالات والواح ونوشته‌های محققان وصاحب‌نظران آنها استفاده کنیم؛ ازاین‌رو، نوشته‌هاو کتابهائی که درآنها اعمال غرض، ونظراثبات یارد معمول شده وازاین جهت دور ازعلمیت وشیوه‌ی حقیقت جوئی‌هستند، کمترموردارجاع‌واستنادماقرارگرفته‌اند.

ثانیاً - دربیان مطالب، به جای پیش‌داوری غیرعلمی، راه حقیقت جوئی و تحقیق وتطبیق‌واستدلال پیموده شود وسعی کرده‌ایم، پای قلم‌ازجاده‌ی واقع گرائی منحرف‌نشود؛ ازاین‌رو،امرقضاوت دربارۀآن آئین‌ها به‌عهده‌ی‌خوانندگان‌منصف و اهل منطق‌گذاشته شده است.

۳- مطالب تحقیقی کتاب، حتی‌المقدور، بابیان وسبکی ساده و روان، اما مستدل وشامل تاریخ تحولات واساس عقاید واحکام ومناسك آن آئین‌ها به‌گونه مختصرتنظیم ودراختیارخواننده قرارداده شده‌است؛ وغالباً فقره‌های عربی‌منقول‌از کتابهای سیدباب وبهاءالله وکتب دیگر، بـه فارسی ترجمه شده است تاخواننده بتواند ازمعانی آنهاآگاه‌گردد.

منظور ازبیان‌آن مطالب دراین‌کتاب، شناسانیدن‌کم‌وکیف و جهت مکتبها وآئین‌های مورد بحث قرارگرفته درآن، وتحقیق درمنشأ عقیدتی، دینی، اجتماعی وسیاسی آنهاست، تا مردم علاقمند ازراه شناخت درست وعلمـی با آن مکاتب مواجه شوند، نه‌از راه عامیانه وغیرعلمی وناآگاهانه.

اگرچه درمتن‌کتاب غالباً- به علت نبودن‌آزادی بیان وقلم‌برای توجیه علل اجتماعی وسیاسی پیدایش آن آئین‌ها در رژیم سابق- درچاپهای گذشته فقط از

منشأ وعوامل فکری ومذهبی وعقیدتی آنها بحث شده‌است؛ ولی، چنانکه درموارد تجدیدنظر شده در این چاپ کتاب اشاراتی شده است، دراینجا می‌خواهیم این موضوع را یادآوری کنیم که: زمینه‌ی اجتماعی واقتصادی وسیاسی جامعه‌ی ایران دوره‌ی قاجاری، برای قیام باب وبابیان ـ اگرچه هدف آنها نامناسب وغیر قابل قبول منطق بوده ـ وشورش زحمتکشان ومستضعفان به تنگ‌آمده، برای رهائی‌از مظالم واستبداد خانها و عمال دولت فئودالی قاجار، قوی‌تر از زمینه‌های فکری و عقیدتی ومذهبی بوده‌است. بلکه زمینه‌های فکری و عقیدتی بر آن عـوامل مبتنی بودند. زیرا وضعیت‌اجتماعی وسیاسی اختناق‌آمیز ووضع طبقاتی و زورگوئی و استبداد عمال دولت قاجار، واجحاف مالکان به دهقانان تیره بخت، چنان مردم‌را درفشاراقتصادی وجهالت قرارداده بودکه‌آنها، یعنی همه‌اقشارطبقهٔ زحمتکش‌ـ از دهقان وکارگر وپیشه‌ور وخوش‌نشین‌ـ درانتظارفرج وظهورامام‌غایب نجات‌بخش بودند، تاآنهارا ازآن وضع برهاند. دراین وقت بودکه، سیدعلی‌محمدباب‌ادعای خودرا آشکارکرد وآن مردم بدون‌اینکه اورا ازنزدیك ببینند وبرنامه وافکاراورا درست سبك وسنگین کنند، اورانجات دهندهٔ خود شمرده ودربیشترشهرهاودهات ایران دست به شورش علیه دولت وعمال اوزدند. بنابراین، همراهـی‌آنها ازسید باب تقریباً بدون‌آگاهی درست ازهدف وآرمـان ذهنی او، بیشترناشی‌از وخامت اوضاع‌اجتماعی‌ـ اقتصادی بود. روی‌این‌اصل بایدگفت که: قیام طبقهٔ زحمتکش و مستضعف ودهقانان مفلوك، واجابت دعوت سیدعلی‌محمدباب، قیام وشورش علیه نظام فئودالیزم ودولت قاجار، کـه همان بزرگ مالکان بودند، بـرای رهائی از اجحافات طبقهٔ حاکمه بوده‌است. اگردرآن وقت، رهبری‌آن قیام‌به عهدهٔ‌اشخاص آگـاه‌ازاوضاع‌اجتماعی‌بود، وحرکتشان بریك برنامهٔ درست اقتصادی‌ـ‌اجتماعی استوارمی‌شد، یك‌انقلاب عمومی‌ضد نظام ارباب رعیتی ورژیم سلطنتی‌حامی‌طبقهٔ استثمارگر رخ می‌نمود، وپیشرفت وحرکت تکاملی‌جامعهٔ مایك قرن جلومی‌افتاد. ولی‌افکار و اهـداف ذهنی وتخیلی واحیاناً منحرف کننده‌ی سیدعلی‌محمد باب،

تحقق آن انقلاب‌را به بیراهه کشانید.

درمورد ارزیابی محتوا وهدف آئین‌های باب و بهاء، که موضوعات اصلی مورد بحث مادراین کتاب هستند، بایدگفت که: به علت ذهنی وتلفیقی بودن آنها جوابگوی نیازهای اجتماعی واقتصادی و عقیدتی آن روز جامعهٔ ایران نبودند. زیرا نه برنامهٔ اساسی اقتصادی داشتند، ونه افکار وفلسفهٔمنطقی‌نووپیشرو، بلکه در رابطه بامقتضیات‌عصرتجدد قرن نوزدهٔ غرب، وتحولاتی که درسیاست وشیوه‌های فکری واجتماعی که درآنجا پدیدآمده بود، درافکارجانشینان باب (نه‌خود باب)، یعنی پیشوایان‌آئین‌بهاء (بهاءالله، عبدالبهاء وشوقی افندی) نیزاثر گذاشته بود. از این جهت بودکه: آنهامذهب خودرا، پیام‌آور چهارمقوله وهدف جهانی وکلی گردانیدند: ۱ـ طرفداری از وحدت ادیان، ۲ـ طرفداری از وحدت زبان، ۳ـ طرفداری ازتحقق وحدت‌انسانی، ۴ـ اعلام تشکیل بیت‌العدل اعظم به عنوان یك مجمع‌عمومی‌جهانی. اعلام‌این‌اندیشه‌ها وآرمانها ازسوی پیشوایان آئین‌بهاء، حاکی‌ازهمان تأثری‌است که‌آنها ازتمدن غربی پیداکرده بودند. این آرمانهامدتها قبل‌ازآن پیشوایان، در اندیشه‌های جدید عصر نهضت اروپائی وغربی بود. این اندیشه‌ها وآرمانها، که بهائیان برآنها اصرار ورزیده‌اند، اولا ازپیامهای ابتکاری پیشوایان آنها نبوده، وثانیاً هیچ‌گونه راه حلی برای رفع مشکلات موجود مردم زحمتکش ایران نبودند.

مقایسهٔ آئین‌های باب وبهاء با اسلام

نمی‌خواهیم دراین‌مقدمهٔ کوتاه درصدد مقایسهٔ‌تفصیلی آئین‌های باب وبهاء با اسلام برآئیم؛ ولی می‌خواهیم باین‌موضوع اشارت کنیم که :آن‌آئین‌ها، به‌ادعای پیروان خودکه‌می‌گویندادیانی‌هستند که مطابق مقتضیات عصرجدیدتشریع‌شده‌اند، درمقایسه بااسلام وابعاد وجهات سه‌گانه‌ی‌آن (یعنی‌بعدسیاسی‌وحکومتی، بعددینی وعقیدتی وبعد فرهنگی وفکری وفلسفی)، که نسبت به ادیان بزرگ موجودجهان

کمال وبرتری دارد، مانند مقایسهٔ یك کشور کوچك دریك قارهٔ بزرگ، به کل آن قاره، ویامقایسهٔ یك فرزند ناخلف، به یك خانواده‌ی پرفرزند است.

برای مثال، اگر کتابهای «بیان» سیدعلی‌محمدباب و«اقدس»میرزاحسین‌علی بهاء را، که به قول آنها ناسخ قرآن هستند، به شکل ومحتوای قرآن مقایسه کنیم- چنانکه دربخش سوم کتاب چند موردرامقایسه نموده‌ایم- به‌این‌نتیجه می‌رسیم که: هم‌سیدباب وهم‌بهاءالله کوشیده‌اند، جملات ویابه‌اصطلاح، آیات کتابهای خودرا ازنظرشکل، مانندآیات قرآن تنظیم کنند، یعنی‌از قرآن تقلید کرده ومانند سازی نموده‌اند. وازنظرمحتوا ومفهوم نیز، یادربیشتر موارد باتلخیص، احکام‌خودرا در رابطه بااحکام‌قرآنواسلام‌ارائه دهند ویا درست‌احکامی ضداحکام قرآن بیاورند.

درمورد بعد عقیدتی وفلسفهٔ دینی و کلامی، فلسفه‌ی دینی و کلام آئین‌های باب وبهاء نسبت به‌اسلام، چنان فقیرومحدودوحقیرند که، برای‌اثبات وعیان‌ساختن آن، حاجت به بیان نیست؛ ودربرابرمسائل متنوع وغنی عقیدتی و کلامی (الهیات وتئولژی) اسلام، به خصوص درمذهب شیعهٔ‌اثنی‌عشری، که شیخ طوسی‌ها وشیخ مفیدها، علامهٔ حلی‌ها ومحسن فیض کاشانی‌ها، هر کدام آنها در مسائل عقیدتی و کلامی، چنانکه آثارشان حکایت دارند، دریای مواجی شمرده می‌شوند ودربرابر کتابهای کلامی عمیق‌مثل اوائل المقالات شیخ‌مفید وتجریدالاعتقادخواجه‌نصیرطوسی وانوار ملکوت‌علامهٔ‌حلی، و کفایةالموحدین سیداسماعیل‌طبرسی، چند کتاب‌معدود کلامی بهائی،مثل ایقان‌بهاءالله، الفرائدمیرزاابوالفضل گلپایگانی‌ومفاوضات‌عبدالبهاء، که اغلب آنهانیز براساس مباحث و مسائل کلامی مطروحه دراسلام‌تنظیم شده‌اند، بسیار حقیرند؛ مثل مقایسهٔ «مشت با خروار» است.

ودرمورد احکام ومسائل فقهی وقوانین متنوع جزائی و حقوقی وتجاری و عبادی وسیاسی اسلامی، درهر کدام ازمذاهب فقهی‌اسلام، بخصوص مذهب شیعهٔ جعفری، که محصول کوشش‌های علمی هزارو دویست ساله‌ی فقها ومجتهدان بر مبنای قرآن وسنت‌واجماع واحکام عقلی می‌باشند، درمقایسه بااحکام‌فقهی‌ومسائل

اجتماعی تلفیقی آئین‌های باب‌وبهاء، که دربیشترمسائل واحکام به فقه‌اسلامی ودر بعضی موارد، به حقوق اجتماعی جدیداروپائی‌متکی‌است، ودرچند کتاب محدود بهائی، مثل گنجینهٔ احکام بهاء ونظراجمالی به دیانت بهاءکه شبیه رساله‌های عملیه هستند، نیزمانند نسبت دریا به رودخانه می‌باشد.

قصد مادراینجا ابداً این نیست که، آئین‌های باب وبهاء را در برابر اسلام تخطئه نمائیم وازاسلام دفاع‌کرده باشیم، ودرآغاز کتاب برخلاف ادعای خود، پیش‌داوری نموده باشیم؛ بلکه این اظهارنظرها واقعیات ونتایج بررسی‌های علمی مادراین‌کتاب، وناشی‌از تطبیقاتی است که بی‌طرفانه وازراه تحقیق صورت گرفته است. زیرا عقل آزاد ومنطق سالم حکم می‌کند که، آئین‌های باب وبهاء، که پیشوایان‌آنها مدعی‌هستند که دینشان ناسخ‌شریعت‌اسلام‌است، بایدجامع‌تروکامل‌تر ازدین‌اسلام، که بقول‌آنهامنسوخ شده‌است، باشند نه برعکس. چنانکه دین‌اسلام، که ناسخ‌دین قبل‌ازخودبوده، واقعاً ازهمه جهت جامع‌تروکامل‌ترازآن (مسیحیت) می‌باشد. ولی چنانکه اشاراتی به بعضی موارد به عنوان مثال به عمل‌آمد، آئین‌ـ های باب وبهاء نسبت به‌اسلام چنان نیست.

به هرمنوال، چنانکه می‌دانیم (در مقدمه‌ی چاپ‌اول ذکر شده) مطالب این کتاب، در ضمن چهار بخش بیان شده است: مطالب بخش‌های دوم وسوم آن، موضوعات ومسائل اساسی کتاب‌را تشکیل می‌دهند، که دربیان تاریخ وفلسفهٔ‌آئین‌ـ های باب وبهاء است؛ مطالب بخشهای اول وچهارم‌آن، به عنوان مقدمه ومؤخرهٔ کتاب‌است، بخش‌اول دربارهٔ مذهب شیخیه، که مبنای عقیدتی درتوجیه مفهوم‌امام غایب درآئین باب شمرده می‌شود، اختصاص‌یافته، ومطالب‌بخش چهارم، به طور اختصار، درارزیابی‌افکار کسروی ومکتب مذهبی‌ـ اجتماعی او (پاکدینی) که‌در این‌کتاب تحت عنوان (کسروی‌گرائی) خوانده شده مسائل کلی مربوط به‌آن را بیان می‌کند.

دربارهٔ مکتب‌وافکارانتقادی‌ـاصلاحی کسروی، چنانکه درآغازبخش‌چهارم

کتاب مقدمهٔاشارت شده‌است، دراین‌جا گفته می‌شود که: افکارونظریات‌اوبه عنوان یك تفکرانتقادی نسبت به وضعیت اجتماعی نیم قرن پیش‌ایران توجیه می‌شود، و بطور اشاره باید گفت که: احمد کسروی از ناراضیان از نتیجه وسرانجام نهضت مشروطیت‌ایران شمرده می‌شد، که باآن سابقهٔ ذهنی، و با تأثر از اصلاح مذهبی وهابیان عربستان، وباگرایش به شیوهٔ فردگرائی عصرتجددغربی، وباتمایل‌شدیداو به ملیت گرائی ایرانی، افکارانتقادی- اصلاحی ومذهبی- اجتماعی تند خودرا با عباراتی تندتر وخشن‌تر اظهار نمـود: ازاین رو، باعکس‌العمل تند مخالفان خود مواجه گشت. کسروی بیشتربه معلولها توجه کرد وازعلل آنهاغافل‌ماند؛ وباعلل و عوامل‌اساسی‌را نشناخت، زیرا مبنای مکتب خودرا همان عقلانیت و «مطابق‌خرد بودن» قرار داد . درصورتی که عقلها نسبی وتابـع زیربنا و محور اجتماع شمرده می‌شوند.

نظریات کسروی درتوجیه مفاهیم‌فلسفه وبعضی‌مسائل اقتصادی وروانشناسی وشعروعرفان غیرعلمی است. درکتابهای خود «در پیرامون فلسفه» و «در پیرامون روان» و «کاروپیشه وپول» مطالبی دربارهٔ فلسفه وروانشناسی ومسائل‌اقتصادی بیان کرده‌است که، ازنظرمعیارهای‌علمی‌امروز، مردودوغیرقابل قبول‌وغیرعلمی‌هستند.

اما اودرتاریخ‌شناسی، خصوصاً تحولات اخیر ایران درباره مشروطیت، و درزبان‌شناسی ومردم‌شناسی ایرانی، تخصص‌وتعمق زیادی داشت. چنانکه تاریخ مشروطه وحوادث آذربایجان او، ونیز تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان اوحکایت از مهارت ودقت‌اودرتاریخ‌شناسی می‌کنند. درشناخت اصطلاحات ولغات مربوط به زبانها ولهجه‌های مختلف‌ایرانی کم‌نظیربود. اودراین زمینه‌ها، رساله‌ها ومقاله‌های زیادی دارد که برخی‌ازآنهارا آقای یحیی ذکاء درکتاب «کاروند کسروی» چاپ انتشارات امیرکبیر، گردآورده است.

یوسف فضائی/ تهران.فروردین ۱۳۶۲

بخش نخست

تاریخ و فلسفه‌ی مذهب شیخیه

مذهب شیخیه، یا «شیخیگری» یك نوع تشیع جدیدی است که درقرن دوازدهم هجری‌قمری ازمذهب شیعه‌ی‌اثنی‌عشری منشعب شده است وپیشوای آن، یك‌روحانی‌شیعی بسیارزاهدی‌بود که‌بوسیله‌ی‌اظهاربعضی نظریات تازه‌درمسایل‌معاد ومعراج ومفهوم‌امامت، پیروان‌بسیاری پیدا کرد وروش‌تازه‌ای‌درتشیع‌بوجود آورد.

این روحانی، شیخ احمد احسائی بود. پیش‌از آنکه به شرح حال شیخ احمد احسائی پردازیم، لازم است، که نظری کوتاه باوضاع و جریان فکری تشیع و پیشوایان شیعی زمان او بیاندازیم تا عوامل و موقعیت به وجودآورنده‌ی شیخیگری شناخته شود.

اختلاف اصولی با اخباری

پیش‌ازعهد صفوی، شیعیان ایران بدودسته ازهم جدابودند: صوفیان‌ومتشرعان‌شیعی. ازقرنهاپیش،میان‌صوفیان ومتشرعان مشاجرات عقیده‌ای ومذهبی برقراربوده و دوطرف، همیشه یکدیگررا درتوجیه عقاید مورد لعن وتکفیرقرارمی‌دادند.

ولی اززمان سلطنت صفویان، که تصوف روبه ضعف نهاد و تشیع، بوسیله حمایت شاهان صفوی، بخصوص شاه‌عباس دوم درایران رسمیت یافت، ازآن‌پس متشرعان شیعی برمتصوفان پیروزشدند ومیان پیشوایان شیعه موقتاً اتفاق‌نظربرقرار شد، ولی این‌حالت میان‌بعضی پیشوایان شیعه زیادادامه نیافت، بلکه پس‌ازانقراض دولت صفوی، درقرن۱۲ هجری، میان فقهای شیعه دربارهٔ چگونگی‌استنباط احکام مسائل فرعی ازمنابع فقهی اختلاف سلیقه پیدا شد، وسران‌صاحب‌نظر آنها دودسته شدند:

۱ـ دسته‌ای بنام« اصولیون »

۲ـ دسته‌ای دیگر بنام « اخباریون ».

اصولیون معتقد بودند که: دراستنباط احکام فرعی باید ازروی منابع فقهی (قرآن، اخبار، اجماع و عقل، یعنی اصول عملیه) اجتهاد نمود. اصولیون اصرار داشتند که بیشتر دراستنباط احکام ازاصول عقلیه که عبارتنداز: اصل برائت، اصل استصحاب، اصل‌اشتغال، اصل تخییر[1] و مانندآنها سود جویند، اینها دربارهٔ اخبار واحادیث‌احتیاط کاری می کردند وآنهارابا شرایط وقیود زیاد مانند« قیدتواتر » می‌پذیرفتند. این گونه شرایط وقیود را شیخ مرتضی‌انصاری درکتاب معروف‌خود «رسائل» بیان کرده است.

ولی دسته‌ی اخباریون دراستنباط احکام خلاف جهت اصولیون می‌رفتند، ودر برابرآنها مقاومت و مخالفت سخت نشان می‌دادند وتعصب بخرج می‌دادند. مبنای استنباط اخباریهاتنها اخبار و احادیث منقول ازائمه شیعه بود، وهرنوع‌خبر وحدیث رابراصول عقلیه ترجیح می‌دادند وازبه‌کاربردن اصول‌اجتهادی موردعمل اصولیون احتراز می کردند. عمده‌ترین موارد اختلاف‌آنهـا درتـوجیه «شبهات حکمیهٔ تحریمیه » بود که برای تعریف آنها ودرك مفهوم فنی‌آنها به منابع‌مربوط باید رجوع نمود.[2]

سران اصولیون واخباریون با یکدیگرمجادله ومبارزه می کردند، وهر کدام آنها طرف مقابل را تکفیر می‌نمودند و حتی واجب‌القتل می‌شمردند. درآن زمان آقاباقربهبهانی‌معروف به «وحید بهبهانی» متوفی بسال ۱۲۰۸هجری قمری‌رئیس اصولیون بود، اواولین کسی است که مرکزمرجعیت تقلید را ازاصفهان به‌کربلا و نجف منتقل نمود ودرآنجا با فقهای اخباری به مبارزه پرداخت.[3]

۱ـ برای کسب اطلاعات بیشتر در شناخت اصول عقلیه، به رسائل شیخ مرتضی انصاری و کفایةالاصول‌آخوند خراسانی رجوع شود.

۲ـ رجوع شود به: کفایةالاصول آخوند ملاکاظم خراسانی، ج۲.

۳ـ دکترخدایارمحبی: پیشوایان‌مذهب‌شیعه، چاپ‌تهران انتشارات‌وحید۱۳۴۵ص۹۳۰.

درزمان آقا باقر بهبهانی، شیخ یوسف فرزند شیخ احمد بحرینی متوفی بسال ۱۱۸۶ قمری مدافع روش اخباریها بود، ودرنوشته‌های خود مانند « **الحدائق الناصرة فی احکام العترة الطاهرة** » روش اصولیها را مورد اعتراض قرارمی‌داد ولی اکثریت و قدرت درطرف اصولیون بود، چنانکه میرزا محمد نیشابوری، که اخباری‌بود، بدست اصولیون درکاظمین کشته شد.[1]

این اختلاف روز به‌روز دامنه‌دارتر میشد ودر اواخرقرن سیزدهم هجری بسیارشدت پیدا کرد. درهمین‌زمان، جناب **شیخ احمد احسائی** پا درمیان گذاشت وبا ایجاد مذهب‌تازه‌ای باختلاف اصولی‌واخباری‌پایان دادواز آن‌پس،این‌اختلاف مبدل شد به «اختلاف متشرعه وبالاسری».

۱ـ مدرس چهاردهی: شیخیگری وبابیگری، چاپ تهران ۱۳۴۵، ص ۲۲.

تاریخ مذهب شیخیه

شرح‌حال شیخ احمد احسائی و جانشینانش

شرح‌حال شیخ احمد احسائی را، پسرش شیخ عبدالله احسائی و تنکابنی درقصص‌العلما و دیگران به‌تفصیل نوشته‌اند، که خلاصه‌ی آن چنین است:

شیخ احمد احسائی (۱۲۴۱-۱۱۶۶ هجری قمری) پسرزین‌الدین احسائی‌از مردم «احسا» جزء منطقه (القطیف) ازپیرامون بحرین دردودمان پیرومذهب‌تسنن زاده شد. او درپنج‌سالگی خواندن قرآن را تمام‌کرد و درمیان کودکان زمان خود ممتاز به‌هوش و فکربسیار بود.

او تابیست‌سالگی مقدمات علوم دینی (ادبیات‌عربی) را خواند وتوجه‌خود را به‌اخبار و احادیث شیعه معطوف ساخت و درنتیجه، پیرومذهب شیعه‌ی دوازده امامی گشت.

شیخ دردوران تحصیل خود، ازمیان علوم، باخبار و احادیث شیعه و مسایل فلسفه دینی بیش‌ازهمه علاقه وتوجه داشت. او درشیعیگری تعصب وحمیت سختی نشان می‌داد و درهمان‌حال، متفکروبی‌باك ودارای ذوق فلسفی‌بود. او بیشترعمرش

۱- مدرسی چهاردهی : شیخیگری و بابیگری چاپ تهران ۱۳۴۵ ه. ص ۷

رادر گشت‌وگذار و سیروسیاحت درعراق، ایران وعربستان گذرانید واطلاعات و معلومات دینی اوکامل شد.

مسافرت‌های شیخ

شیخ‌احمداحسائی در سال ۱۱۸۶ که بیست‌ساله بود ، از زادگاهش مهاجرت کرده و به‌کربلا ونجف‌رفت و در آنجا، درمجالس درس علمای شیعی مانند : **سیدمهدی‌بحرالعلوم** متوفی بسال ۱۲۱۲ قمری، **آقاباقر** یا **وحیدبهبهانی** حاضر میشد؛ پس‌از مدتی درنزد بحرالعلوم، که مرجع شیعیان آن زمان بود، منزلت بلندی یافت و از اواجازه‌ی اجتهادگرفت.

ولی، ناگهان درعراق بیماری طاعون پیدا شد و مردم از آن دیار به‌اطراف پراکنده‌گشتند و شیخ دوباره به‌احسا برگشت. پس‌ازچندی از آنجا به‌بحرین‌رفت و مدت چهارسال در آنجا اقامت کرد . پس‌از آن ، درسال ۱۲۱۲ دوباره به‌کربلا بازگشت و در آنجا، باپیشوای اخباریان ، یعنی «شیخ یوسف» ملاقات و به‌مذهب آنها اظهار تمایل کرد . پس‌از مدتی به‌بصره رفت و مدت سه‌سال درآنجا و احسا ماند، تا درسال ۱۲۱۶، که وهابیان به‌کربلا و عراق حمله‌کردند ، ازبصره بیکی‌از روستاهای اطراف آن رفت و مدت سه سال هم در آنجا بسربرد و درسال ۱۲۱۹ به‌درخواست **عبدالمنعم جزایری** ، که یکی‌ازعالمان‌مشهور آن دیار بود، به‌قریه‌ی «صفاده» رفت‌ویکسال درآنجا ماند. پس‌ازآن، دوباره به‌بصره رفت؛ درآنجابرای خانواده‌اش منزل‌تهیه‌کرد وخود بهمراه پسرش‌شیخ‌علی‌وچندتن‌دیگربرای زیارت مشهد عازم ایران گشت.

عزیمت شیخ بایران

شیخ، باهمراهانش درسال ۱۲۲۱ قمری برای زیارت مشهد امام هشتم در خراسان ، از راه نجف وکربلا بسوی ایران رهسپارگشت، و مدتی در شهرهای یزد و اصفهان اقامت کرد . دراین میان عالمان روحانی شیعی و مردم ، احترام و استقبال بسیاری از اوکردند و از او درخواست نمودند که برای‌همیشه دریزدبماند؛ ازاین‌رو، شیخ پس‌ازانجام زیارت‌مشهددوباره به‌یزدبرگشت، مدتی‌درآنجا ماند ودراین‌مدت، آوازه‌ی شهرت ودانش‌وپارسائیش

به‌همهٔ شهرهای شیعی رسید و در آن‌شهر مجلس درس و بحث دایـر کرد و بیشتر تألیفاتش را در آنجا انجام داد و دراندك مدتی، عقاید و نظریات تازه‌اش در ایران انتشاریافت بطوری که فتحعلیشاه قاجار مرید او گشت وخواهان زیارتش شد.

شیخ را علمای قزوین تکفیر کردند

شیخ پس از دوسال و اندی، از یزد عازم کربلا شد و ازراه قزوین ، همدان و کرمانشاه حرکت کرد. درهمه‌جا با احترام بسیار اورا استقبال میکردند تابه‌قزوین رسیدند، «بنابه‌رسم و عادت معمول شیخ‌احمد به‌بازدید علمای قزوین میرفت؛ بعضی‌ازعلماهم بهمراه او بـودند . روزی به‌بازدید **«حاج‌ملامحمدتقی»** (که در واقعهٔ **«قرةالعین»** کشته ومعروف به **«شهیدثالث»** شد)رفتند پس‌از تعارفهای رسمی، شهید ازشیخ‌پرسید: مذهب شما درمعاد چیست؟ شیخ گفت: من معاد را **«جسم هور قلیائی»** میدانم،



شبیه شیخ احمد احسائی ـکه عدهٔ ازرؤسای مهم‌شیخیه‌آنرا معتبرتر از عکسهای دیگر او میدانستند

آن‌هم درهمین بدن‌است، مانند شیشه درسنگ. شهید گفت: جسم هور قلیائی بجز بدن عنصری است، و از ضروریات دین‌اسلام است که : در روز قیامت همین بدن عنصری باز گشت می کند، نه‌بدن هورقلیائی .

در آن مجلس، شیخ تکفیرشد وچون برای نماز به‌مسجد رفت، هیچکس‌از علماء بهمراه او نرفت؛ فقط حاج ملاعبدالوهاب بهمراه شیخ به مسجد رفت... چون هنگامه تکفیر شیخ گرم شد و شیخ ـ آن مرد معروف و بزرگوار و شایسته احترام ـ موردبی‌احترامی قرار گرفت ... تکفیرشهید ثالث درنهایت شهرت درهر دیاری گشت. شیخ دیگر درقزوین نماند و از آنجا به‌عراق عرب رفت ...»[۱]

شیخ، هرچه میکوشید ازخود دفاع کند نمی‌شد، سرانجام از کربلا و ازراه شام عازم زیارت مکه شد. او در نزدیکی مدینه، درتاریخ ۲۱ ذیقعده سال ۱۲۴۱ هجری در سن ۷۵ وفات یافت و جسدش را با احترام به مدینه حمل کردند و در قبرستان بقیع بخاك سپردند.

اخلاق وصفات شیخ شیخ احمد احسائی ، درضمن این سیاحتها و مسافرتها، با اشخاص وعقاید ومکتبهای مختلف فلسفی و مذهبی آشنائی یافت و اندوخته‌ی علمی و فکری زیادی‌فراهم کرد. اومردی پارسا ومتفکرومبتکر بود و دربارهٔ هرمسأله‌ای بحث می کرد.

«شیخ قطعاً دروغ نمیگفت، چه دراخبار و احادیث مکررخوانده بودکه به بسیاری‌ازپیامبران بنی‌اسرائیل درخواب وحی میشد... اوچون بسیارپرهیزکاربود، بیشترمی کوشید که درخواب امورمشکل راکشف کند ... او با توسل بارواح پاك بزرگان دین درخواب‌چیزهائی می‌دید یا می‌شنید، که پایهٔ‌آراء او را تشکیل‌میداد. می‌پرسیدند که این سخن را از کجا می‌گوئید ؟ با نهایت وارستگی می گفت از حضرت صادق شنیدم !!؟

۱ـ مدرسی چهاردهی : شیخیگری و بابیگری، صفحات : ۱۷ ، ۱۹ ، ۳۰.

شیخ مشرب اخباری داشت، اخباررا بظاهرتأویل می کرد، بهفضایل‌خاندان علی‌معتقد بود. او مردی پرهیزکار و شب‌زنده‌داربود، و هرگز بدنیا و آنچه در او هست علاقه‌ای نداشت، از هرچه که آثار ریاست و خودفروشی از آن هویدا بود گریزان میشد، و درعین‌حال مردی فاضل بود، ولی دربعضی‌علوم استادندیده بود. هرسؤالی درهرچیز از اومیکردند نمی‌دانم را حرام می‌دانست. از اصطلاح کتب حکما و عرفا بی‌خبربود لذا شیخ درامهات مسایل اصول معرفت برخلاف رفته... ماهیت‌را اصل دانست، درصورتیکه احدی باین قول نرفته...»[۱]

جانشینان شیخ ـ چنانکه پائین‌تر بتفصیل خواهیم گفت ، یکی‌از عقایدش این‌بوده که دردوران غیبت امام غایب ،کسی ازمیان برجستگان‌شیعی لازم است، که میان امام وامت واسطه فیض و ازسوی خدا میان مردم حجت باشد، و اگراو نباشد، لزوم رفع تکلیف پیش می‌آید.

شیخ، و پس‌از اوپیروانش، این واسطه‌را «شیعی‌کامل» یا «رکن‌رابع» و ناطق واحدخواندند. شیخ، خودش رکن رابع شمرده میشد و وقتی وفات کرد، بایستی جانشین داشته باشد تا رفع تکلیف لازم نیاید.

با اینکه احسائی پسران‌فاضل داشت، مانند: شیخ علی ، شیخ علینقی و شیخ‌عبدالله وهرسه‌نفرهم لیاقت‌جانشینی پدرشان را داشتند، ولی‌اوهیچکدام‌آنان رابرای جانشینی خود تعیین نکرد و سیدکاظم رشتی جانشین وی‌گشت.

سیدکاظم رشتی

سیدکاظم رشتی (متوفی بسال ۱۲۵۹ هجری قمری) پسر سید قاسم رشتی، یکی‌از شاگردان خاص شیخ بود. اووقتی شیخ دریزد اقامت داشت، بخدمت اورفت وشیخ بواسطهٔ شایستگی که در او دید، به تربیت و تعلیم او همت‌گماشت. سن «سیدکاظم رشتی» دراین زمان درحدود بیست ویك سال بود.

۱ــ همان منبع ، ص ۵۱ و ۱۹۷

با آنکه شیخ دهها شاگرد مجتهد، فاضل و عالم داشت و علاوه‌بر آن خود پسرفقیهی مانند شیخ علینقی و پسر بزرگی مانند: شیخ‌علی، که با حافظه‌ترین‌فضلا وعلمابود، داشت؛ وباآنکه نصی درباره‌ی نیابت خود نسبت به‌کسی نکرد، رشتی بعدازاستادخود، برعقاید ونظریات عرفانی وی قیام‌کرد، هیچ‌کس ازحوزه‌ی‌علمیه شیخ وبستگان نزدیك او با وی معارضه نکردند واورا جانشین شیخ شمردند.

باین ترتیب جوانی کمترازسی‌سال، با وجود دویست یاسیصد نفرمجتهدین شصت و هفتاد ساله، به پیشوائی فرقه‌ی شیخیه منصوب شد و بی‌باکانه بوسیله‌ی نطق وقلم وتصنیف وتألیف کتب، عهده‌دار انتشار عقاید استاد خودگردید.[1]



حاج سیدکاظم الرشتی (۱۲۱۳ - ۱۲۵۹ قمری)

۱ـ شیخیگری وبابیگری، ص۸۷

سید کاظم رشتی مدت ۱۷ سال بعنوان « **شیعی کامل** » یا «**رکن رابع**» و بقول شیخیان «**ناطق واحد**» مرجع شیخیان ایران و عراق بود، او در این مدت بایران نیامد.

سیدرشتی، علاوه برعقاید و نظریات فلسفی وعرفانی شیخ، خودنیز چیزهائی بر آن افزود ومطالبی تخیل آمیز در کتابهای خودنوشت. اوسرسختانه با« بالاسریها » مبارزه کرد وعقاید شیخ را اشاعه داد.

از گفته‌های تازه‌ی او، یکی این بوده است که میگفت: ظهور امام غایب خیلی نزدیک است- وچنان دراین پیشگوئیش پافشاری میکرد که شاگردانش می پنداشتند شاید امام غایب خود او باشد، زیرا که می گفت او اکنون درمیان شماست.

ودیگر مطالب خیالی اوست، که در کتاب «**شرح قصیده**» درباره‌ی شهر پنداری خود در آسمان ایراد کرده است.

کتاب شرح قصیده‌و شهرخیالی سید رشتی

سید رشتی در غلو درباره‌ی امامان شیعه وذهنیت گرایی از شیخ احسائی هم بی‌باکتر بود؛ ولی نمی‌توانست چیزی بر گفته‌های استادش اضافه کند وپی‌وسیله وبهانه‌ای میگشت که در آن مکنونات قلبی خود را آشکار گرداند. دراین میان قصیده شعری بدست او رسید که سروده‌ی پاشا عبدالباقی آفندی شاعرعرب بود که درمدح حاکم عراق سروده بود.

سیدرشتی یکی ازشعرهای آن قصیده‌را، که اشارت است به حدیث معروف پیامبر درباره‌ی فضیلت علی بن ابی طالب کـه گفته است: «من شهر دانشم و علـی دروازه‌ی آنشهراست»[1] بیشتر مورد شرح وتفسیرقرارداد وآن شعراینست:

«هذا رواق مدینة العلم التی   من بابها قدضل من لایدخل»

یعنی- این رواق شهردانش است، اگر کسی در آن شهرداخل نشود، گمراه

۱- متن عربی حدیث: «انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد ان یدخل المدینة فلید خل من بابها»

میشود. سیدرشتی در کتاب شرح قصیده‌ی خود، شهردانش‌را دراین شعر، یکی از شهرهائی پنداشته‌است که در آسمان قراردارند و امامان شیعه در آنها زندگی‌میکنند. اوخود در آن کتاب میگوید: در آسمان شهری‌است، که میخواهم کوچه‌های آن‌را بشمارم، قلم‌ازشمردن‌آنهاناتوان می‌ماند، تاچه‌رسد به شمردن‌آنهابطورمفصل‌ولی، تاممکن‌است قسمتهای آن شهررا می‌شمارم. سپس تا۲۱ محله از آن شهررا، با نام‌های عجیب وغریب می‌شمارد ومیگوید: محله‌ی۲۲ محله نبران است، که درزیر بحر قراردارد، که تدبیر کننده‌ی جهان پائین است. درناحیه‌ای از آن محله، که در وسط آن‌است ۳۶۰ کوچه وجود دارد، که چون دانستن این کوچه‌ها وصاحب آنها ونامهای صاحبان آنهابسیار سودمنداست، آنهارا برای شمامی‌شمارم اکنون بچند نمونه درپائین اکتفا میکنیم:

اول ــ کوچه‌ای‌است، که صاحبش مردی‌است، که دردست‌او خنجری‌است بنام «رخیبا».

کوچه دوم ــ صاحب آن مردی‌است، که صفحه‌ای حمل می کند، که نامش «شمشالك» است.

سوم کوچه‌ای است که صاحب آن «اوطهشا» نام داردکه صورت او مانند صورت سك‌است.

چهارم، کوچه‌ای است که نام صاحب آن «طوطیع ال» است و در دستش عکسی است از آهن.

نام کوچه‌ی دیگر «سقطون سحسویلا» است وبشکل انسان‌ایستاده‌ای‌است.

نام صاحب کوچه دیگر « ده دره » یا «ده درده» ومردی است که شمشیر حمایل کرده است.

نام‌صاحب کوچه‌ی دیگر «ارهوطا» وبصورت گوسفندی است که بسوی عقب بر گشته است.

ودیگر کوچه‌ای‌است، که صاحب آن عقابی‌است که صورتش‌برنگ‌خرمائی

بنام « لطوناسده » است.

صاحب کوچه‌ی دیگر مردی است بنام «سمیسور» ودارای دوشاخ ودردستش خرچنگی است.

صاحب کوچه‌ی دیگر زنی است بنام «طرطیروش» که بر تختی تکیه زده است.

صاحب کوچه‌ی دیگر مردی است « کشیفیعیو » نام، که روی آب بر موجی ایستاده وبرسرش تاج وبردستش حلقه کافوری است.

صاحب کوچه‌ی دیگر، شیر بی‌سری است بنام «خیارش شورش » که مشغول حرف زدن است.

صاحب کوچه‌ی دیگر، ماری است دارای دوبال ونامش «طلا لوریا» است... ونامهای عجیب صاحبان کوچه‌های دیگر، که ۳۶۰ تا شمرده است ومن هرچه فکر میکنم نمیدانم که منظور جناب سیدرشتی ازچنین خیال پردازیها ورؤیاها چه بوده است؟ شاید ایشان مطابق سنت مذهبی ویا اینکه درآن زمان اظهار چنین مطالب خیالی، خواهان بسیاری داشته و گفتن آنگونه چیزها ازفضل وبسیاری دانش گوینده‌ی آنها شمرده میشده است؟! چنین مطالبی اظهار کرده است

مسأله جانشینی پس از سید کاظم رشتی

سید کاظم رشتی، درسال ۱۲۵۹ وفات کرد وشاگردان بسیاری داشت. اونیز برای خودجانشین تعیین نکرد. زیرا می‌گفت چون ظهور امام غایب بسیار نزدیك است، احتیاج به تعیین جانشین نیست[1]. ازاین‌رو چون او در گذشت، معلوم نبود که «شیعی کامل یارکن رابع» وسرپرست شیخیان کیست.

ولی ازظهور قریب‌الوقوع امام خبری نشد وشیخیان بی‌سرپرست ماندند. در این میان چندنفری ادعای جانشینی سیدرا کردند، و «سیدعلی‌محمدباب» هم، چنانکه دربخش دوم بتفصیل خواهیم گفت، مدعی شد که اوهمان امام غایب است، که سید رشتی به نزدیکی ظهور او مژده داده که شیعیان هزار سال است که منتظر آمدن او هستند.

۱ــ نبیل زرندی: تاریخ نبیل، ص ۴۴

یکی‌از آن چند نفر دیگر که هر کدام در شهری خودرا جانشین سیدرشتی خواندند، **آقاسیداحمد** پسرسیدکاظم رشتی‌بود، که درکربلا عهده دار پیشوائی شیخیان عراق بود و مدت ۳۶ سال دراین مقام بود، و درسال۱۲۹۵ هجری‌قمری، بدست عربی کشته شد.

پس‌ازسیداحمد، پسرش‌سیدقاسم‌جانشین وپیشوای شیخیان‌عراق شد؛ ولی، اهمیت‌پدررا نداشت.

میرزا شفیع تبریزی- درآن‌زمان، برخی‌ازعلماومجتهدان شهرستان‌های ایران فارغ‌التحصیلان نجف و کربلا واز شاگـردان شیخ احمد احسائی وبویژه سید کاظم رشتی بودند، وعقاید استادانشان را در میان‌مردم ایران ، بخصوص در آذربایجان‌اشاعه‌میدادند. ازجمله‌آنها، **«حاج محمدحمزه شریعتمدار»** مازندرانی متوفی بسال ۱۲۷۳ قمری، **«ملامحمدحجةالاسلام ممقانی»** متوفـی بسال ۱۲۶۹ قمری، **«میرزا محمد تقی‌حجةالاسلام»** متوفی بسال ۱۳۱۲ قمری ، شهیدالفضیلة **«میرزاعلی‌ثقةالاسلام»** مقتول‌بسال۱۳۳۰قمری‌و **«میرزاابوالقاسم حجةالاسلام»** متوفـی بسال ۱۳۶۲ قمـری و **«میرزا شفیع تبریـزی»** در آذربایجان ترویـج عقاید مذهب شیخی می‌کردند.

ازمیان این عالمان تبریز، میرزا شفیع تبریزی بود کـه هم درخدمت شیخ احسائی وهم دردرس سیدکاظم رشتی حاضر ودست پرورده‌ی آندو بوده، وهنگام وفات سیدرشتی، درتبریز به ترویج مکتب شیخی مشغول بود. اوپس‌از سیدکاظم رشتی، در تبریز ادعای جانشینی سیدرا کـرد، وبیشتر عالمان شیخی‌هم بگرد او جمع شدند.

میرزاشفیع وعالمان دیگر شیخی درشهرهای ایران، بویژه درآذربایجان و مازندران وگیلان، عقاید شیخ‌احسائی وسید رشتی‌را تبلیغ می‌کردندوبه تدریج، یك تحول عقیده‌ای درتشیع‌بوجودآوردند؛ وطبق‌این عقاید، بیشترمردم‌برآن‌بودند که بزودی امام غایب ظهور خواهدکرد؛ اوضاع آشفته‌ی اجتماعی مبتنی برنظام

فئودالیزم آن عصرهم این‌عقیده‌را تشدید وتأیید می کـرد. وچنانکه در بخش دوم خواهیم گفت، همین‌انتظارمردم‌برای ظهورامام‌غایب وآشفتگی‌اجتماعی‌واقتصادی مقاصد سید علی محمد باب را، پیش‌برد واونیزدرشیراز علاوه برادعای‌جانشینی سیدرشتی، گفت من همان‌امام غایب هستم‌که هزارسال است چشم براه اوهستند که بیاید وستم‌را ازمیان مردم بزداید.

حاج‌محمدکریم‌خان کرمانی (۱۲۸۸ ـ۱۲۲۵ قمری)

دراین میان، که سیدعلی‌محمدباب ظهور کرده‌وتوجه‌شیخیان وشیعیان‌را بخود جلب کرده بود، نه میرزا شفیع تبریزی ونه هیچ‌کدام ازپیشوایان دیگرشیخی قادرنبودند درست بااو به مبارزه پردازندودرست عقاید شیخیه‌را، که ریشه‌ی قیام سید باب بود، سرو سامان بخشند ولـی «حاج محمدکریمخان» توانست تا اندازه‌ای پیشوائی شیخیه رابعهده بگیرد وباسیدباب وپیروان‌او مبارزه کند.

خلاصه‌ی آنچه‌که در«تذکرةالاولیاء» تالیف نعمت‌الله رضوی در باره حاج محمدکـریم خان آمده چنین است : «حاج محمد کریمخان پسر ابـراهیم خان «ظهیرالدوله» پسرمهدی‌قلی‌خان‌پسرمحمدحسن‌خان پسر«فتحعلیشاه قاجار»است. ابراهیم خان پسرعمو وداماد فتحعلیشاه بود، که حکمران کرمان و بلوچستان شد. اوارادت واخلاص مخصوص نسبت به شیخ‌احمداحسائی داشت.

... حاج محمدکریم‌خان درشب پنجشنبه ۱۸محرم ۱۲۲۵ هجری درکرمان متولدشد. بعدازآنکه حاج محمدکریم‌خان ازکتب فارسی‌بی‌نیازشد، درنزداساتید کرمان‌بتحصیل‌علوم‌عربی‌پرداخت...او،هم‌خودرا فقط به‌علم‌وعبادت می‌گذاشت. اوآوازهٔ سیدکاظم‌را شنید وعازم‌کربلاگشت وآنچه ازخداوند طلب می‌کرد، در وجود اویافت؛ اوتمامی ثروت خودرا برسم پیشکش تقدیم سیدکاظم رشتی کرد. ولی‌سید به ملاحظاتی قبول نکردوسپس‌خان، یك‌پنجم ثروت خودرا معین نموده خواهش قبولی آنهاراکرد وسید قبول‌کرد... حاج محمدکریـم خان، از ابتدای ورودش به‌کربلا، نزدسید مقدمش‌گرامی بود... پس‌ازآنکه معلومات‌خان



حاج محمدکریم‌خان‌کرمانی (۱۲۲۵—۱۲۸۸ قمری)

درخدمت سید تکمیل شد، ازطرف‌اومأمور شدکه‌به کرمان برگردد وبه‌تعلیم‌وهدایت مردم پردازد...»[۱]

بدین‌سان، حاج محمدکریم خان،درکرمان‌اززمان‌سید کاظم رشتی، میان شیخیان احترام‌واعتباری بسیارداشت‌ودرآنجا، مرکز علمی وحوزه‌ی‌درس‌حکمت والهیات برپاکرده بود. او، ازآغاز، مقدمات جانشینی‌سیدکاظم‌رشتی رابرای‌خود آماده می‌کرد؛ زیرا اوخودرا ازشاگردان دیگر سید، برای آن مقام، ازچند جهت سزاوارتر می‌دانست: نخست اینکه شاهزاده بود وازاین‌رو، طرفداران بسیاری در ایران وبویژه درکرمان داشت؛ دوم‌این که سیدکاظم رشتی بسیار باواحترام وتوجه داشته، وقتی که درکربلا بود هفته‌ای یکی‌دوبار بمنزل اومی‌آمد و وقتی‌هم که بـه

۱ــ شیخی گری و بابیگری، ص۱۱۵

کرمان آمد، همیشه باسید کاظم‌رشتی‌مکاتبه داشت وازاین‌رو، میان آندوخصوصیت پیدا شده بود.

جهت سوم اینکه حاج محمد کریم خان، مرد دانا وعالمی‌بود وازنظرعلمی ازهمه بیشترشایستگی پیشوائی شیخیه وجانشینی سیدرشتی‌را داشت.

روی‌این مبنا، پس‌ازسید کاظم‌رشتی، وقتی شنید که میرزاشفیع درتبریز و سیدعلی‌محمدباب درشیراز ادعای جانشینی کرده‌اند، سخت ناراحت شده ودرمقام مبارزه باآنها برآمد. ازاین هنگام، شیخیان به سه گروه تقسیم‌شدند: پیروان میرزا شفیع. یعنی‌شیخیان آذربایجان که زیاد اهمیت نداشتند ورفته رفته دربرابر پیروان شیخ کرمانی دراقلیت قرار گرفتند، وگروه بابیان یعنی پیروان سیدعلی محمدباب که بیشترشان شیخی بودند؛ و گروه سوم شیخیان کرمان، که خان کرمان‌را پیشوای شیخیه وجانشین سیدرشتی می‌دانستند.

شیخ‌محمد کریم‌خان، بااین‌مقدمات‌ووسایل‌علمی ومادی، که دراختیارداشت، باهردو گروه به‌مبارزه‌پرداخت–بویژه باسیدعلی‌محمدباب وپیروان‌او–او، سخت با سیدباب‌مبارزه‌ی‌علمی می کرد وبوسیله‌ی‌تألیفات‌خودجلوپیشرفت آئین‌اوراگرفت. عبدالبها پیشوای‌بهائیان گفته‌است: اگرحاج کریم‌خان‌امرباب‌را اطاعت‌میکرد، تمام ایران بابی میشدند، چه‌آنکه دارای نیروی سلطنتی وعلمی وسرمایه‌داربود وباب‌را خورد کرد.

بیشتر کوششهای حاج‌محمد کریم‌خان، مبارزه‌ی قلمی وزبانی با سید علی‌-محمدباب‌وپیروان‌اوبوده‌است بااین وصف، اودوران آخرعمرش‌را صرف موعظه، درس، تألیف وتصنیف کتابهائی درترویج وتشریح عقاید مذهب شیخی کرد... در این زمان تألیفات بسیار داشت وحوزه‌ی درس مدرسه‌ی ابراهیمی کرمان، اهمیت بسیار یافت وازآنجا مبلغان ونمایندگان بسیاری به شهرهای دیگر ایران فرستاد، و

۱ – عبدالبهاء : مقاله شخصی سیاح...

آنها عقاید شیخیه‌را انتشاردادند.

جانشینان حاج محمد کریم خان

ازمیان پسران متعدد حاج محمدکریم خان دونفر درسلك روحانی بودند: یکی‌حاج محمد رحیم‌خان که بزرگترین پسران اوبود، ودیگری حاج‌محمدخان.

بااینکه محمدرحیم‌خان فاضل‌تربود، طبق وصیت‌نامه حاج‌محمدکریم‌خان، که‌درباره جانشینی‌حاج‌محمدخان‌شده‌بود، اوراا کثریت‌شیخیان کرمان‌به جانشینی پدرش برگزیدند.

آنچه معلوم‌است، حاج‌محمدرحیم‌خان، برای پدرش مقامی‌جزعلم‌وفقاهت قائل‌نبود وشخصاً هم‌با متصوفه وبالاسری‌ها درکرمان سرسازش داشته است. اما «حاج‌محمدخان» برای پدرش مراتب معنوی دیگری را قائل بودچندتن‌ازاصحاب خاص «حاج محمدکریم‌خان» نیزبرای اوگذشته ازمقام علمی، رتبه‌ی «شیعی‌کامل» را قائل بودند، وپس‌ازوی هم پسرکوچکش حاج محمد خان را دارای آن مقام معنوی می‌دانستند.

حاج محمدخان و جانشینان او

چون حاج محمدخان جانشین پدرگشت و بیشتر شیخیان عوام باوپیوستند، گروهی ازخواص آنها ازاوکنارکشیدندو گروهی هم بگرد او جمع شدند. این عده‌ی خاص علت نارضایتیشان این بودکه: ازارثی‌شدن‌ریاست شیخیه درخانواده‌ی حاج‌محمد کریم‌خان خوشنود نبودند؛ ازاین‌رو، بعضی ازآنان، مانند: حاج‌میرزا محمدباقر معروف به همدانی ومیرزا ابوتراب ازمجتهدان طرازاول شیخیه بعنوان‌اعتراض‌از کرمان مهاجرت کردند. این حاج‌میرزا محمدباقر همدانی، پیروان و طرفداران بسیاری داشت وبویژه درهمدان‌گروهی ازشیخیان، باوپیوستند وهم‌اکنون‌آنها در همدان بنام «شیخی‌حاج محمدباقر» خوانده میشوند.

پس‌از حاج محمد خان، برادرش حاج زین‌العابدین خان‌کرمانی(۱۲۷۶-۱۳۶۰ قمری)، وپس‌از ایشان، پسراو، حاج‌میرزا ابوالقاسم‌خان ابراهیمی(۱۳۱۴-



حاج محمدخان کرمانی (۱۲۶۳–۱۳۲۴ قمری)

۱۳۸۹ قمری) و پس از او، پسرش حاج میرزا عبدالرضاخان سمت پیشوائی شیخیان را در کرمان داشتند، به مقام پیشوائی و یا به قول خودشان به درجه «ناطق واحد» یا «شیعی کاملی» رسیده‌اند.[1]

این اشخاص نزد شیخیان دارای احترامات بسیارند، که آنان را، نه قولا بلکه عملا، واسطهٔ امام غایب و شیعیان می‌شمارند. چنانکه گفتیم، آنان را دارای عنوانهای مذهبی و معنوی «ناطق واحد» و «شیعی کامل» میدانند و معمولا بالقب «سرکار آقا» میخوانند، و هنگام نامیدن اسامی آنان، حتماً جملهٔ ستایش آمیز «اعلی الله مقامه - مقامهم» را به دنبال اسم ایشان می افزایند. این بود اشارات کوتاه ما به شرح احوال پیشوایان شیخیه. خوانندگان علاقمند، که اگر طالب اطلاعات بیشتری از احوال آنان باشند، خصوصاً به کتاب «فهرست» تألیف میرزا ابوالقاسم خان ابراهیمی و یا به کتاب «تذکرة الاولیاء» تالیف نعمت الله جزایری رجوع کنند.

۱– میرزا ابوالقاسم خان کرمانی: فهرست، چاپ کرمان، ج ۱، ص ۱۰۵

مهمترین کتابهای پیشوایان شیخیه

در قسمت دوم این بخش، که از فلسفه وعقاید تازه‌ی این مذهب سخن خواهیم راند، از کتابهائی که شیخ احمد احسائی وجانشینان او نوشته‌اند سود خواهیم جست؛ از این رو ، لازم است اشارتی کوتاه به مهمترین کتابهای پیشوایان شیخیه کرده و از لحاظ فلسفی وادبی آنهارا ارزش یابی کنیم.

تألیفات شیخ احسائی شیخ احمد احسائی، نوشته‌ها وتألیفات بسیاری بجای گذاشته، که مهمترین آنها عبارتند از :

۱ - **جوامع الکلام** ،شیخ در این کتاب، که بر رساله‌های متعددی مشتمل است، از مسایل علوم اسلامی درموضوعات فلسفه، کلام، فقه، اصول فقه وفقه‌اللغت سخن رانده است.

۲ - **کتاب شرح الزیارة الجامعه** ، شیخ در این کتاب، که بزبان عربی است، مطالب بسیار غلوآمیز در باره‌ی امامان گفته و بیشتر عقاید تازه‌ی خودرا در آن بیان کرده است. مطالب این کتاب، در مجالس ومحاضر شیعه موردبحث واعتراض قرار گرفت.

۳ - **کتاب حیاة النفس** ، این کتاب مشتمل برمباحث اصول عقاید ومسایل کلامی است .

۴-**کتاب شرح عرشیه** است، که شیخ آنرا درشرح رساله‌ی عرشیه ملاصدرا

تألیف کرده‌است. هم چنین کتابهای دیگری در باب فلسفه و کلام و الهیات و معاد، نوشته است.

تألیفات سید کاظم رشتی

سید رشتی نیز، دارای تألیفاتی است، که در آنها اصول عقاید استاد خود را شرح و بیان کرده و نظریات خود رانیز، در آنها نوشته است. از مهمترین ومشهورترین نوشته‌های او، یکی کتاب معروف شرح قصیده است، که ذکر آن بالاتر گذشت. سید در آن تخیلات شیرینی را درباره‌ی شرح کوچه‌ها وخصوصیات شهر خیالی، که‌در آسمانها می‌پنداشته، بیان کرده است.

و دیگری، کتاب «دلیل المتحیرین» است. مطالب این کتاب‌هم در باره شرح رموز گفته‌های شیخ احسائی وبیان هدف وعنوان شیخی و کشفی‌است. سید در این کتاب، مطالب وسخنانی در تعریف و توصیف شخصیت علمی و روحانی استاد خود شیخ احمد احسائی نوشته است.

تألیفات حاج‌محمد کریم‌خان کرمانی

در میان پیشوایان‌شیخیه، حاج محمدکریم‌خان کرمانی، از همه فاضلتر ودانشمندتربوده است؛ ودربیشترمعارف‌فلسفی‌و کلامی، فقهی وادبی وعلوم لغت استاد بوده است؛ ازاین رو، تألیفاتی بسیار در این رشته‌ها بوجودآورده است، که به‌مهمترین آنها اشارت میکنیم:

۱ ــ کتاب بزرگ «**ارشادالعوام**» مهمترین کتابهای حاج محمد کریم خان کرمانی است که در آن کتاب، بطور عالمانه، همهٔ مسایل و عقاید مذهب شیخیه و گفته‌های شیخ‌احسائی را شرح‌وبیان کرده است. این کتاب بزبان فارسی، بقلم‌ساده و بیانی رسا نوشته شده است که همه‌ی اصناف ودینداران، از عوام و خواص‌واز شیخی وغیر شیخی از اصول عقاید دینی، ازطریق شیخیه آگاه باشند.

۲ ــ کتاب **هدایةالطالبین** است که آن نیز در بیان عقاید شیخیه تألیف شده است.

شیخ کرمانی، دراین کتاب، معاد ومعراج را طبق اظهار شیخ‌احمداحسائی، به بیان رسا ومستدلی توصیف کرده است. ولی در حقیقت، **کتاب ارشادالعوام** بزرگترین کتابهای مذهب شیخیه‌است که همه‌ی اصول وفروع آن مذهب را مورد بحث قرار داده است.

۳ – **کتاب دیوان مراثی** بزبان‌عربی است، که در آن مسائل کلامی رابنظم کشیده است، وکتابها و رسالات دیگری هم در صرف و نحو فارسی و عـربی و اشعاری بفارسی وعربی نوشته است، که ارزش ادبی‌نسبی دارند.

تألیفات حاج محمدخان

حاج محمدخان کرمانی هم، کتابها وتألیفاتی داردکه‌در آنها عقاید شیخیه واصول عقاید کلامی آنهارا بیان کرده است که از مهمترین این کتابها، یکی«**هدایة المسترشدین**» است، که در اصول عقاید شیخیه بزبان‌عربی نوشته شده است، که مادر پائین مواردی از آنرانقل‌خواهیم کرد. ودیگر کتاب«**الزام النواصب**»و کتاب«**فوایدالشیعه**» است.

جانشینان حاج محمدخان نیز بنوبت خود، تألیفاتی در بیان مسایل شیخیه دارندکه قابل توجه میباشند. اینك در قسمت دوم این‌بخش، خلاصه‌ای ازفلسفه و عقاید شیخیه را، ازبعضی کتابهای آنها اقتباس و نقل میکنیم، تاآگاهی‌مختصری‌در اختیار خواننده عزیز قرار دهیم.

فلسفه‌ی مذهب شیخیه

در آغاز این بخش یاد آور شدیم : در زمانی که **شیخ احمداحسائی** عقایدش‌را ابراز کرد، میان اصولیها واخباریهاسخت اختلاف افتاده بود؛واخباریها وگروهی ازفقهای محتاط به‌هیچ وجه حاضر نبودند، درجائی که حدیث واخبار باشد، به اصول عملیه وقواعد عقلیه دراستنباط احکام متوسل شوند.

شیخ احمد احسائی‌هم ،که عالمی متعصب وغالی بود، درآغاز به‌گروه اخباریها پیوست. ولی، او ازآن اخباریها نبودکه تنها باخبار قناعت‌کند ازسوئی هم ذوق فلسفی داشت ومی‌خواست متن و مفاد احادیث و اخبار را با مسایل فلسفه تفسیر کند.

از این رو، در دو راهی‌قرار گرفت. زیرا اخباری بودن وذوق فلسفی‌داشتن دو سلیقه‌ی متضاد می‌نمود . اگرچه می‌شد در بیشتر موارد، اخبار رابافلسفه‌تفسیر و تطبیق‌کرد ، ولی این امر خود خروج از شیوه‌ی اخباریها بود . در اینجابود که شیخ «جمع‌بین‌الامرین» کرد بدین معنی که: او مانند **صوفیان و باطنیان** ،از راه تأویل ظواهر اخبار تضاد را به ائتلاف مبدل‌کرد درنتیجه، عقاید ونظریات تازه‌ای ازاین‌ائتلاف وتأویل‌بوجودآورد که فلسفهٔ مذهب شیخیه‌را تشکیل می‌دهد.

مدرسی چهاردهی در این باره نوشته : «... بعضی مطالب روحی‌ازعبارات اخباریان می‌فهمید، که بنظر اوحق ولازمه‌ی اعتقاد میآمد ، پس‌آنها را زینت داده

بزبان جدیدی اظهار کرد و مریدانش را دعوت به‌اعتقاد مینمود و از مخالفت، آنان را بیم میداد.

این مطالب را کم کم جمع کـرده و رسمیت داد و جزء مذهب شیعه کرد و هر کس که آنها را پذیرفت، از سایر شیعیان جدا شده ومتخصص به‌آنهاشد و آنها را ، مذهب شیخ احمد نامید وخود را «شیخی» دانست ؛ فخر می کرد ومی گفت: شیعه‌ی خالص منم ودیگران، گمراهند ، پس تدریجاً ریاست شیخ احمد افزوده و و علمای اصولی و اخباری بی‌طاقت شدند وپی بهانه‌گشتند، که‌شیخ را از ریاست و قبول عامه بیندازند، تاحوزه‌ی‌ریاست مذهبی منحصربخودشان‌شود، ولی‌جرئت نکردند ودلهایشان پر از کینه وزبانشان بسته‌شد... [۱]»

شیخی و بالای‌سری بجای اصولی و اخباری

چنانکه درقسمت تاریخی گفتیم، چون شهید ثالث درقزوین شیخ احمد احسائی راتکفیر کرد، بیشترعالمان‌شهرهای‌دیگر هم او را مورد تکفیر قرار دادند . چهاردهی گوید: «علت مخالفتها با شیخ ، چند چیز بوده: اولا معارضه و مبارزه‌ی تکفیـر، یکٔ سیرهٔ مستمر بود ، کـه در شرق و بلکه در غـرب ، از قدیـم میان روحانیان دینی رواج داشته و از اواخر قـرن دوازدهم به‌حداعلی رسید : متشرع عارف وصوفی را تکفیر، وبلکه تکه تکه میکرد، واخباری،اصولی را،ونیزبعکس وبالاسری، شیخی‌راطعن‌ولعن‌می‌نمود وشیخی‌هابا ولقب«ناصب آل‌محمد»دادند...

بدیهی است که‌آن تکفیرها بیشتر شامل کسانی میشد که در طریقه و مسلکی نبوغی از خود نشان داده وپیروانی پیدا کرده بودند؛ ویا امرا و سلاطین بدیده‌ی احترام بایشان می‌نگریستندوشیخ از این دسته بود ؛ وقتی‌رقیبان‌شیخ‌دیدندگروهی از روحانیان شاگرد شیخ شدند وپس از وی ، برای نشر عقاید وی ، کمر بستند و مذهب شیخ پیروانی سرسخت پیدا کـرده، مخالفتها وخصومتشان فزونی یافت ؛ والا اگر کسی از آنها دنباله‌ی مطلب را نگرفته بود، عقاید وی مانندتعالیم‌ملاصدرا

۱ــ شیخیگری وبابیگری، ص ۱۹

و ملا محسن فیض کاشانی میشد و موضوع ریشه پیدا نمی کرد.»[1]

پس از آنکه شیخ احمد احسائی وپیروان اوتکفیرشدند، عامـه شیعیان دو فرقـه شدند؛ «شیخی» و «متشرعه‌ی بالاسری» و اختلاف اصولـی و اخباری فراموش گشت وبجای آن، اختلاف شیخی و بالاسری مورد بحث قرار گرفت‌و فکر آن‌ها را سالیان دراز بخود سرگرم کرد و آنها را بجان‌هم انداخت .

منشاء اصطلاح شیخی‌و بالاسری

شیخ‌احمد احسائی، ازجهت‌احترام بسیار که نسبت‌به‌امامان شیعه‌قایل بود،درقسمت‌بالای‌سرقبرامامان شیعه ،نمازخواندن و ایستادن را بی احترامی و گستاخی می‌دانست، و نماز را باطل می‌شمرد، ولی‌شیعیان متشرعه،یعنی مخالفان شیخ، آن راجایزمی‌شمردندبلکه مستحب می‌دانستند ؛ از اینرو ،پیروان شیخ‌احسائی به‌نام «شیخی» و شیعیان دیگر بنام «متشرعه‌ی بالا سری» خوانده شدند.

ازاین‌بعد، بالای‌سریها،اصرار می‌ورزیدند که همیشه‌بالای‌سرقبرامامان‌نماز بخوانند تامخالفتی‌باشیخیان کرده باشند. مشاجرات ومبارزات شیخیان وبالاسریان بسیار شدت‌یافت‌ودرمواردی‌میان آندو دسته، زدوخوردهائی‌اتفاق‌افتادوتهمت‌هائی به‌یکدیگر زده شد وبلکه کشتارها واقع گردید. که دراین جامجال‌ذکر آنها نیست .

۱ـ همان منبع، ص۸۳ .

اصول عقاید شیخ احمد احسائی

اصول عقاید شیخ احمد احسائی ، بیشترموافق باهمان اصول عقاید مذهب شیعه دوازده امامی بوده ؛ ولی بااین تفاوت کـه دیدکلامی وفلسفی شیخ، گونه‌ی غلوآمیز وشکل تـازه‌ای داشت ، ودرچند مورد هم‌عقاید واصول تازه‌ای اظهـار کرد ، که رویهم مکتب شیخیه را بوجودآورد . گفته شد که شیخ جهت وفق دادن مفاد اخبارواحادیث امامان ، باذوق فلسفی‌ای که خود بوجودآورده بوده ، ناچار به‌شیوه‌ی تأویل گرائید.

دست‌یازی شیخ به‌شیوه‌ی تأویل

از آن وقت که شیخ احسائی از سوی مخالفانش تکفیرشد ، و از جهت اظهارات تازه‌اش، که ظاهر آنها مخالف عقاید شیعیان می‌نمود ، کوشید تا بوسیله تأویل بعضی آیات قرآن و اخبار امامان ، اظهارات و عقاید تازه‌ی خودرا ، باآنها سازش دهد. او به‌همان شیوه‌ای متوسل شد که ، پیش ازاو صوفیان واسماعیلیان به‌آن دست یازیده‌بودند.

این‌مدعا از کتابهای شیخیان بدست‌می آید، چنانکه شیخ‌محمدخان کرمانی می نویسد :

«... هرچیزی‌ظاهری دارد وباطنی، وتأویل« پل‌صراط »که درظاهرمعنی آن جسرجسمانی است ، ولی درباطن ولایت است ؛ در تأویل شریعت و میزان و قیامت‌وسایر آنچه فرموده‌اند، همه‌همینطور است ـ یعنی‌غیر ازمعانی ظاهری‌دارای

معانی باطنی هستند[۱].

این سخنان ، دربارهی تأویل و اینکه همهی مسائل وموضوعات شریعت،غیر ازمعانی ظاهری ، معانی باطنی دارند، همان سخنانی هستند که باطنیان ـ یعنی اسماعیلیان ـ در کتابهای خود مانند : وجه دین دربارهی تأویل ولزوم آن ،گفته وتوضیح دادهاند .

ازاین روبود که گفتیم: شیخ احمد احسائی وجانشینانش،درتوجیهعقایدشان به شیوهی تأویل دست یازیدند . ازاین موضوع میتوان نتیجه گرفت که ، اصول عقاید شیخیه ، ارتباط نزدیکی به اصول عقاید صوفیه واسماعیلیه دارد .

مهمترین موارد اختلاف عقایدشیخ باعقاید متشرعه

اینك باصول عقاید شیخیه اشارت می کنیم ؛ ولی در این جا به اصول و مواردی اشارت می کنیم که ، با عقاید متشرعه اختلاف دارد . چهآنکه ، موارد وعقاید دیگـر آنها ، همان عقاید قدیمیشیعیاندوازده امامی است، ونیازی بهبیانمجدد آنهانیست وتنها ، موارد اختلاف مورد اشارت قرارمیگیرند .

مهمترین موارد اختلاف عقاید شیخیه باعقایدمتشرعه ، ازاین قراراست :

۱ـ معاد : عقیدهی شیخ دربارهی معاد مهمترینموردی است ،که باعقیدهی متشرعان درآن باب مغایرت دارد :

به عقیدهیشیعیان ودیگرپیروان مذاهب اسلام، معاد، یعنی بازگشتنمردگان در روزقیامترا ، باهمین جسم مادی ویا بقولآنها «عنصری » میدانند.ولیشیخ آنرا تقریباً روحانی میدانست ومی گفت : انسان باجسم «هورقلیائی» زندهمیشود ومی گفت : چون حقیقت انسانهمان روح اوست ، معادهم روحانی خواهدبود ؛ اواین روح رانوعی جسم بسیارلطیف بنام «هورقلیائی» میخوانده است. اینك گفتارشیخرااز کتاب« شرح زیارت جامعهی »اوبهنقلهدایةالمسترشدینمیآوریم:

۱ـ شیخ محمدخان کرمانی : هدایةالمسترشدین ، ص۲۵۱

«... برای انسان، دوجسم وجسداست: نخست جسمی است که از عناصر زمانی - آب، خاك، هوا و آتش - ترکیب شده که‌آن‌را مانند لباس، گاهی می‌پوشدو گاهی دیگر درمی‌آورد، هیچگونه لذت‌ورنج، طاعت ومعصیت باو نسبت داده نمی‌شود. مگرنمی‌بینی که زید مریض می‌شود وهمه‌ی گوشتهای بدنش میرود ولی اوهمان زید است که تغییری‌دراو پیدا نشده است، وهیچکدام ازمعاصی اوهم نرفته است؛ اگرآنچه ازگوشت وبدن اورفته، دخالتی درحقیقت زید می‌داشت، ناچاربیشتر گناهان اوهم، می‌رفت...

همینطور است، اگرلاغر شودویا چاق گردد. درهرحال حقیقت زیدهمیشه ثابت است. این تغییرات جسمی او، نه‌درذات اوتأثیر دارد ونه درصفات او ... این جسم ازحقیقت انسان شمرده نمی‌شود وهنگام مردن، هرکدام ازعناصر ومواد این جسد متفرق میشود وباصلش می‌پیوندد- ماده‌ی آبیش به‌آب، هوائیش به‌هوا آتشی‌اش به‌آتش وخاکیش بخاك ملحق میشود-پس، درقیامت ومعادنیز این جسد که ازعناصر نامبرده تشکیل شده، برنمی‌گردد، زیراآن جسم مانند لباس بود، که انسان درهنگام مردن از تنش بیرون می آورد و با جسد هورقلیائی در معاد زنده می‌شود.

واما جسد دوم انسان، جسدی است جاویدان وباقی وفنا ناپذیر واز عناصر هورقلیائی می‌باشد، که درجسد ظاهری ومحسوس او، پنهانست. این‌جسد هورقلیائی، مرکب روح واز سنخ اوست، وپس ازمرگ، درقبر مرده باقی می‌ماند درحالی که زمین جسدعنصری اورا خواهدخورد. روح انسان در قیامت با همین جسد هورقلیائی بازخواهدگشت وحساب پس‌خواهد داد وداخل بهشت یا دوزخ خواهدشد ...»[1]

۱- همان منبع، ص ۲۲۴

منشأ اصطلاح «هورقلیائی»

ظاهراً شیخ این اصطلاح را، از پیروان «مذهب‌صابئی» گرفته است ودرموضوع جسم‌لطیف، که قدیمیان آن‌را قالب مثالی خوانده‌اند، بکار برده است. زیرا بعضی گفته‌اند شیخ احمد احسائی، با صابئیان ، که در کناررودهای پرآب زندگی می کنند وچون‌بیشترمراسم مذهبی آنهاهمراه‌باآب‌جاری‌است‌وازاین‌جهت‌دربصره‌بسرمیبرند، تماس گرفته واز مذهب صابئیان که کم وبیش اطلاعاتی بدست آورده ، اصطلاح «هورقلیائی» را از آنان گرفته‌است. چنانکه‌شیخ‌احسائی درجواب ملاحسین‌اناری کرمانی در کتاب «جوامع‌الکلام» می‌نویسد : هورقلیائی لغت زبانی است که دراین زمان صاحب آن را «صبی ـ صابئی» می‌نامند واکنون دربصره واطراف‌آن زیادهستند.

شیخ ، اصل معاد را نفی کرد

شیخ احسائی ، پس ازآنکه معادرا روحانی وباجسم هورقلیائی دانست ، اصل معادرا مانند اصل عدالت ، از ردیف اصول دین ومذهب نفی‌و حذف کرد. زیرا می گفت: اعتقاد به خدا و ثبوت اصل نبوت واعتقاد به قرآن وآنچه در آن هست ، مستلزم‌آنست که ، به‌معاد معتقد باشیم ولازم نیست معاد را ، اصلی از اصول دین بطـور مستقل بدانیم . چه‌آنکه یکی ازآنچه درقرآن‌آمده ومورد اعتقاد است ، معاد است.

بنابراین ، معاد را اصلی مستقل‌وازاصول دین دانستن «توضیح واضحات» خواهد بود ، وبایدآن عقیده را هم مانند معتقدات ضروری دیگر ، مـورد اعتقاد قراردهیم،وکسی که به‌آیات قرآن معتقدباشد، به‌معادهم استلزاما معتقدخواهدبود.

نفی اصل عدالت

شیعیان دوازده امامی وهم‌چنان پیروان مکتب معتزله،صفت عدالت را ازمیان صفات دیگرخدا ، برگزیده وآن‌رااصلی از اصول مذهب ودین قرارداده‌اند؛ بـویژه شیعیان اهمیت بسیاری به اصل عدالت داده وآن را، یکی ازاصول مذهب شیعه شمرده‌اند[1].

۱ـ شیخ صدوق : اعتقادات صدوق ، چاپ دوم تهران ۱۳۷۱ قمری ، ص۸۱

اماشیخ احمد احسائی‌وپیروانش، اصالت صفت عدالت را ازردیف‌اصول مذهب نفی‌نموده‌ودراین باره چنین‌استدلال کرده‌اند: لزومی‌ندارد که صفت‌عدالت خدا را ازمیان صفات‌دیگر او جدا کنیم و اصلی‌ازاصول دین قراردهیم ؛ چه‌آن‌که این‌کار ، اولا تبعیض میان صفات وترجیح بلامرجح است. اگربنا باشد عدالت را اصلی ازاصول دین‌بشماریم ، بایدصفات دیگر خدا را هم ، مانند علم ، قدرت ، حکمت ، حیات و ... ازاصول دین بشماریم ؛ چون لازم نیست صفات دیگر خدا اصول دین باشند، عدالت هم‌برای اصالت بی‌موجب وبدعت است.

دلیل دیگرشان‌اینست که: همه صفات خدا که درقرآن مورد اعتقادمسلمانان است ، صفت عدالت‌هم‌درضمن آنها مورد اعتقاد می‌باشد. روی‌این دلایل شیخیان صفت عدالت را بعنوان اصلی ازاصول مذهب نمی‌شمارند واصالت‌آن را نفی کرده‌اند .

شیخ وپیروانش ، عوض نفی دواصل‌معادوعدالت ازردیف‌اصول‌پنجگانه‌ی مذهب‌شیعه ، اصل‌دیگری بعنوان « **رکن رابع** »که پائین‌تربه چگونگی آن‌اشاره خواهدشد، براصول مذهب افزوده‌اند وبدین ترتیب اصول دین ومذهب‌درمذهب شیخی‌به ۴اصل‌ویاچهار رکن‌منحصر گشت، ازاین‌قرار: اصل توحید، اصل‌نبوت، اصل امامت واعتقاد به «**رکن رابع** ـ شیعه‌ی‌کامل» ویا «ناطق‌واحد».

شیخ احسائی ، درکیفیت دواصل نخست ، یعنی ـ توحید ونبوت ، تغییری نداد ؛ ولی عقاید تازه‌اش در دو اصل دیگر ، یعنی امامت ورکن رابع ، از این قرار است :

امامت ازنظر شیخیان

نظر شیخ احسائی درباره‌ی امامان ، غلوآمیز است؛ از این رو، اعتقاداو درباب‌امامت باشیعیان دیگر، متفاوتست. حاج محمدخان کرمانی دراین باره گفته است :

«... درلفظ امام ، پدربزرگوارم [حاج محمدکریم خان‌کرمانی] تفصیل فرموده‌اند وآن اینست که : بعدازغیبت امام دوازدهم ، خداوند عالم را مهمل

نگذارد، که عالم ازوجود حجت خالی باشد ؛ پس اگـر حجت معصوم ، خودش درمیان خلق است ، نورعلی نوروخلق به‌هدایت اومهتدی میشوند ، ولی اگرغایب شد، اگرچه تصرف او بجاباشد ولی خلق نمی‌تواند ازاوبهره منـدشود... انتفاع ایشان ازوجود امام ، فرع دیدن وشنیدن سخنان اوو‌شناختن اوست...

مراد از امامت

برای واژه‌ی امام ، چندنوع اطـلاق هست : یکبار از امام حجت معصوم ،که از آل محمد است ، اراده می شود ... باردیگر امام برحجتی که بطورمطلق است ، یعنی - پیشوا اطلاق میشود، وگاهی لفظ امام برپیش‌نماز اطلاق می‌شود ، وگاهی هم منظور از امام کسی است که در امری باو تأسی میشود...

بنابراین ، لفظ امام ، عنوانی است از مقوله‌ی « **اشتراك لفظی** »که معانی مختلفی‌راشامل میشود ؛ امامتی که پنهان شدن‌وخفای آن درزمان‌غیبت واجب‌است، امامت مطلقه است ومخصوص است به‌آل محمد. صاحب این امامت وولایت، در زمان غیبت ، پنهان وغائب است و آشکارشدن اوبا غیبت مقدر ، منافات دارد ...

وامام‌بمعنی‌مقتدا وپیشوا، برشیعه‌ی‌کامل و «**رکن رابع**» هم اطلاق‌میشود، چنانکه دراخبارواردشده وما[حاج محمدخان‌کرمانی] در کتاب «**الزام النواصب**» وکتاب «**فوایدشیعه**»آنهارا روایت کرده‌ایم واما درروایت‌ابواسحاق،امام‌به‌معنی مطلق، ظاهرتراست درمیان شیعه. زیرا تمام‌آن حدیث‌را شیخ کلینی دراصول کافی روایت کرده است وآن روایت اینست:

واماآنچه ازاخبار درباره‌ی امام‌آمده، دلالت براین میکند که هیچگاه زمین ازامام وحجت خالی‌نمی‌ماند تااینکه‌امام‌ظاهرشود؛ بنابرجوازاستعمال امام‌وحجت بر «**شیعه کامل**»،اشکالی دراخباردراین باره‌نیست، وبلکه بطورمستفیض دراخبار آمده است که: «انفی کل‌خلف عدولا ...» یعنی ـ در هرعصری درآینـده‌ی زمان عادلانی خواهند آمد، که وظیفه‌ی آنها، دفاع ازدین وحفاظت ازآن و راهنمائی مردم است.

واین عادلان، مسلم‌ازمیان شیعه خواهند برخاست. درحدیث حضرت علی آنهارا «حجت» نام نهاده است ودر دعاهای متعدد «امام» نام‌نهاده‌است. ودر کتاب اصول‌کافی ازابن‌ازینه روایت شده، یکی‌ازصادقین (یعنی امام‌پنجم وششم) فرموده است:«ولایکون‌العبدمؤمناً حتی‌یعرف‌الله ورسوله والائمة کلهم‌وامام‌زمانه..» یعنی- ایمان بنده کامل‌نیست مگراینکه خدا وپیامبر او و امامان وامام زمان خودرا بشناسد. ازاین‌حدیث که‌گفته‌است: بعدازهمه‌ی امامان بایدامام‌زمان خودرابشناسد، معلوم میشودکه امام‌زمان، غیرازامامان دوازده گانه است، [بلکه منظور ازامام زمان شیعه‌ی‌کامل ورکن رابع‌است]...

خلاصه، بنابراینکه اگراستعمال لفظ امام در شیعه‌کامل جایـز باشد، هیچ اشکالی دراخبار نیست، که منظور ازامام زمان را، شیعه‌ی‌کامل بدانیم واصلالازم نیست به تأویل متوسل شویم. این شیعه‌کامل بنام امام‌یا « رکن‌رابع » خـوانده میشود واوباید ازنجبا باشد، که دین‌را حفظ‌کند وهربدعت گذاری‌را دفع‌بکند...

رکن رابع واسطه‌ی میان‌امام وخلق‌است

این شیعیان‌کامل، ازفرقه‌ی شیخی وحجتهای خداوند برخلق وواسطه‌هائی‌میان امام‌غایب وخلق‌هستند... پس‌بطورمسلم، زمین ازحجت خالی نمی‌ماند؛ اگر حجت درعالـم نباشد، خلق مرتد میشوند؛ وقتی مرتدشدند، نام‌خدا برده نمی‌شود ودرنتیجه عنایات اواز عالم مرتفع میشود ـ نه‌آسمان می‌ماند ونه زمین...

حاصل سخن اینست‌که: خداوند خلق‌را برای نتیجه وغایت شرعی آفریده، که آن غایت، معرفت وعبادت اوست؛ خـدا، اگـرطریق معرفت وعبادت را بـه بندگانش‌نشان ندهد،کارلغوی کرده‌است ونشان دهنده‌ی طریق‌معرفت هم‌حجتهای او «شیعیان‌کامل» هستندکه حلال و حرام را بآنها بفهمانند. پس لابد باید پس‌از غیبت امام، حجت خدا بطورظاهردرمیان خلق شناخته باشد، که مردم اورابشناسند وروبه‌او کنند...

پس‌اگراطلاق لفظ‌امام‌وحجت بربزرگان وپیشوایان شیعه جایزباشد، درهر

عصر وزمانی میان خلق ظاهرمیشود، وناچار باید از شیعیان باشد. این حجتها باید اشخاصی باشند که امامت وپیشوائی مردم را بـرعهده داشته باشند وواسطه‌ی میان امام غایب وخلق باشند، تامردم درحوائج دینی، بآنها رجوع کنند...[1]»

این بود استدلال پیشوای‌شیخیان برای اثبات‌اصل چهارم یا «رکن‌رابع». چنانکه‌ازمطالب نقل‌شده دیده میشود، نظرشیخیان درباب‌امامت، باعقیده‌ی امامتی که شیعیان دیگردارند، متفاوت‌است. یعنی-نخست امامت‌را، تجزیه کرده‌اند ودوم اصل‌دیگری که جزء امامت‌است برآن‌افزوده‌اند، وامامت‌ولفظ امام‌را برچندمفهوم ومعنی اطلاق کـرده و منظور از امـام زمان را ، شیعی‌کامل یعنی- پیشوای خود- دانسته‌اند که درزمان غیبت امام، حجتهای خدا در میان خلق باشند.

اعتقاد شیخ احسائی درباره‌ی‌امام دوازدهم

عقیده‌ی‌بالاسریها، یعنی‌شیعیان دیگردرباره‌ی‌امام غایب‌اینست که: اودرسال ۲۶۶غایب‌شده ودرقالب‌جسمانی‌خودپنهان‌از دیدگان مردم دربیابان‌ها،شهرهاودرهمه‌جابسرمیبرد تاروزی باذن خدا آشکارشود وزمین‌را پراز عدل ودادگرداند...

ولی شیخ‌احمداحسائی وپیروانش، این عقیده را بگونـه‌ی خاصی توجیه میکنندوبرآنند که: امام غایب درجسم‌وقالب«هور قلیائی» است‌وزندگی‌روحانی دارد، وآزادی اومانندما زندگان نیست؛ بلکه باراده‌ی خداست وزندگی اونوعی زندگی برزخی درقالب مثالی، یعنی درجسم هورقلیائی‌است بنابراین، اودرهنگام ظهورش، درقالب خودممکن‌است‌نباشد، بلکه روح‌وجسم هور قلیائی اودرقالب شخص دیگری ظاهرشود.

شیخ، ازآن جهت بدین عقیده اعتقاد پیدا کرده‌است که، چون‌اوطول عمر امام‌غایب‌را باموازین فلسفه وذوق فلسفی خودسازگار نمی‌دیده، گفته‌است که روح اودربدن هورقلیائی زندگی میکند. عقیده‌ی بعضی در این باره اینست کـه : این عقیده‌ی شیخ درباره‌ی امام‌غایب، از عقاید سید محمد مشعشع خوزستانـی ریشه

۱ـ هدایة‌المسترشدین ازصفحه ۱۹۶ تا ۲۰۲

گرفته‌است. سید محمد مشعشع بر آن بوده است که، هرچیزدارای دوجنبه است: یکی جنبه‌ی حقیقی ودیگری جنبه‌ی حجاب، به سخن دیگرهرچیزیك ماهیتی دارد ووجودی؛ جنبه‌ی حقیقی یاماهیت هرچیز، همیشه ثابت ولایتغیر است ولی جنبه‌ی حجاب وصورت‌او، پیوسته درتغییرودیگر گونی‌است.[1]

شیخ احسائی هم، بقول کسروی، از این فلسفه سود جسته وگفته است: امام‌غایب هم، دارای دو جنبه، یعنی حقیقت‌و «صورت وحجاب» است؛ جنبه‌ی حقیقت‌او، روح‌اوست که همیشه ثابت ودرجسم‌هورقلیائی زنده‌است؛ ولی‌صورت وحجاب‌او، که همان جسم عنصری باشد، پیوسته درتغییر ودیگر گونی است واز این‌رو، هر کس که به مقام‌شیعی کامل رسد، می‌تواند محل حلول حقیقت وروح‌امام غایب باشد. یعنی- می‌تواند جنبه‌ی حجاب وصورت او باشد.

به‌عقیده‌شیخیان شیعیان‌کامل، درهرعصروزمانی ، مظهراوهستند و ازاین‌رو، دارای عنوان «امام‌زمان» وواسطهٔ میان امام غایب وخلقند.

ازنتایج‌این‌عقیده درباره امام‌غایب، یکی ادعای سیدعلی‌محمد باب‌است که خود راهمان واسطه امام غایب وخلق پنداشت وگفت من همان امام غایب هستم ، یعنی حقیقت ویاروح اودرمن درآمده ومن حجاب یاصورت اوهستم ...

عقیده‌ی شیخ احسائی درباره‌ی «معراج»

پیش‌ازآنکه‌تصورات شیخ‌احمد احسائی رادرباره‌ی‌معراج موردنظرقراردهیم، لازم‌است اشارتی کوتاه به واقعه معراج بکنیم و اصل و ریشه‌ی آن را از لحاظ موضوع ، روشن سازیم .

اصل واقعه معراج درروایات اسلامی ازاین‌قراراست : پیامبراسلام‌شبی گفت، که خدا او را ازخانه‌ی کعبه «مسجدالحرام» به مسجد اقصی «بیت‌المقدس» وازآنجا بسوی آسمانها، تا «سدرةالمنتهی »، که نزدیك عرش قراردارد، سیرداد ودرهمان شب بجایگاهش بازگردانید.

۱- احمدکسروی؛ تاریخ پانصدساله‌ی‌خوزستان، چاپ تهران ۱۳۳۰ ﻫ ، ص ۲۶

دراین سفرمعنوی کیهانی، جبرئیل راهنما و فرشته‌ی «براق» که فرشته‌ای است بال دار وتاجی برسرنهاده ودارای دمی است بشکل دم طاوس، مرکب او بوده است.

پیامبر، درمدتی بسیار کوتاه ـ شاید بمقدار کمتراز پنج دقیقه ـ هفت آسمان‌را گردش کرده ودرعرش، نزدیك درخت سدرةالمنتهی، باخداوندسخن گفته واسرار زیادی‌ازخدا دریافته که آنهارا «اسرار مگو» گفته‌اند و دیگر اینکه، هنگامی که پیامبر باخدا صحبت می کرده، علی‌بن‌ابی‌طالب (ص) راهم درآنجا بصورت شیر دیده است.

پیامبر، دراین عروج وگردش سماوی، عجایب بسیاری درآسمانها دیده و خصوصیات همه‌آنهارا ازجبرئیل پرسیده‌است؛ فرشتگان هرآسمان‌را بشکلی‌دیده که هرکدام آنها به کاری مخصوص، مشغول بوده‌اند. فی‌المثل فرشته‌ی باران را دیده که دارای هزاردست است ودرهردست هزارانگشت داردکه باآنها، شماره‌ی قطره‌های برف وباران‌را حساب میکرده‌است.

بهشت‌وجهنم‌را،بااهل آنها،دیده وخودباآنهاواردشده وبااهل آنهاومأموران بهشت وجهنم سخن گفته‌است...

وقایع معراج بسیار مفصل‌است، که درکتابهای فرهنگ اسلامی مانندمعراج نامه‌ها وقصص‌الانبیاء وحتی کتابهای تاریخ دست‌اول، مانند: سیره‌ی ابن‌هشام بیان شده وهمه‌ی راویان مدعی‌اند که این موضوع‌را ازخود پیامبراسلام ویا ازصحابه‌های اونقل کرده‌اند.

موضوع‌معراج‌درقرآن‌مجیدچنین آمده‌است:«پاك‌است آن‌خدا که‌شبی‌بنده‌ی خودرا ازمسجد الحرام‌تا مسجداقصی، سیرداده‌تانشانه‌های‌خودراباونشان‌دهد...[۱]»

ودرچندآیه‌ی اول «سوره‌ی‌النجم» هم‌به‌آن موضوع اشاره شده‌است. ولی بیشتر مفسران، آیات سوره‌ی «النجم» را مربوط به معراج ندانسته‌اند. درآیات

۱ـ سورهٔ اسراء، آیه اول.

سوره‌ی «النجم» اشاره شده‌است که: پیامبر به اندازه‌ی فاصله‌ی دو کمان ماند که به حضور خداوند برسد.

بعقیده‌ی مسلمانان، این گردش آسمانی ومعراج، جسمانی بوده: یعنی پیامبر با همان بدن‌عنصری به‌آسمان رفته‌است. داستان معراج‌را از ضروریات‌دین‌شمرده‌اند، یعنی کسی که ازراه لجاج منکر آن باشد، ازاسلام بیرون‌است.

مفهوم معراج در نظرشیخ‌احسایی

شیخ احمداحسائی هم، که در آغازشیعی غالی‌بود، مانندیك شیعی واقع‌بین به معراج باور داشته است؛ ولی بعدها، که درموضوعات دینی صاحب نظرشد ونظریات ویژه‌ای اظهار نمود، نظراو درباره‌ی معراج هم‌مانند نظریه‌اش درباره‌ی «معاد» تغییر کرد. بدین معنی که معراج را روحانی دانست وگفت روح پیامبر به‌آسمان رفته نه جسم او. چه‌آنکه‌برابرموازین‌فلسفی‌قدیم، آسمانهاو افلاك‌پاره شدنی وخرق‌والتیام‌پذیر نیستند؛ محال‌است که انسانی باجسم عنصری خود، آسمانهارا پاره کند وبالا رود. سخنان حاج محمدخان‌را دراین باره گوش کنید:

«...اماحقیقت‌معراج که‌عبارت‌ازعروج‌پیامبربآسمان‌است... درآن‌موضوع دو وجه احتمال می‌دهیم: نخست اینست که صاعد هر چه بالا رود، ازهـر مرتبه [منظورازهرمرتبه، طبقه‌های: خاك، آب، هواوآتش‌است، که درقدیم آنهاراعناصر تشکیل دهنده‌ی عالم‌میدانستند ولی‌عناصر آسمانهارا جز اینها می‌پنداشتند] آنچه‌از بدن صاعد متعلق بآن طبقه‌است، می‌گذارد ومی‌رودبالا، ازطبقه‌ی هوا که می‌گذرد آنچه ازهوا دراوست، بگذارد وبالابرود، وازطبقه‌ی آتش که می‌گذرد، آنچه از بدن‌اوازطبقه‌ی آتش‌است، بگذارد وچون برگردد، آنچه گذارده رفته، ازهرطبقه بخودگیرد. [ودراین صورت معراج‌روحانی خواهد بود].

احتمال‌دوم، که به عقل نزدیك‌است، اینست که: صورت بشری صرف‌پیامبر مقدار «کمیت» وتخطیطات‌است وآنها تابع جسمند درلطافت وکثافت؛ پس‌اگـر جسم لطیف بصورت بشرهم درآید، این تخطیطات یعنی‌ــ عناصر تشکیل دهنده‌ی

بدن آن‌را غلیظ نمی‌کنند؛ مثل اینکه جبرئیل وقتی بصورت «دحیه کلبی» [یکی ازاصحاب پیامبر] ظاهرمیشد، باندازه‌ی بدن دحیه ظاهرمی‌شد بـااینکه بدن اصلی جبرئیل میان خافقین «یعنی مشرق تامغرب» راپرمی کرد ودر همان حال هـم اگـر می‌خواست‌ازسوراخ سوزن بیرون‌رود، می‌رفت؛ بجهت اینکه جسم‌لطیف حالش مثل‌روح‌است [دراین تشبیه جسم لطیف‌را، به چیزی تشبیه کرده‌است که مجهول‌تر وناشناخته‌ترازجسم لطیف است، یعنی معرف بکسرراء اخفی ازمعرف به فتح راء است] ... معراج پیامبر چنین بود که بدن مقدس او لطیف‌تراز سماوات بود، یعنی جسم لطیف وبدن هورقلیائی اوبه‌آسمان رفت؛ ازاین‌روپاره شدن آسمانها وخرق والتیام لازم نیامد ...»[۱]

شیخ احمد احسائی وجانشینان‌او، بااین تعبیرات میخواسته‌اند بگویند که: معراج پیامبراسلام‌روحانی‌بوده‌است‌نه جسمانی. شیخ وپیروان‌او، بوسیله‌ی داشتن چنین تصوراتی درباره‌ی معراج ومعاد، ازسوی مخالفان خود مورد تکفیر وآزار قرارگرفتند. چنانکه بالاتراشارت شد، اصل ماجرای معراج در قرآن مجید، بطور خلاصه درسوره‌های «النجم» و«اسراء» مورداشارت قرارگرفته‌است؛ ولی بتدریج قرون‌در کتب‌تاریخ‌وسیرومعراج‌نامه‌ها، که‌احیاناً صحت آنهانزدصاحب‌نظران مورد تردیداست، تخیلات‌وتصورات‌دیگری‌هم‌به‌اصل‌موضوع‌معراج‌افزوده‌شده‌است، که شاید این تصورات درمعراج نامه‌ها، چنانکه پائین‌تر اشاره خواهیم کرد، ازمنابع زردشتی گرفته شده باشد. به هرمنوال، موضوع معراج دراسلام یکی‌ازضروریات دینی‌است که باید مسلمانان‌اجمالا معتقدباشند که: پیامبراسلام‌شبی‌ازمکه به‌آسمان‌ها عروج‌فرموده ودراین سیرتا «سدرة‌المنتهی» رسیده‌است، ودرآن سفراسراربسیاری راازسوی خداونددریافت کرده وبهشت‌ودوزخ‌واهل آنهارانیزمشاهده نموده‌است.

موضوع‌معراج‌در ادیان وملل‌قدیم

در کتب مقدس و ادیان و ملل قدیم هم ، واقعه معراج بـه گونه‌های خاص دیگـری ، بیان شده است. البته موضوع معراج اسلام‌را نمیتوان با آن داستانها مقایسه‌کـرد، وحتی

۱ــ حاج محمدخان : هدایة‌المسترشدین، ص ۱۸۲

نمیتوان‌نام‌آن‌را دراسلام «داستان» خواند... زیرا، چنانکه‌گذشت آن موضوع در میان مسلمانان ازعقاید اصلی وازضروریات دین شمرده شده است. بطورکلی این داستان درمیان ملل قدیم وادیان گذشته، بصورتهای دیگری مورداعتقاد بوده‌است، که‌آن ملل‌ازقدیم مطابق تصورات خود میخواستند باخداوند تماس بگیرند! زیرا درآن ادیان اشکالی نداشت که درمیان‌آنها وخدا ویاخدایانشان تماس‌حاصل‌شود، ومعمولا روحانیان وکاهنان‌آنهابه‌نظرخود میتوانسته‌اند به‌آن‌کارنائل شوندوازاراده ومیل‌خدابوسیله‌ی‌استخاره،باخبرشوندواسرارمزموزراازاودریافت‌نمایند. درکتاب عهدعتیق‌یعنی«تورات»باب‌هفدهم‌هست که خداوند باابراهیم تماس گرفته وابراهیم ازاواسرار مرموزرا آموخته‌است، ودرتفاسیرتورات مانند «تلمود» آمده است که: خداوندواورا به ملکوت آسمانهای‌خودسیرداد وعظمت خودرا باونشان داد. عروج وصعود حضرت موسی بــه بالای «کوه طور» وسخن‌گفتن او بـاخداوند، نوعی معراج بوده‌است. درکتاب عهدجدید، یعنی (انجیل مرقس) باب شانزدهم آیه ۲۰ آمده‌است که: عیسی به‌آسمان‌نزدخداوندعروج کرد. درروایات‌هندی‌هم‌آمده‌است که:یکی‌ازمقدسان ودائی‌به‌آسمان نزد خدایان عروج کرده‌است[۱]. درمتون‌مقدس یونانیان قدیم‌هم ازاین‌گونه داستانها مبنی‌برعروج وتماس بزرگان دینی باخدایان زیادآمده و درکتاب «ایلیاد» هومربیان شده است که: قهرمانان وقتی‌نیمه‌خدا می‌شدند، به‌آسمان عروج میکردند. این‌داستان بطورمفصل‌درکتاب «ارتاویراف‌نامه» ایرانیان زردشتی آمده است.

چگونگی معراج درکتاب ارتاویراف نامه

مسائل‌معراج درکتاب«ارتاویرافنامه» زردشتیان، که دراوایل عهد ساسانیان توسط مغان زردشتی نوشته شده ، به تفصیل بیان شده‌است، که‌آن‌را عبدالمسیح‌درکتاب «ینابیع‌الاسلام» چنین خلاصه ونقل‌کرده است :

«داستانهای معراج، یعنی‌عروج شخصی‌به‌آسمانها که دربیشتر کتابهای دینی

۱ــ عبدالمسیح : ینابیع‌الاسلام ، چاپ بمبئی ، ص ۱۹ ببعد

ملل قدیم بگونه‌ای خاص ذکرشده است ، در کتاب«ارتای ویراف نامك»که‌بزبان پهلوی درایام اردشیربابکان تقریبا چهارصدسال قبل‌ازهجرت تصنیف شده است، مندرج است :

چون دین زردشت درایران ، درتنزل افتاده بود ومجوسان میخواستند آن را درقلوب مردم تجدید نمایند، جوانی زردشتی بنام آرتای ویراف رابرگزیدند و اورا به‌آسمان فرستادند تاهرچیزرادرآنجا نزد اهورا مزدا به‌بیند وخبرآورد.

درآن کتاب، مکتوب است که‌آن جوان به‌آسمان‌عروج نموده ودرآسمان ازطبقه‌ای به طبقه‌ی دیگربالا رفته وهمه چیز را دیده و بخدمت اهورامزدا رسیده است. اورمزد باوفرمود که بزمین‌مراجعت کرده وهرآنچه را دیده، برای‌زردشتیان بیان کند وهمه‌آنچه دیده بود، درآن کتاب به تفصیل مکتوب است.

اکنون ، دوسه مورد ازآن کتاب را دراینجا نقل میکنیم تاببینیم آیا شباهتی میان معراج مورد اعتقاد مسلمانان ومعراج خیالی آرتای ویراف هست؟

درآرتای ویراف نامـه چنین نوشته است : گام نخست را درآسمان پیش می‌نهم تابستاره‌ی... می‌رسم ... درآسمان، روان‌آن پاکانـی را می‌بینم کـه چون ستاره‌ی درخشان ، روشنی ازآن همی‌افزاید، که برروی تخت بلند نشسته‌اند ، از سروش (جبرئیل) پرسیدم که اینجا، کجا واین اشخاص ، کدام‌هستند؟...

وبعدازآن ، به ماه پایه که‌آسمان‌دوم است وبه‌خورشید پایه ، که‌آسمان‌سوم است وبه سایرطبقات آسمان نیزرسید؛ و درآخرآسمان ایستاد و بهمن امشاسپند از روی سریر زرین ، پائین‌آمد و دست او راگـرفته در «حومت» ، «حوبست» و«هورست»آورد ودرمیان اوواهورامزدا وامشاسپندان ،گوهرزردشت سفیدمنش ودیگرپاکان‌را، ایستاده دیدوبهمن (=جبرئیل)گفت‌اینست اورمزد. آرتای ویراف گفته : خواستم درپیش اونماز اداکنم اوفرمود، ای‌آرتای ویراف نمازتو ، ازآن دنیای‌فانی‌درست‌آمده است وفرمود به‌سروش پاك‌وآذرایزد [فرشتگان] که‌آرتای ویراف را ببرید وبهشت ودوزخ راباوبنمایانید وسروش پاك وآذرایزد، دست‌مرا

گرفتندوپیش‌بردند و آن امشاسپندان [ملائکه مقرب] وجایشان را دیدم. وبعددست مراگرفتند بردند به‌جای تاریك وسهمگین پربیم [جهنم] و آنجا راهـم ، بمن‌نشان دادندوازآنجادرآوردندوبه‌مقام‌روشن‌وانجمن‌اورمزدوامشاسپندان[بهشت]بردند[1]».

نکته‌ای‌که دراینجا لازم به‌تذکر است، اینست که درقرآن ، مسائـل معراج بدانگونه‌که درمعراج نامه‌ها وروایات اسلامی آمده است، وجود ندارد؛ بلکه در قرآن فقط همین اندازه آمده‌است که : خدا شبی پیامبراسلام را از«مسجدالحرام» درمکه ، به «مسجدالاقصی» دراورشلیم سیرداد[2]،ولی درمعراج نامه‌ها...

روش فقهی مذهب شیخیه

روش فقهی شیخیه دراستنباط احکام شرعـی ، همان روش اخباریهای شیعی بوده است ،که شیخ در زمان خـود پیش گرفته‌بود. ولی پیروان‌وجانشینان اووبویژه حاج‌کریم‌خان کرمانی، باافزودن برخی نظریات ومسایل‌دیگر، مکتب‌فقهی شیخ‌احسائی را تفسیر وبا تفاصیلی ازمطالب ومسایل فقهی ، مسایل مجمل را شرح وبیان‌کرده‌اندورفته ، رفته مذهب شیخیه را ، ازجنبه‌ی شریعت به جنبه‌ی « طریقت » یعنی به تصوف ، نزدیك ساخته‌اند وپیشوایان خودرا ،که شیخ احسائی وجانشینان اوباشند، بعنوان «شیعی‌کامل» - «رکن رابع» ، مرشد مطلق و تنها شخصیتی میدانند‌که فقط او می‌تواند بطور درست احکام فقهی‌را ، برابرسلیقه وذوق خاص خود ، استنباط‌کند و ازاین‌رو درروش فقهی آنها «اجتهادو تقلید» ،که در میان شیعیان دیگر معمول است، وجودندارد.

تساوی حقوق زن با مرد در نظر شیخیان

برابر گفته‌ی «کنت‌دوگوبینو(۱۸۱۶-۱۸۸۲)» وزیرمختار اسبق فرانسه در ایران ،که درکتاب خود «سه‌سال درایران» نوشته است : بعقیده‌ی شیخیان متأخـر ، تعدد زوجات در اسلام، اگرچه تجویز شده ، ولی کار بسیار ناپسندی میباشد

۱- عبدالمسیح ؛ ینابیع‌الاسلام ، چاپ بمبئی ص۱۹۰

۲- قرآن ، سوره اسراء ، آیه۱

علاوه‌براین ، بر آنند که استعداد زن کمترازمردنیست ونباید اورا ازاموراجتماعی محروم گردانید؛ بنابراین ، حقوق زنان بامردان مساوی است [۱]...»

چنانکه دربخش دوم خواهیم گفت ، شاید اولیای بهائی، که حکم به‌تساوی حقوق‌زنان ومردان داده‌اند وتعدد زوجات راهم حرام‌شمرده‌اند، ازنظریات‌جدید شیخیان در باب ناپسند بودن تعدد زوجـات و شایسته بودن تساوی حقوق زن‌و مرد، پیروی کرده‌اند .

خلاصه‌ی آنچه درباره‌ی شیخیه گفته شد

درپایان‌این بخش، گفته‌ی‌علامه محمدبن عبدالوهاب‌قزوینی راکه درمقدمه‌ی کتاب «نقطة‌الکاف» ظاهرا تألیف : میرزا جانی کاشانی ، دربـاره‌ی عقاید شیخیه نوشته است ، نقل می کنیم. اونوشته‌است :

«غلاة ، چندین فرقه بوده‌اند ، که درجزئیات با هم اختلاف داشته‌اند؛ ولی محمدبن عبدالکریم شهرستانی درکتاب ملل ونحل ، معتقـدات ایشان راچهار گونه دانسته است : ۱- تناسخ ۲- تشبیه یاحلول ۳- رجعت۴- بدا .

شیخیه ، یعنی پیروان شیخ احمد احسائی را ، درجزء طریقه‌ی اخیر باید شمرد . اصل عقاید شیخیه ازقرار ذیل است : ۱- امامان دوازده‌گانه ، یعنی ـ علی ویازده فرزندش ، مظهر الهی ودارای صفات الهی بوده‌اند . ۲- از آنجـا که امام دوازدهم درسال ۲۶۶ ازانظارغایب گردید و فقط آخرالزمان ظهور خواهدکرد ، برای‌اینکه زمین را پر کند ازعدل ... وازآنجاکه‌مؤمنین دائماً به هدایت‌وولایت اومحتاج می‌باشند وخداوندهم باید به مقتضیات رحمت‌کامله‌ی‌خود، رفع‌حوایج مردم رابکند و امام غایب را ، درمحل دست‌رسشان قراردهد . بنابراین مقدمه، همیشه باید میان مؤمنین یکنفرباشد ، که بلاواسطه با امام غایب‌رابطه داشته باشدو واسطه‌ی فیض میان امت وامام‌باشد. این‌شخص را باصطلاح ایشان «شیعی کامل-

۱- کنت دوگوبینو : سه‌سال درایران ، ترجمه ذبیح‌الله منصوری ، ص۷۸

رکن رابع »گویند .

۳ـ معاد جسمانی وجودندارد ؛ فقط چیزی که بعد از انحلال بدن عنصری ازانسان باقی‌می‌ماند، جسم‌لطیفی است، که‌ایشان آنرا «جسم هورقلیائی»گویند.
بنابراین شیخیان فقط به‌چهاررکن (اصل) ازاصول دین ، معتقدند ازاین‌قرار :

۱ـ توحید . ۲ـ نبوت . ۳ـ امامت . ۴ـ اعتقاد به‌وجود شیعی‌کامل ـ یعنی «رکن‌رابع». درصورتیکه بالاسریان ، یعنی ـ شیعیان‌متعارفی به پنج‌اصل معتقدند:

۱ـ توحید ۲ـ عدل ۳ـ نبوت ۴ـ امامت ۵ـ معاد .

شیخیان ، باصل دوم وپنجم [عدالت ومعاد] اعتراض دارند وگویندآن ها به عنوان اصول دین لغووغیر محتاج الیه هستند. زیرا اعتقاد بخدا ورسول [یعنی دو اصل توحید ونبوت] ، مستلزم اعتقاد به‌قرآن وآنچه در قرآن است ازصفات ثبوتیه وسلبیه خداوند واقراربه معاد وغیرآن میباشد، اگربنا باشد عدل ،که یکی ازصفات ثبوتیه است ، ازاصول دین باشد، چرا سایرصفات ثبوتیه ازقبیل : علم و قدرت وحکمت وغیره ، ازاصول دین نباشد؟ ولی خودشیخیه درعوض آنها، یك اصل‌دیگر که‌آن را «رکن رابع »خوانند ، درباب عقیده به‌شیعی‌کامل، که واسطهٔ دائمی میان امام وامت است ، براصول‌دین شیعه افزوده‌اند و شکی‌نیست که شیخ احسائی وبعدازاو، حاج سیدکاظم رشتی درنظرشیخیان، شیعی‌کامل وواسطه‌ی فیض و رکن رابع بوده‌اند.

بخش دوم

تاریخ و فلسفه‌ی آئین بابیه «بابیگری»

آئین‌های «بابیگری» و «بهائیگری» که در این کتاب از تاریخ وفلسفه‌ی آنها تحقیق می کنیم، دردرجه اول از بعضی روایات شیعه‌ودر درجه دوم‌ازعقاید کلامی مذهب «شیخیه» سرچشمه گرفته‌اند که اکنون بطور غیر رسمی به‌تحولات تاریخی خود ادامه میدهند.

با اینکه این دو مسلك از یك‌منشاه پیدا شده و در بیشترمواردِاصلی‌وفرعی وجه اشتراك دارند، هرکدام راه خاصی را در پیش‌گرفته ودر دومسیر سیرونسبت به‌هم اختلاف عقیده پیدا کرده‌اند.

درباره بیان خصوصیات تاریخ وعقاید این‌دومسلك، کتابهای بسیاری نوشته شده است، که بیشترآنها مستقیماً ردیه هستند وجنبه‌ی ابطال و تخطئه آنهارادارند. کسانی‌هم ازمیان نویسند گان، به‌ندرت ، تاحدی بیطرفانه واردمطلب شده وبعنوان تاریخ‌نویسی‌چیزهائی‌ازتاریخ وفلسفه‌ی آندو فرقه‌نوشته‌اند، مانند کتابهای بعضی‌از شرق‌شناسان که می‌توان از آنها هم‌سود جست.

ماهم، کوشیده‌ایم در این کتاب‌ــچنانکه در آغاز کتاب یادآور شده‌ایم ــ از منابع موثق، سود جوئیم‌و کلیات‌تــاریخ آن آئین‌ها را بیان کنیم .

بیشتر منابع مورد استفاده‌ی ما در این کتاب، همان نوشته‌ها و کتابهای‌خود بابیان وبهائیان است؛ مانند : «تاریخ نبیل» تــألیف «نبیل زرندی» ، که یکی از سران بهائی‌بوده، «کتاب‌الفرايد» تألیف‌میرزا ابوالفضل گلپایگانی ، که‌ازمبلغان بابیگری وبهائیگری است، کتاب بیان تألیف سید باب، اقدس‌وایقان ، که‌از کتب اصلی‌بهائیان شمرده می‌شوند وآنها را بهاالله نوشته، ونوشته‌های عبدالبها، مانند:

مفاوضات‌ومقاله‌سیاح و جز اینها .

و نیز ، از تحقیقات محققان معاصر در مورد مکتب باب‌وبهاء سودجسته‌ایم وخلاصه، از منابع ومآخذ معتبر استفاده کرده‌ایم؛ واینك مطالب این بخش را، در دو گفتار بیان میکنیم : نخست «**تحولات تاریخی فرقه‌بابیه**» و دیگر «**اصول عقاید و فلسفه بابیه**» .

تحولات تاریخی فرقه بابیه

بابیگری، ازلحاظ تحول تاریخی، دنباله‌ی تحولات تاریخی بعضی ازمذاهب پس‌ازاسلام وبویژه، مذهب شیخی است. چنانکه‌دربخش اول این کتاب اشاره کردیم، دردرجه‌ی نخست، منشأ بابیگری از نظرعقاید، بترتیب دین مبین اسلام، مذهب حقه تشیع ومذهب شیخیه؛ و دردرجه‌ی دوم، بعضی ازفلسفه‌های اخلاقی وسیاسی مانند: کتابهای «جمهوریت افلاطون» و «مدینه‌ی فاضله‌ی فارابی» و ادیان، دین مسیح وزردشت، واعلامیه حقوق بشربوده است، که‌درجای‌خود به‌آنهااشارت خواهیم کرد.

ولی، تاریخ حقیقی این‌فرقه، ازکوششهای سید علی محمد باب، که پیشوا وبنیانگذاراین آئین است، آغاز می‌شود؛ از این‌رو، باید پیش ازگفتن هرگفته‌ای، سرگذشت و تاریخ زندگی وکوششهای او را، مورد گفتگو قرارداد.

سیدعلی محمد باب

سید علی محمدباب در اول محرم سال ۱۲۳۵، در شیراز پا بجهان گذاشت و در ۲۷ شعبان ۱۲۶۵ بدارآویخته‌شد. سید باب دراین مدت ۳۱ سال عمر، دارای زندگی ورفتاری غیرعادی بوده است: در جوانی از لذات زندگی خود را محروم میکرد و مانند مرتاضان هندی سختیها و

محرومیتهای زیادی را متحمل میگشت. طبق اصول علم روانکاوی فروید، همین تحمل سختیها ومبدل شدن آنها به عقده‌های روانی درضمیرناخودآگاه او بعدها او را وادارکرد که برای جبران آن محرومیت‌ها، دست به‌کارهای عجیب زده وادعاهای شگفتی نماید.

پدراو، میرزا رضای بزاز شیرازی بودکه در اوان کودکی سید علی محمد باب درگذشت وسختیها ورنجهای او ازاینجا آغاز گشت وپس ازمرگ پدر،نزد دائی خود بنام سیدعلی که پیشه‌ی تجارت داشت، پرورش یافت.

او وقتی به‌حد بلوغ رسید، شروع کرد به خواندن دروس ابتدائی، وسپس بفراگرفتن ادبیات‌فارسی وعربی پرداخت وآنگاه درسلك‌طلاب علوم‌دینی‌درآمد؛ ولی رسما طلبه نشد ومانندآنها درمدرسه‌ای مخصوص، درس نخواند؛ بلکه درهر فرصتی، هرعلمی ازعلوم ادبی‌را نزد اشخاص درس می‌خواند.

کارهای او عادی نبود بدین معنی که، از وقتی کـه خود را شناخت از مردم کناره‌گرفت و درریاضت‌کشی وچله‌نشینی وگرفتن ختومات، میکوشید. و نیز از ویژگیهای او، خوش‌نویسی وتندنویسی وی بوده‌است، بطوریکه دراین هنر، میان مردم مشهورشد و او راخطاط وخوشنویس ماهری میشناختند[۱].

اینها خصوصیاتی بودکه در تاریخ برای او ثبت شده است. ولی بـابیان و بهائیان‌نمیخواهند قبول کنندکه او درس‌خوانده‌بود. بلکه او را مانندپیامبران«امی» ودرس نخوانده وبیسواد معرفی کرده‌اند. زیرا از قدیم در ادیان چنین معمول بوده است که پیامبران پیش‌از نبوتشان درس نخوانده بوده‌اند، و سخنان‌آنان در توجیه دینهای خود، بقول علمای‌دین، وحی و الهام بوده است. زیرا اگر پیامبر صاحب شریعتی پیش‌ازبعثت، عالم ودرس‌خوانده‌باشد،برای‌دیگران‌این توهم پیش خواهد آمدکه‌گفته‌های او ازنزد خدا نباشد و دردل پیروانش شك ایجاد شود.

بنابـراین، در همه‌ی دینهای متکامل، بطورکلی، این امـرمورد قبول و از

۱ ــ زعیم‌الدوله : مفتاح باب‌الابواب ،چاپ اول ، ص ۱۱۱

ضروریات شمرده شده است.

بابیان وبهائیان هم نخواسته‌اند پیشوا ایشان که مدعی نبوت بود، بیرون ازاین آئین باشد؛ ازاین رو منکردرس‌خواندن ودانش آموختن سیدباب‌شدند وقصدشان این بوده است که: او «به مکتب نرفته و خط ننوشته و مسأله‌آموز مدرسان شده!» ولی چنانکه از راه تحقیق درپائین اشارت خواهیم کرد، شواهد وقرائن ونصوص تاریخی موجود، خلاف ادعای بهائیان را ثابت میکند.

اشتغال سید باب به تجارت‌وداد وستد

به هرمنوال، سیدباب پس ازاتمام تحصیلات مقدماتی وفرا-گرفتن اصول ادبیات عربی و منطق، در تجارتخانه‌ی دائی خود به اموردادوستد پرداخت و پس‌از چندی، بـه همراه دائی خود، جهت تجارت، به «بوشهر» رفت وتابیست‌سالگی درآن‌شهربه تجارت واموربازرگانی دائی‌خود اشتغال ورزید.

او، درمدتیکه‌دربوشهربوده،درضمن‌دادوستد، اوقات‌فراغتش را به‌مطالعه‌ی کتابهای دینی و دعاهـای وارده و ختومات و ریاضت صرف میکرد؛ از این‌رو، همیشه تنها بسرمیبرد وتمایل‌سختی به پارسائی و عبادت آمیخته به ریاضت داشت. وبیشترشبها وروزهای فراغت، بخواندن دعاها وختومات میگذرانید و دراین‌امور بسیارپافشاری وافراط میکرد وکارها وحرکاتی ازخود نشان میداد، که‌باعث شگفتی اقوامش میشد. آنچنانکه بستگانش او را ازادامه‌ی آن روش بازمیداشتند و درترك آن کارهای غیرعادی، پندهائی باو میدادند.

عزیمت سید باب به‌کربلا

اقوامش برآن‌بودند که: هوای‌بسیارگرم‌بوشهرباعث‌پریشان‌اندیشی و پراکنده‌گوئی و افراط در ریاضت او شده است؛ از این‌رو، پیشنهاد کردند کـه او را ازآنجا به عتبات عراق فرستند تا بلکه‌دیگرگونی‌ای در روش زندگی او پدیدآید، تغییرمکان باعث تغییر عادت او شود.

درمدتی که سید دربوشهربسرمیبرد، دراثر ریاضتها وخواندن‌دعاهای مداوم

دارای افکارساده ولطیف وتخیلات شاعرانه‌شده‌بود وآمادگی‌سختی برای‌پذیرش افکارتازه پیداکرده وگویا اضطرابی نیزدرفکر وخیال او پدیدارشده بود.

وی،بااین اوضاع واحوال وچنین آمادگی‌ذهنی،درسال ۱۲۵۵ قمری‌درسن بیست سالگی به سوی کربلاعزیمت کرد ودرآنجا، بابعضی‌ازشاگردان سیدکاظم رشتی‌آشنا شد و با راهنمائی‌آنها، درخدمت سیدرشتی رسید ودردرسها ومواعظ او حاضرمی‌گشت؛ وچون درسهای مقدماتی عربی (صرف‌ونحو واصول وفقه) را تا حدودی در شیراز فراگرفته بود، توانست ازگفته‌ها و درسهای سید رشتی طبق سلیقه خود سودجوید و درسلك شاگردان ومریدان او درآید.

مدت ماندن سیدباب نزد سیدکاظم رشتی

در مقدار مدت ماندن سید باب در کربلا و استفاده‌ی او از درس سید رشتی، میان‌گفته‌ی بابیان و بهائیان وگفته‌مخالفان آنها، اختلاف سختی وجود دارد : بابیان وبهائیان،مدت اقامت او را درکربلا دو ماه پنداشته و اصلا حضور او را در درسهای سیدکاظم رشتی ، انکارکرده‌اند ؛ و چنانکه بالاتر اشارت شد ، بهائیان خواسته‌اند بگویند که : او درس نخوانده بود و مانند پیامبران سلف «امی» بوده است!

ولی مخالفان‌آنها مدت اقامت او درخدمت سید رشتی راخیلی بیشترنوشته وگفته‌اند : حداقل مدتی که سیدباب در پای درس سیدکاظم رشتی بوده، چهارسال است. ولی ، یك مدرك تاریخی در دست است که خود باب در نوشته‌هایش بآن اشاره کرده وگفته است: مدت یکسال در خدمت سیدکاظم رشتی بوده است. اینك‌آن را در اینجا از قول‌آقای مرتضی مدرسی چهاردهی نقل میکنیم :

« ... پیش از ورود به‌مطلب مناسب است بایـن نکته توجه شودکه‌آیا سید علی محمد باب‌هم‌جزو شاگردان سیدکاظم‌رشتی بوده است یا نه؟اگربوده‌چه‌مدت وچگونگی‌آن چه بوده؟ برای روشن شدن این قسمت، بهتر است از بیانات خود سید باب‌آورده شود. او نخست در پایان خطبه‌ی اول تفسیر سوره‌ی بقره‌گوید.

«فسبحانك اللهم انك‌لتعلم فی یوم‌الذی‌اذا اردت انشاءذالك‌الکتاب قدرأیت

فی‌لیلتها بان ارض المقدسة قدصارت ذرة ذرة ورفعت فی‌الهواء حتی جائت کلها تلقائیتی ثم استقامت ثم‌جاء خبر فوت‌الجلیل العادم معلمی‌رحمة‌الله علیه من هنالك و قداخبرت بعض‌الناس قبل الخبر بنومی فضل‌الله علیه‌بجوده»

یعنی : خبر فوت دانشمند جلیل و معلم من [یعنی سیدکاظم‌رشتی] رسید ، پیش از رسیدن این خبر ، خوابم را به برخی از مردم خبر دادم‌که فوت او را در خواب شنیده بودم ...

سید باب در این‌بیان، بطور روشن، سیدکاظم رشتی را معلم‌خود خوانده. و نیز در یکی ازآثارش ، کـه نویسنده‌ی ظهورالحق هم اصل خط نقطه‌ی اولی [سید باب] را ، میان دو صفحه ۲۶۳ و ۲۶۴ گراور نموده و رونوشت‌آن را ، بـا اسقاطهای زیادی، در صفحه ۲۲۳ چاپ‌کرده است، می‌نویسد:

«ازآنجائی که همیشه‌صبح‌میدیدم قرآن تلاوت‌می کردند...خواستم‌کشف غطا شود،که عمل مطابق ذکر قولی شود ، از وقت نزول قرآن تا نوزده ۶۶ سنه که عدد (الاه) باشد ظاهرآل محمد ، که هر ۶۶ حول یك حرف (بسم‌الله الرحمان الرحیم)گذشت وچهار سنه مزید برصورت جمـع چهار کلمه بود ، که‌بزبان شیعه‌ی خالص،یعنی حاج سیدکاظم علیه صلوات‌الله ثم علیه‌سلامه، گذشت و از این جهت بودکه حروف بسم‌اللهالرحمان الرحیم که‌کل قرآن در او است،نزد اوجمع‌شدند و ۱۹ روز باول ظهور سرمانده ، به ملاعلی واصل و اول سنهٔ ۱۲۶۰ اول ظهور سر (یعنی ظهور باب) بود ...»

از این بیان سیدباب ، استنباط میشودکه حتی او با سیدکاظم رشتی‌شبها را بصبح آورده است،که خواندن و تلاوت او را ، میدیده است.

و در دعای زیر شرح داده است‌که سالهای‌عمر خود را تـاسی سالگی در کدام شهرها بسر برده است. او درآن دعا چنین نوشته است :

«یا الیهی تعلم ان من اول یـوم‌الذی قد خلقتنی من ماء محبتك‌الی ان قضی من عمری خمس و عشر سنة لقدکنت فی ارضی التی قد شهدت علی خلقی علیها

ثم قد اصعد تنی علی جزیرة البحر هنالك اتجرت بآلاء مملكتك وماقد خصصتنی من جواهر بدایع عنایتك الی ان قضی خمسة هنالك قد اصعدت الی ارض المقدسة و قد قضی عنی حولا هنالك ثم قد رجعت الی ارض التی قد شهدت خلقی علیها و استشهدت فواضلك العلیاو مواهبك العظمی هنالك فلك الحمد علی کل آلائك ثم صعدت الی بیتك الحرام فی حول الخامس من بعدالعشر الثانی وقد قضی عنی حولا هنالك ثم رجعت الی ارض الاولی التی قد شهدت خلقی هنالك ثم قدصبرت هنالك فی سبیل محبتك و استشهدت موارد جودك الی ما قدرت لی الصعود الیك فخرجت باذنك من هنالك و قضی عنی نصف حول علی ارض الصاد [اصفهان] ثم سبعة شهر علی جبل الاول لذی قد نزلت علی فیهما ینبغی لجلال قدس عطائك علو فضلك ثم هذا سنة الثلاثین حیث لتشهدن علی ذالك الجبل الشدید قد قضی حولا یا الهی لاکونن علیها.»

با توجه باینکه باب، حساب عمررا از آغاز انعقاد نطفه مقرر داشته، دربارهٔ خودش میگوید : «ای خدای من میدانی که از هنگام آفرینش من از باب محبت تاپانزده‌سال‌ازعمرم درزمینی که‌در آن [شیراز]مرا آفریدی، بوده‌ام‌وسپس‌به‌جزیره‌ی دریا [بوشهر] مرا بردی و تا پنج سال در آنجا تجارت نعمتهایت را نمودم وسپس بزمین مقدس[کربلا]بردی، یك سال‌در آنجا از عمر من گذشت‌وآنگاه‌برگردانیدی مرا بشیراز زمین مولودم، و در سال بیست وپنجم به بیت‌الحرام بردی و یك سال درآنجا از من گذشت وباز مرابزمین مولدم برگرانده ودرآنجامراشاهدبخششها و عنایتهای خود ساختی در راه دوستیت‌شکیبائی‌نمودم تاآنکه‌مقررفرمودی‌باذنت، ازآنجا بیرون آمدم ونصف سال را بزمین صاد [اصفهان]گذرانده‌وهفت‌ماه‌درکوه اول [ماکو] بودم ودرآنجا بر من‌نازل فرمودی‌آنچه سزاوار جلال‌وقدس‌بخشش وبلندی فضل و امتنانت بوده است، و اینك که سی‌ساله‌ام ، یك سال است مرا در این کوه شدید مشاهده میفرمائی».

در ایـن قسمت چنانکه صریحاً گفته است،یك‌سال‌ازعمر خود را در کربلا

گذرانده است و به مناسبت تساوی شماره‌ی حروف ، ماکو را «باسط» چهریق را «کوه‌شدید» نامیده است.[۱]

بنابراین، یك سال اقامت سید بـاب درکربلا و استفاده ازدرس سیدکاظم رشتی، مسلم است ؛ ولی در اواخر آن مدت،باچند نفر ازهم درسانش‌مدتی‌بکوفه رفته ودر مسجدبزرگ آن، که مسکن‌مرتاضان ومعتکفان وچله‌نشیان بود، بریاضت و چله‌نشینی واعتکاف پرداخته است.

پس ازآنکه چله‌ای در مسجدکوفه‌گرفت : یعنی چهل روز درآن بریاضت پرداخت ، دوباره به کربلا برگشت و در درسهای سید رشتی حاضر شد ؛ ولی اینبار بیشتر در انزوا و تنهائی بسر میبرد و درتخیلاتش فرو رفته و در فکر تمهید مقدمات قیامش برای بابیت، مهدویت وبه‌قول‌بهائیان نبوت بوده است.

و این موضوع را باید یادآور شدکه : سید باب باچنان افکار وتخیلات‌و وآمادگی ذهنی، سخنان شیخ‌احمد احسائی و سیدکاظم رشتی را در بـاب ظهور امام‌غایب، از سید رشتی می‌شنید.

و ذهن او ازآن سخنان بسیار متأثر می‌شد و چنین به‌نظر می‌رسدکه‌اوخود را شایسته‌ی ظهور امام غایب در وجودش می‌پنداشت.

۱ ـ شیخیگری وبابیگری، از صفحه ۲۰۰ ببعد

عوامل فکری وعقیدتی قیام سیدباب

چنانکه‌دربخش نخست گفتیم،شیخ‌احمداحسائی و بویژه سیدکاظم رشتی می گفتند، که : ظهور امام غایب بسیار نزدیك است؛ و بخصوص، که سید رشتی‌در نزدیکیهای وفاتش ظهور امام‌غایب را ـ بدان معنی، که‌شیخیان معتقدبودند،یعنی: ظهور حقیقت وروح امام درقالب شخصی معین ـ بسیار نزدیك میدانست وهمیشه در ضمن درس بشاگردانش سفارش می کرد که : زود است که پس ازمن‌امام‌غائب آشکار شود . این مژده و پیشگوئی‌را بارها وکراراً میداد و می گفت : شاید امام غایب (یعنی کسی که روح امام در اوظاهر میشود) در میان شماها باشدوبشاگردان و پیروانش تأکید میکرد که : بریکایك شما لازم است که شهرها را بگردد وندای امام غائب را اجابت کند. سید محمدعلی باب هم ازکسانی بوده‌که این سخنان را از سید رشتی می‌شنیده.

این مژده‌ها وسخنان در مورد نزدیك بودن زمان ظهور امام غایب ، پیروان سیدکاظم رشتی، یعنی‌شیخیان را، برای‌یافتن امام‌غایب و پذیرفتن‌ندای او آماده‌تر می کرد؛ ازاین‌رو، آنها مانندتشنگانی که بدنبال آب‌می گردند ومانندروزه‌دارانی که منتظر شنیدن ندای‌اذان باشند، بدنبال‌امام می گشتند تا ندای او را لبیك گویند.

بعضی از مشتاقان امام وخواص شیخیان ، برای تعجیل در ظهور امام ، بـه مسجدها می‌رفتند . و دست بـدعای ظهور امـام غایب بلند میکردنـد و از خدا

می‌خواستند که هرچه زودتر، نور طلعت امام غائب را بآنها بنمایانند. شاید سیدعلی محمدباب هم، که در اواخر اقامتش درکربلا چله‌ای در مسجدکوفه گرفت، برای همین منظور بوده است.

سیدکاظم رشتی، برای همین منظور، یعنی که ظهور امام بسیار نزدیک است، جانشین برای خود تعیین نکرد، و بشاگردانش گفت: در شهرها پراکنده شوید و امامتان را پیدا کنید.

از این رو بعضی پیروان او، بشهرها رفتند واز میان آنان سید بـاب بشیراز



سید علی‌محمدباب

برگشت و ملاحسین‌بشرویه‌ای هم که یکی از شاگردان نزدیک سیدکاظم رشتی بود، وسپس یکی از رسولان سیدباب شد، برای یافتن امام به‌اصفهان رفته‌بودوپس از جستجوهای بسیار وقتی بکربلا برگشت، دید سید رشتی وفات کرده‌است(اول محرم ۱۲۶۰) و شاگردانش سوگوارند.

آنان، چون ملاحسین بشرویه‌ای را دیدند ، پروانه‌وار بدور او گرد آمدند . او از آنان پرسید: سید رشتی چه وصیت کـرد؟ گفتند : او ما را بپراکنده شدن در بلاد و جستجوی امام غایب ، سفارشهای عاجلی کرده و نهایت تأکید را فرموده و چندبار بما گفته‌اند که بعد از وفاتش ترك منزل وخانمان گوئیم و در بلاد، منتشر گردیم و به جستجوی حضرت موعود پردازیم وهیچ امری‌را براین‌مسأله‌ترجیح ندهیم ... و فرمود:مقدمات‌ظهور موعود راآماده کنید، حتی بمافرمودند،حضرت موعود میان شما است . میان‌شما وآن بزرگوار حجاباتی مانع است، قیام‌کنید ، جستجو کنید تاحجابهای مانعه را ازمیان بردارید.

ملاحسین بشرویه‌ای چنانکه پائین‌ترخواهیم گفت از نخستین کسانی بوده که ندای دعوت‌سید علی محمد باب‌را، پذیرفت و دعوت‌اورا بگوش‌دیگران‌رسانید.

۱

عوامل اجتماعی قیام سیدعلی‌محمد باب‌وشورش‌بابیان

چنانکه در مقدمهٔ چاپ ششم اشارت شد، قیام باب وشورش‌های بابیان در شهرهای ایران بردولت قاجاری تنها معلول علل و عوامل فکری و عقیدتی نبود ، بلکه زمینه‌های اجتماعی-اقتصادی وسیاسی قیام باب و پدید آمدن آئین‌اووشورش بابیان در بعضی شهرهای ایران، بیشتر معلول و نتیجه‌ی وجود اختلاف طبقاتی و نابسامانی اوضاع اقتصادی و اجتماعی بوده است . بطور اشاره و خلاصه اوضاع نابسامان اقتصادی واجتماعی جامعهٔ ایران در دورهٔ سلطنت و حکومت قاجاری و بخصوص دورهٔ طولانی سلطنت ناصرالدین شاه مقتول بسال ۱۳۱۳ هجری‌قمری را می‌توان چنین توصیف نمود :

۱ ـ وضع اقتصاد فلاحتی ناسالم و محدود دورهٔ قاجار، مبتنی‌بر کشاورزی سنتی و رابطهٔ ارباب رعیتی‌ونظام‌فئودالیزم قرون وسطائی بود، که‌هرشهروناحیه‌ای بایستی از نظر ارزاق خود را کفایت می‌کرد. زیرا هر شهرستان وایالتی به‌علت‌عدم ارتباط با شهرستان و ولایت دیگر محدود ، و از نظر تأمین مایحتاج مستقل بود ؛ از این رو، اگر در شهری به‌علت کمبود ارزاق قحطی پیش‌می‌آمد،واحیاناً در شهر و ولایت دیگری ارزاق وجود داشت ، نمی‌توانست بـه ناحیهٔ قحطی‌زده کمك کند؛ وغالباً هم در بیشتر شهرها وبخصوص روستاها کمبود ارزاق‌حاکم‌بود. زیرا مالکان در حدود نصف ارزاق آنها را به‌جای دیگر می‌بردند ، و یا در انبارها

می‌انباشتند وبه‌مردم وزحمکتشان کمك‌نمی کردند. مالکان‌وفئودالهادرحوزهٔمالکیت خود ، مستقیماً و یا به‌وسیلهٔ مباشران‌ونایبان خود ، فعال مایشاء ومطلق‌العنان‌بودند و بر سرنوشت دهقانان زحمتکش حاکمیت و تسلط‌جابرانه وهمراه با خشونت و قساوت داشتند، وهرطورکه می‌خواستنداز آنها، به‌صورت‌های‌مختلف‌مثل‌بیگاری و خدمتکاری بدون مزد،بهره کشی می کردند، و همیشه روابطشان باطبقهٔ بهره ده و دهقان بی رحمانه ومستبدانه بوده است. روی این اصل، طبقهٔ دهقان وزحمتکشان دیگر، که نیروهای تولید کنندهٔ اقتصادی بودند،هیچ‌گونه تأمین اقتصادی‌واجتماعی نداشتند و در نتیجه، در فلاکت و تیره روزی و ناامیدی بسر می‌بردند ، و افـق آرزوهای آنها تیره بود ، و تن و روحشان در انتظار فـرج و ظهور نجات دهندهٔ خدائی بود .

۲ ــ طبقهٔ‌حاکمه، که عموماً همان فئودالها ومنتسبین‌به‌دولت‌قاجاری‌وخاندان وسیع قاجار وعمال دولت‌بودند، جزحفظ‌امتیازات خودواستثمارازطبقهٔزحمتکش و دهقانان، که تقریباً هشتاد درصد مردم‌ایران را تشکیل می‌دادند، قصد وکاردیگری نداشتند. دولت به‌علت نداشتن‌درآمدهای دولتی،ونپرداختن مالیاتهای‌لازم‌ازطرف مردم مرفه، مثل مالکان وبازرگانان شهری، دارای خزانه خالی ودچار ضعف مالی و در نتیجه غالباً قادر به پرداخت‌حقوق‌کارکنان نبود ؛ از این‌رو، آنان‌مجبوربودند به عناوین مختلف، مثل رشوه‌خواری و راههای دیگر، اخاذی جیب خالی مردم‌و زحمتکشان را خالی‌تر کنند. این‌شیوهٔ‌اخاذی و اجحاف رامعمولاتوسط کدخداهای روستاها و یا دلالان شهری و مباشران مالکان انجام می‌دادند.

۳ ــ نیروی‌نظامی‌دولت قاجار بلای جان زحمتکشان بود.زیرا دولت‌قاجار از ولایات وشهرها ودهات کسانی‌راکه، عموماً بی‌کار وقلدر وقمه‌کش‌وبه‌اصطلاح عوامانه لات و الواط‌کوچه وبیابان‌وگذر وخیابان بودند، داوطلبانه به‌عنوان‌سرباز مزدور اجیر و استخدام و جزء ارتش موهوم خود می کرد . ولی بدون اینکه‌آنها را تعلیمات لازم بدهند و در اختیار خود بگیرند، پس‌از ثبت نام و گرفتن‌اسلحه، آنها

را در محل زندگی خودشان آزاد می گذاشت وهیچگونه مزد وحقوقی‌هم‌قادرنبود به‌آنها بپردازد. بنابراین، آن زورگویان مطلق‌العنان متکی به دولت وخطرناك، در شهرهاودهات‌بلای‌جان‌زحمتکشان بی‌پناه شده و ازدسترنج آنهااخاذی‌ومفتخواری می کردند، وجز ایجاد و تشدید تیره روزی مردم نقش دیگری نداشتند.

۴ ـ حاکمان ولایات که معمولا ازهمان مالکان ومنتسبین دربار قاجاربودند، به‌علت نبودن قوانین‌مشخص اجتماعی، خود سرانه و مستبدانه‌هرکاری‌به‌سودخود، که غالباً به‌ضرر زحمتکشان بود، می کردند. اینها نه در برابر مردم مسؤل بودند و نه در برابر دولت ! فقط در صدد تحکیم امتیازات و ثـروت خود بودند؛ و نهایهٔ اگر ستم آنها به‌دولت‌هم می‌رسید، فقط ازکار برکنار می‌شدند .

۵ ـ هیچ مرجع دادرسی وتظلم بـرای احقاق حق مظلومان و دادخواهی طبقهٔ محروم وجود نداشت ؛ بلکه اگرهم گاهی می‌خواستند مراجعی تعیین کنند ، همان مالکان و یـا بعضی مراجع مذهبی ـ دولتی‌بودکـه هم قوهٔ قضائیه شمرده می‌شدند وهم‌قوهٔ مجریه، واینها هم‌همیشه جانب دولت‌مردان‌ومالکان رامی گرفتند.

روی این جهات باید قیام سیدباب و شورش مردم محروم در بعضی شهرها ودهات‌بردولت‌ودولتیان‌دورهٔقاجاررامعلول‌عوامل‌اقتصادی‌واجتماعی‌دانست.عده‌ای ازمردم‌تیره‌روزمی‌پنداشتند سیدباب همان‌امام‌زمان نجات‌بخشی‌است که می‌خواهد آنها را رهائی‌بخشد؛ از این‌رو به‌گرد باب جمع‌شدند و بادولت به‌نبردپرداختند.

آغاز دعوت سید علی محمد باب

چنانکه گفته شد، بعداز فوت سید کاظم رشتی چند نفـر از شاگردان اومانند میرزا شفیع تبریزی، حاج‌محمد کریم‌خان کرمانی وحاج‌سیداحمدپسرسید کاظم‌رشتی،ادعای‌جانشینی سیدرشتی‌وشیعی‌کاملی کردند؛ سیدعلی‌محمدباب‌هم که به‌شیرازبرگشته‌بود بدعوی برخاست اما، ادعای باب با رقیبان خود فرق داشت:

سید باب در شیراز، مقدمات دعوی دیگری را با عنوانهای تازه‌ای آمـاده میکرد وسخنان‌تازه‌ای سر می‌داد. او دعویهای تازه‌ی خودرا، درضمنِ تفسیرهائی

که بربعضی سوره‌های قرآن‌مانندسوره‌ی یوسف، سوره‌ی کوثر و دعاها وخطبه‌ها می‌نوشت ، اظهار می کرد. او خود را باب، یعنی واسطـه‌ی امام غایب و مردم می‌شمرد ومی گفت:هر که‌می‌خواهد امام‌غایب‌رابببیند، باید از در (باب) وارد شود وخود راهمان «باب» می‌خواند و از ایـن رو درآغاز دعوت ، پیروانش او را با لقب‌های «حضرت باب‌ـ‌جناب‌باب» می‌خواندند.

چنانکه گفته شد، سختی و فساد وفشار استبداد و وخامت وضع اقتصادی‌و معنوی وسیاسی، و مظالم مالکان زمان قاجار، ونیز تلفات ناشی از امراض مسری ونا امنی، روح‌مردم آن‌وقت را بیش ازپیش علاقه‌مندبه‌ظهور امام‌غایب‌نجات‌بخش، که‌آرزو و هدف ایده آل همه‌ی مذاهب وادیان است، نموده و اوضاع و احوال نابسامان آن دوره، اشتیاق به‌ظهوررا تشدید کرده بود.

همه‌ی این زمینه‌ها وعوامل، وآن عوامل و علل اقتصادی واجتماعی که قبلا ذکر شد، شرایط ظهور ودعوی هر کسی که‌دم ازاصلاح ونجات می‌زد،مهیا کرده بود، که‌آن شخص بتواند انقلابی فکری و اجتماعی،کـه نتیجهٔ‌آن رهائی ازآن وضع و بهبود حال مردم رنجدیده و محروم باشد، ایجاد کند . درچنین موقعیت و اوضاع واحوالی آماده ، وبا وجود چشمانی منتظر وگوشهای مستمع، نـدای سیدعلی محمد باب بلند شد، و داعیان او به‌آن مردم می‌رسانیدندکـه : او همان امام منتظر ومهدی موعودی است که درانتظار ظهورش هستید! وبعضی از مردم ساده دل وساده لوح نیزادعای او را باور کردند وبه‌وی گرویدند.

تحول بابیت به مهدویت

شاید سیدباب درآغاز، باور نداشت کـه دعوت او را زود اجابت کنند؛ ولی، درهمان‌آغاز دعوت، کسان‌بسیاری‌مرید او شدنـد و چنانکه پائین‌تر خواهیم‌گفت ، بیشترآنها همان شیخیان بودند که درجستجوی ظهور امام غایب در شهرها می‌گشتند؛ از این رو، سید باب، عنوان خود را از بابیت به «مهدویت» تغییر داد و گفت:مـن همان امام

غایب و مهدی موعود هستم که هزار سال است منتظر ظهور او هستید ـ همان امام غایبی که سید کاظم رشتی نزدیکی ظهور او را سفارش داده است ـ پیروانش هم بدون چون وچرا سخن او را تصدیق کردند و ندای او را درشهرها بگوش مردم رسانیدند و مردم هم، که درآغاز بیشترشان شیخی و سپس نیمی اثنی عشری و احیاناً بیشترشان ازآخوندهای شیخی بودند، فوج فوج به آئین باب، داخل شدند.

دکتر حبیب لوی در این باره از قول کنت دوگوبینو می‌نویسد :

«سیدعلی محمدباب، بواسطه‌ی علاقه بامور مذهبی بکربلافرستاده شد ودر نزد سیدکاظم رشتی به تحصیل پرداخت. سیدباب، طالب دانستن موضوعات جدید بود ؛ انجیلها راکه بفارسی ترجمه شده بودند، خوانده واغلب با یهودیان شیراز برای کسب اطلاع، تماس گرفته ودر صدد شناختن مذهب زردشتیان برآمده وبرای اطلاع ازکتابهائی که از روی اعداد حروف ابجد علوم مخفی و فرضیه‌های فلسفی را حل می کند، کوشش نموده است. در جوانی بزیارت مکه رفت؛ بجای اینکه با ایمان محکمتری برگردد ، از راه شریعت معمول خارج گردید و ممکن است در همانجا تصمیم به ایجاد مذهب جدید راگرفته باشد.

چون شخصی شیرین سخن بود و رفتاری ساده وقیافه‌ای جوان داشت، عده‌ای را به اطراف خود جلب کرد ... از مکه بکوفه و ازآنجا از راه بوشهر به شیراز آمد ... به هرجهت ، اثر ورود او به شیراز زیاد بود. زیرا مردم با سواد و مذهبی بگرد او جمع شدند ... بطوری که طولی نکشید در تمام ایران صحبت از اوبود .»

او، قرآن را در دست داشت وشرح اعمال و رفتار مردم وبعضی آخوندها را، که برخلاف قرآن بوده روشن می ساخت و سپس بآنها حمله میکرد ... چون اطمینان یافت که دوستداران وپیروان او ازهرگونه فداکاری برای کشته شدن، سوخته شدن وفدا نمودن مال ونثار نمودن جان، دریغ ندارند اظهار داشت، که اوباب است؛ یعنی از این در میتوان وارد شد وخدا را شناخت، ازآن پس بنام باب خوانده شد...!

این وضعیت و موقعیت ، باب را تشویق نمود تابجائی که دعوی کرد که باو

الهام و وحی میرسد و پیامبر است و نقطه‌ی اولی است ؛ یعنی، خودآفریننده‌ی حقیقت و مظهر «الله» است و از آن‌موقع به«حضرت اعلی» ملقب گردید. از اطراف طرفدارانی کورکورانه [یعنی در حالی که نه سیدباب را دیده بودند ونه ادعای‌او را درست‌میدانستند] باو عقیده پیدا کردند و دور او را احاطه کردند و۱۷ نفر از آخوندهای فرصت‌طلب که باو ایمان آورده بودند، به‌سمت‌خلیفه‌ی‌اومعین‌شدند...[۱]

علاوه برعلت‌نامبرده یعنی ـ آشفتگی‌اوضاع سیاسی، اقتصادی ومذهبی‌ایران درزمان ظهورسیدباب ـ که قبلا به‌آنها اشارت‌شد، علت وعامل دیگری هم‌درکاراو مؤثر بوده که موجب پیشرفت امر وی‌گردید وآن پیشگوئیها و مژده‌های سیدکاظم رشتی در باره‌ی نزدیکی ظهور امام غایب وسفارش‌های او به‌شیخیان(که‌درشهرها بگردند وندای مهدی موعودرا لبیك‌گویند، زمینه را برای ظهورباب‌آماده کنند) بوده است؛ از این‌رو، وقتی سیدباب از مکه برگشت ودر شیراز ادعای بابیت و مهدویت کرد، نخست سران شیخی وآخوندهای پیروان سیدکاظم رشتی ندای او را اجابت کردند، و بهمراهی و یاری اوکمر همت‌بستند. و او را همان امام‌غایب معرفی نمودند.

مشهورترین این کمربستگان فرصت‌طلب و منحرف‌آخوندی بوده بنام «ملاحسین بشرویه‌ای» که بهمراه هفت‌تن دیگر ازآخوندهای شیخی، که‌بسفارش سید رشتی بجستجوی امام غایب بسوی ایران‌آمده بودند ، درششم خرداد سال ۱۲۶۰ قمری بـه شیراز وارد شدند . و با سیدباب ملاقات کـردند و دعوت او را اجابت و باو ایمان‌آوردند ، و او را همان مهدی موعود و امام غایب دانستند . و رفته رفته، شاید بیشتر شیخیان، که در ایران درجستجوی‌امام‌بودند، به‌شیرازآمدند وبه سیدباب ایمان‌آوردند.

۱ ـ دکترحبیب لوی : تاریخ یهودایران، ج ۳، ص ۶۰۲

انگیزه‌ی مکه رفتن سید علی محمد باب

هنوز دعوت سیدباب علنی نبود، بلکه بطور پنهانی صورت می‌گرفت؛ ولی در این موقع، کسانی چند از آن آخوندها را که باو ایمان آورده بودند، مانند : ملاحسین بشرویه‌ای خراسانی و ملا محمدمازندرانی ، بسوی خراسان و اصفهان برای ابلاغ ظهور خود و دعوت مردم بدین باب ، فرستاد و خودش به‌همراه چندتن دیگر از مؤمنین خود، بزیارت مکه رهسپار گشت.

صاحب‌نظران، علت اینکه سیدباب در این موقع حساس، یکباره به مکه رفت، چنین تفسیر کرده‌اند که چون در روایات واخبار شیعه درباب ظهورامام‌غایب آمده است که امام غایب ومهدی موعود، ابتدا درمکه ظاهر می‌شود وظهورخود را در آنجا بسمع مردم می‌رساند، و از آنجا هم‌بکوفه می‌آید؛ ازاین‌رو، سیدباب خواست برابراین روایت‌ها دعوت خود را موجه جلوه دهد؛ لذا بمکه رفت تا در آنجااظهار مهدویت کند. این‌بودکه‌بگفته‌ی«کنت‌دو گوبینو» اودرجوانی به مکه رفت و در همانجا تصمیم ایجاد مذهب جدید راگرفت .

ولی چون‌در آنجا شیعیان‌منتظر، کم‌بودند،سیدباب‌نتوانست‌در آنجاباشمشیر آخته ظاهر شود، وهمین اندازه «قدر» مسمی‌ای بعمل آورد و دو باره به ایران، که جایگاه شیعیان بود ، برگشت و یکراست به شیراز رفت و از آن‌پس، علناً اظهار مهدویت کرد .

چگونگی اظهار مهدویت

سیدباب، پیش از رفتن به مکه، خود را بلقب باب میخواند و دعوت خود را هم پنهانی انجام میداد؛ ولی پس از آنکه از سفر مکه بـه‌شیراز بازگشت ، هم عنوان خود را عوض کرد وخودرا «مهدی موعود » وامام غایب خواند، وهم دعوتش‌را آشکاروعلنی کرد، و گفت من‌همان مهدی موعودم که چشمتان در انتظار ظهور اوست؛ولی،این ادعایش ادعای پیشین او را، که در مقالاتش بوجود امام دوازدهم پسر امام‌حسن عسگری(ع)معتقد بوده، نقض می کرد.

به‌هر منوال، او با کمال جسارت به‌مهدیگری برخاست و در این زمان خطابه‌هائی بعنوان «خطبه» و تفسیر بعضی سوره‌های قرآن، و الواحی دیگر، بزبان عربی مانند آیات قرآن مجید نوشت و در آنها، عقاید و دعویهای خود را اظهار کرد، و آنها را بتوسط داعیان و رسولان خود، مانندملاحسین بشرویه‌ای وملامحمدمازندرانی بگوش مردم در شهرهای ایران رسانیدو آنها با بیان خود، بمردم میرسانیدند که امام غایب و مهدی موعود ظهور کرده است!

در این زمان، جنبش سختی میان مردم شیعی مذهب افتاد و اغلب کسانیکه دلشان برای دیدن طلعت رشید امام پرمیزد، ندیده و نشناخته او را قبول کردند و بقول «کنت‌دو گوبینو»: «کور کورانه‌باو ایمان‌می آوردندو خانمان‌خودرارهامیکردند وبدنبال داعیان سید باب می‌افتادند.» در اندك مدتی شورشی عظیم‌میان‌خاص‌وعام بلند شد، تا سرانجام «نظام‌الدوله‌حسین‌خان قاجار» که حاکم شیراز بود، او را توقیف ومدت شش ماه در زندان شیراز محبوس کرد.

انتقال سیدباب‌از شیراز باصفهان

ازاین تاریخ ببعد، دیگر مردم که مشتاق دیدار امام نوظهور بودند، اورا ندیدند. زیرا دیگـر آزاد نشد وتاآخر عمرش تحت‌نظر ویا درزندان گذرانید؛ واین‌امربیشترباعث ابهت‌او درنظرمردم شد. ولی، اززمان بازداشت شدن اودر شیراز، داعیانش مردم بسیاری را به آئین جدید باب درمی‌آوردند ودعوت اورا باآب و تاب، بگوش مـردم و منتظران شیعی می‌رسانیدند. دراصفهان، گروه بسیاری ازاین منتظران، بدون‌آنکه خودباب‌رابببینند، باوایمان‌آوردند؛ بطوری که بقیه‌ی مردم‌اصفهان‌نیز، مرددشدند!؟

طبق مندرجات‌ناسخ‌التواریخ، حاکم‌اصفهان «منوچهرخان معتمدالدوله» نیزازاین مرددان بود؛ ازاین‌رو، خواست که باب‌را ازنزدیك به‌ببیند وحقیقت امررا دریابد،وچندنفرفرستاد تااورا اززندان شیراز به‌اصفهان‌آوردند.

معتمدالدوله، درابتدا باب‌رابااحترام‌وتعظیم پذیرفت‌ومقدمات آزمایش اورا فراهم کرد، تا درحضورعلما اورا بیازمایند.

مباحثه علمای اصفهان باسید باب

چگونگی این مباحثه و آزمایش‌را، از کتاب «**احقاق الحق**» دراینجا می آوریم:

«... معتمدالدوله چون باب‌را دعوت نمود، امام جمعه‌ی اصفهان میرزا سیدمحمد و آقامهدی پسرحاج ابراهیم کلباسی... ازجمله مجلسیان بودند. باب دراین وقت بـه مجلس واردشد ودر مکانـی رفیع نشست. نخست آقامحمدمهدی آغازسخن‌کرده بباب گفت:

مسلمانان ازدو دسته بیرون نباشند: یامسائل شرعیه را خـودشان ازاخبار و احادیث استنباط می‌کنند، ویا مقلد مجتهدی میباشند. باب پاسخ چنین داد: من‌از کسی تقلید نکرده‌ام ونیزهرکس‌راکه بظن خویش عمل‌کند، حرام می‌دانم.

آقامحمدمهدی‌گفت: امروزباب علم مسدوداست وحجت خدا، یعنی امـام زمان، غایب میباشد، پس توبدون‌آنکه امام غایب‌را دیدارکنی ومسائل شرعـی‌را اززبان‌اوبشنوی، چگونه به یقین پیوسته‌ای، که عمل‌کردن به ظن‌راحرام میدانی؟ بفرمائیدکه این یقین‌را ازکجا اندوخته‌ای؟

باب‌گفت: تومتعلم نقل و کـودك ابوجاد هستی ومن دارای مقام فؤادم؛ تو حق نداری ازآنچه ندانی، بامن سخن‌گوئی!

چون مباحثه‌ی‌ایشان بدینجا رسید، آقامحمدمهدی‌خاموش شد ومیرزاحسن که درفنون حکمت قدرتی‌داشت، سربرگردانید وبباب گفت: مادراصطلاح خود برای ذکرو «فؤاد» مقامی نهاده‌ایم، که هرکس بدان مقام رسد به همه چیز محیط باشد وچیزی ازاوغایب نماند وچیزی نماندکه‌او نداند. آیاتونیز، کـه داری مقام فؤادی، چنین هستی؟

میرزا علـی‌محمد باب ، بدون لغزش خاطـر گفت: چنین است هـرچـه میخواهی بپرس.

میرزاحسن‌گفت: یکی‌ازمعجزات انبیاوائمه طی‌الارض است، بفرماکه‌زمین درآن وقت چگونه طی میشود؟ مثلا حضرت امام‌جواد، که قدم ازمدینه برداشت‌و

درطوس گذاشت، مسافتی که ازمدینه تاطوس بود، بکجا رفت؟ آیا زمین میان این دوشهر فروشد ومدینه باطوس متصل گشت؟... اگرگوئی‌امام طیران کرد وازمدینه تاطوس باجسم بشری برجستن کرد، این نیزبابراهین محکم درست نیست.

همچنان‌بفرماکه: چگونه حضرت علی دریکشب ودریك زمان درچهل‌خانه مهمان شد؟ اگرگوئی علی نبود وصورتی نمود، نمی‌پذیرم زیرا، خدا و رسول دروغ نگویند وعلی شعبده نکند واگربراستی اوبود، چگونه بود؟

همچنان درخبر است کـه: آسمانها درزمان سلطان جابر، بـه سرعت سیر میکنند ودر روزگار سلطنت ائمه‌ی هدی،کند سیر کنند. اول بفرمائید، که چگونه برای آسمان دوگونه سیرتواند بـود؟ ودیگر آنکـه سلاطین بنی‌امیه و بنی‌عباس سلاطین جابربودند وباائمه معاصربودند، پس دراین صورت لازم است آسمان‌ها درحالی که سریع سیر کنند، کندهم سیرنمایند دریك زمان. جواب این معضلات را بفرما.

باب درجواب گفت: میخواهی جواب معضلات‌را شفاهاً دهم، یابر صفحه رقم زنم؟ میرزاحسن گفت: هرچه میخواهی بکن. پس باب قلم وصفحه‌ای‌بدست گرفته به نوشتن پرداخت. دراین هنگام، که طعام بـه مجلس میآوردند، باب چند سطری نوشت و میرزا حسن، نوشته‌های اورابرداشت ونظاره کردوگفت: درآن خطبه‌ای عنوان کرده وحمد وثنائی آورده وکلماتی‌چند مناجات نوشته وازآنچه‌ما جواب خواسته‌ایم، چیزی ننوشته و چون اکل وشرب تمام شد، هرکس بخانه‌ی خویش رفت ومباحثه پایان یافت.

چون ، معتمدالدوله را تمایلی بباب بـود، او را نمی‌رنجانید و ازآن پس خانه‌ای برای باب معین کرد واورا ازمردم پوشیده میداشت و شایع کرد که: باب را ازاصفهان بیرون راندم، واینچنین باب درحمایت حاکم‌اصفهان بسرمیبرد تـا معتمدالدوله درگذشت؛ دراین مدت فتنه‌ی باب درهمه جا بالاگرفت.

در این سال (۱۲۶۳ قمری) پس‌از درگذشت منوچهر خان معتمدالدولـه،

میرزاعلی‌محمدباب‌را به حسب فرمان‌دولت، ازاصفهان بآذربایجان بردندودرقلعه‌ی چهریق، محبوس داشتند...»[۱]

نظری به‌مباحثه‌ی علماء باسیدباب

درست معلوم نیست، که دراین مباحثه میان علما وسید باب چه‌سخنانی ردوبدل‌شده‌است. زیرا آنچه‌که مخالفان اومانند صاحب ناسخ‌التواریخ وصاحب احقاق الحق در آن باب نوشته‌اند، چون عنوان رد دارند، نمی‌توان به‌آنها اعتماد کرد؛ نویسندگان باب و بهاء هم‌آنچه نوشته‌اند، از روی تعصب بوده است. بنابراین، سخنانیکه در آن مجلس میان سید باب وعلما گفته شده، درست معلوم نیست.

مخالفان اونوشته‌اند که: باب‌در آن مجلس‌نتوانست جواب دهد ویك مشت مهملات روی‌کاغذ نوشت.

وانگهی، اگربه پرسشهای علمای اصفهان دقت کنیم، می‌بینیم که چیزهائی که‌ازباب پرسیده‌اند، هیچ‌گونه ربطی به‌موضوع ندارد: بجای‌اینکه اورابوسیله‌ی مطالب علمی‌وکلامی آزمایش‌کنند وازاومسایلی درباب نبوت وخاتمیت‌وامامت، وعقاید اورا درآن مسائل بپرسند وباعقاید شیعه تطبیق‌کنند، افسانه‌های بنی‌اسرائیل ومعماهائی از او می‌پرسند که اصلا بهیچ وجه درست نیستند. طی‌الارض وامثال آن مسائل ازافسانه‌هائی هستند که باب بیشتر وبهتراز آنها بآن افسانه‌ها آشنا بوده است. ازاینهاگذشته، اگرباب بآن پرسشهاهم‌جواب درست میداد، ربطی به دعوی اونداشت!

مباحثه‌ی دیگری نیز، درتبریز، میان سیدباب وعلمای شیعی اتفاق افتاد، که مسائل مورد بحث آن مجلس هم، مانند این مسائل بوده‌است.

باب پس‌از تنبیه بدنی وخوردن شلاق، دراین مجلس قاطعانه ازادعاهایش توبه می‌کند.

۱ـ میرزا محمدتقی همدانی: احقاق‌الحق، چاپ سنگی تهران، ص ۴۴ ببعد

متن توبه‌نامه سیدباب

مرحوم اسماعیل رائین در کتاب خود «انشعاب دربهائیت» که اغلب اسناد ومدارك مربوط به قیام باب‌را درآن‌جمع کرده، متن توبه نامهٔ سیدباب درحضور ناصرالدین شاه‌را نیزنقل‌وضبط کرده‌است، که‌اکنون آن‌را از آن کتاب‌نقل‌می کنیم:

«... پس‌از جلسهٔ یاد شده، علما وقاجاریان میرزاعلـی محمدباب را وادار کردند تا «التزام کتبی» به‌سپارد، که‌ازاین پس گرد چنین مسائل و گفته‌هائی‌نگردد. دراین نوشته‌که به «توبه نامهٔ باب» معروف شده ودر گاوصندوق مجلس شورای ملی بایگانی گشته، باب چنین می‌نویسد:

«فداك روحی،الحمدلله کماهواهله ومستحقه که ظهورات‌فضل‌ورحمت‌خود رادرهرحال‌برکافه عبادخودشامل گردانیده، بحمدالله ثم‌حمداًله که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت ورحمت خود فرموده که به ظهورعطوفتش عفوازبندگان وتستربر مجرمان وترحم برباغیان فرموده. اشهدالله من‌عنده که این بندهٔ ضعیف را قصدی نیست که خلاف خداوند عالم واهل ولایت او باشد. اگر چه بنفسه وجودم ذنب صرفست، ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند، جل ذکره، ونبوت رسول او وولایت اهل ولایت اوست، ولسانم مقربرکل‌مانزل من‌عندالله است، امیدرحمت او [شاه قاجار] را دارم ، و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته‌ام و اگـر کلماتی که خلاف‌رضای‌او بوده ازقلم‌جاری شده، غرضم‌عصیان نبوده ودرهرحال مستغفر وتائبم حضرت اورا، واین بنده را مطلقاً علمی نیست، کـه منوط به‌ادعائی باشد. استغفرالله ربی‌واتوب‌الیه من‌ان‌ینسب الی‌امر وبعضی مناجات و کلماتی که‌از لسان جاری شده دلیلش بـرهیچ امری نیست و مدعـی نیابت خاصـهٔ حضرت حجةالله علیه‌السلام‌را محض‌ادعای مبطل واین بنده‌را چنین ادعائی نبوده ونه‌ادعای دیگر. مستدعی ازالطاف حضرت شاهنشاهی وآنحضرت چنان‌است که، این دعاگو را به

الطاف وعنایات بساط رأفت خودسرافراز فرمائید. والسلام»

باوجودی که باب توبه‌نامه را نوشت وبرای شاه فرستاد، ولی علمای تبریز آنرا نپذیرفتند ودرجوابش چنین نوشتند: سیدعلی محمد شیرازی! شما در بزم همایون، در حضور نواب اشرف والا ولیعهد دولت... وحضور جمعی ازعلمای اعلام اقراربه مطالبی چند کردی که هریك جداگانه باعث ارتداد شماست وموجب قتل. توبه مرتد فطری قبول‌نیست، وچیزی که موجب تأخیرقتل‌شماشده شبهۀ خبط دماغ است. اگر آن شبهه رفــع شود، بلاتأمل احکام مرتـد فطـری دربارۀ شما جاری می‌شود»[1]

ارتقاء سیدباب از مهدویت به نبوت

باری سید باب چون اوضاع واحوال‌را مساعد دیدومخالفان خودراضعیف تشخیص‌داد، بدامامت ومهدویت‌قناعت‌نکرد، بلکه ادعای پیامبری ونبوت کرد؛ اصلا او، در مدت شش سالی که به دین آوری برخاست، پی‌درپی عنوان خــودرا عوض میکرد: ازبابیت شروع کرد تا به مقام رسالت رسید وخــود را ازپیامبران «**اولوالعـزم**» و صاحب شریعت و کتاب شمرد!

چنانکه درقسمت عقاید خواهیم گفت، درنظر سیدباب، مقام «**قـائمیت**» و «**مهدویت**» بالاتراز درجه نبوت بوده است؛ ازاین‌رو، بــه عقیده‌ی خودش چون علاوه برمقام رسالت ونبوت، دارای مقام قائمیت ومهدویت هم بوده، مقام خودرا ازمقام پیامبراسلام، بالاتر می‌پنداشت.

منشأچنین عقیده‌ی سیدباب، دوچیزبوده‌است: یکی اینکه دراخبارشیعیان در مورد ظهور امام غایب آمده‌است که: چون آن‌امام آشکارشود، کتاب وشریعتی جدید آورد[2] بدیــن معنی که آن قائــم درآخرالزمان چند اقدامات و اصلاحاتی عمیق دردین اسلام بعمل میآوردکه، مسلمانان می‌پندارند اقدامات واصلاحات او

۱ــ اسماعیل رائین: انشعاب دربهائیت، چاپ‌اول مروی (تهران)، ص ۷۳.

۲ــ سعدبن عبدالله: المقالات‌والفرق، چاپ دوم‌تهران ۱۳۶۰، ص ۸۴

دین وشریعت تازه‌است؛ روی این مبنا، سیدباب ازاینگونه اخبار سود جسته وگفته است: مقام شامخ آن قائم ومهدی موعود، ازمقام نبوت هم‌بالاتر وشامخ‌تراست و ازاین جهت خودرا، پیامبر میخواند!

منشأ دیگراین‌ادعا وعقیده‌ی سید باب، عقیده‌ی‌اسماعیلیان قدیم بوده‌است. چندقرن پیش‌از سیدباب، حسن صباح وپیروان او، وبطورکلی اسماعیلیان، براین عقیده بوده‌اند که: هرپیامبری دوری مخصوص، که هزارسال‌است، دارد که‌درآخر هردوری، امام قائم ظهور میکندودین پیامبر خودرا تکمیل‌کرده وصاحب قیامت‌و همان مهدی موعود خوانده می‌شود. مقام این‌قائم، ازمقام نبوت وبقول اسماعیلیان «ازمقام ناطق» بالاتر ووالاتراست...[1]

سیدباب نیز، به پیروی ازاین عقیده، مقام قائمیت ومهدویت‌را بالاتراز مقام نبوت دانسته وقیام خودرا مانند «حسن دوم» که یکی‌ازجانشینان حسن‌صباح بود، همان قیامت دانسته ودرضمن، خودرا پیامبر مرسل‌هم شمرده‌است!

سرانجام‌کار سیدباب

چنانکــه اشارت شد، دوران بابیت ، مهدویت ونبوت سید باب، درحدود شش‌سال طول‌کشید؛ وپس‌ازآنکه ازمکه به شیراز برگشت؛ پس‌ازچندی، مدت شش ماه در شیراز وپس‌ازآن، تاسال ۱۲۶۳ قمری هم دراصفهان درحمایت معتمدالدوله بکوشش پرداخت وازآن سال ببعد، بفرمان حکومت ایران به‌آذربایجان برده شد وتاپایان زندگی در زندانهای ماکـو و چهریــق زندانی‌گردید.

چنانکه بالاتر گذشت، باب‌گفته است: ازآنوقت‌که در زندان ماکوافتادم، خدا مرا بوسیله‌ی پیام نبوت ورسالت مورد امتنان قرارداد! بطورکلی ازآن‌زمان کــه درشیراز بازداشت شد تا روزهای آخر، کــه در زندان چهریق بسرمیبرد، داعیان ازجان‌گذشته‌ی او، ازاودستورمیگرفتندودرشهرهای‌ایران، بویژه مازندران

۱ــ خواجه نصیرالدین‌طوسی: روضة‌التسلیم، تصحیح‌ایوانف، چاپ بمبئی ۱۹۵۰، ص ۱۱۹.

دعوت‌اورا تبلیغ میکردند وتاپای جان، در آن راه میکوشیدند.

چون خودباب ازنظرها ودیدگان مردم پنهان بود ومردم از هویت وماهیت اوخبرنداشتند، ابهت و آوازه‌ی‌او بسیار بزرگ وامری عظیم جلوه‌گر می‌شده و مردم می‌پنداشتند، که‌او همان امام‌غایب ومهدی موعود است که‌گرفتارشده وبه زودی آزاد خواهدشد وجهان‌را پرازعدل ودادخواهدکرد!

ازسوی دیگر، رسولان وداعیان باب، گفته‌ها ونوشته‌های اورا برای مـردم میخواندند ومعجزات و کراماتی بسیار ازاونقل می‌کردند! مردم‌گوش بزنگ هم، ندیده باوایمان‌میآوردند ودرراه یاری‌او، ازمال وجان دریغ‌نمیکردند؛ زندگی‌خود راترك میکردند واسلحه برمی‌داشتند بادولت می‌جنگیدند وازاو، کـه می‌پنداشتند همان امام غایب‌است که ظهور کرده است، حمایت می‌کردند.

ازاین‌رو، دراندك زمانی امرقیام سیدباب، بالاگرفت وپیروان بسیاری یافت ودربیشترشهرهای شمال‌ایران پیروان‌اومسلحانه بادولت به جنگ پرداختند و کسان زیادی ازطرفین بقتل رسیدند، تاجائی که دولت وقت بیمناك شد ودرصـدد چاره‌جوئی‌برآمد وتصمیم براعدام سیدباب‌گرفت. دراین مورد، **ناسخ‌التواریخ** چنین نوشته است:

«... نخستین خطـا از **میرزاآغاسی** [نخست وزیرمحمدشاه قاجار] افتاد. حکم داد که باب‌را بدون‌اینکه به پایتخت آورند ومردم‌اورا ببینند، بچهریق فرستاد ومحبوس بداشت. مردم عامه‌گمان کردند که‌اورا علمی و کرامتی‌بوده‌است... اگر **میرزا علی‌محمدباب** را رها می‌ساختند تا به تهران می‌آمد ومردم اورا از نزدیك می‌دیدند وبااو مباحثه و گفتگو میکردند، برهمه مکشوف می‌شد که‌اودرهیچ علمی بردیگر علما شرافت ندارد...

باب‌را، به دستور **میرزا تقی‌خان** وسلیمان خان افشار، بجانب آذربایجان فرستادند وفرمان رفت، که **حمزه میرزا حشمة‌الدوله**، که دراین هنگام حکومت آذربایجان داشت، باب‌را از **قلعه چهریق** بدرآورده بکشد...

باب‌را درآذربایجان دو تن‌از علما و مجتهدین مرید و مؤمن بود: یکی سیدحسین یزدی، که بهمراه باب در زندان بود ودیگری، ملامحمدعلی‌ربیب، که درتبریز محبوس بود... آنگاه باب را باسید حسین حاضر کردند؛ اینوقت حشمةالدوله فرمود تاعلماباز انجمن شوند وبا باب سخن‌گویند؛ علماپاسخ‌دادند: بسیار وقت عقیده‌ی باب سنجیده شد وقتلش واجب‌افتاد ودیگر، چراسخن بدرازا باید کشید و گوش به ترهات‌او فراداد؟

حشمةالدوله، چون کراهت علمارا دیدشب‌هنگام باب‌را درمجلس حاضر کردومیرزاحسن وزیرنظام و حاج میرزاعلی وسلیمان خان افشاررا نیزطلب‌کرد. درآن مجلس حاجی‌میرزاعلی از معضلات احادیث، سخن چندی ازباب پرسید و باب ازجواب دادن عاجز ماند. آنگاه حشمةالدوله‌گفت: شنیده‌ام توخودرا پیامبر میدانی وکتابی آورده‌ای، اگر چنین است اکنون بخواه‌که آیه‌ای نازل شود: میرزا علی‌محمد باب بدون ترس، پاره‌ای ازآیه نوررا، بابرخی از آیه‌های ملك درهم‌آمیخت ومهملی‌بساخت وبرخواند. حشمةالدوله فرمودآن‌کلمات‌رانوشتند؛ آنگاه بباب‌گفت این‌آیت‌را دوباره بخوان، باب دیگرباره‌آن‌راخواند، درحالیکه دیگرگونه بود.

فتوای علما برقتل سید باب

خلاصه، ازبیم‌آنکه اگرباب راپنهانی بکشند احتمال‌میرود، که مردم نادان چنان پندارندکه اوزنده‌است و غیبت موقت اختیارکرده‌وباین‌امیدکه باب ظاهرخواهدشد، ازپای‌ننشینند و دست ازفتنه بازندارند، کارداران دولت چنان صواب دانستند، که باب را درمیان کوچه و بازاربگردانند تاهمه‌ی مردم‌اورا ببینند وبدانند.

بدین جهت، گروهی ازدستیاران حمزه میرزا، میرزا علی‌محمد باب را با ملاعلی وسیدحسین یزدی که مؤمنین خاص باب بودند، برداشته ونخست بـه خانه‌ی حاجی‌میرزا باقر، که یکی‌از مجتهدان تبریز بود، آوردند وهمه مردم از دنبال آنها میرفتند.

باب درخدمت‌او، عقیده‌ی خودرا انکار کرد سپس اورا بخانه‌ی ملامحمد ماماقانی بردند ودر آنجا نیز، باب عقاید خـود را مخفی داشت ودست عجز و پشیمانی به‌دامن ملامحمد ماماقانی‌زد. ملامحمد گفت: «الآن فقد عصیت من قبل ـ قبل ازاین عصیان کرده‌ای».

پس‌از آن، اورا بخانه‌ی آقاسید زنوزی بردند و این هرسه تن‌از مجتهدان، برقتل‌سیدباب‌فتوادادند. دراین‌هنگام، سیدحسین‌یزدی، که‌یکی‌ازهمراهان‌باب‌بود، هراسناك‌شده وتوبه وانابه همی‌جست. باو گفتند: باب‌را لعن کن تاازبندرها شوی، اوچنان‌کرد ورها شد... لاکن ملامحمدعلی، که مومن دیگرباب بود، ازعقیده‌ی خود وایمانش، بازنگشت وخواستارشد که نخست اورا بکشند وپس‌از آن، قصد سیدباب کنند.

تیرباران شدن سیدباب

باری، همچنان باب وملامحمدعلی را ازمیان‌کوی وبازارها گذراندند وبمیان میدان تبریز آوردند، ودر روزدوشنبه ۲۷ شعبان ۱۲۶۶ـ درسال دوم سلطنت ناصرالدین شاه قاجار. سیدعلـی محمد باب را باتفاق ملامحمدعلی بحکم حمزه میرزا، برنشان بستند و بجماعتی ازسربازان فوج بهادران، که بردین نصارا بودند، فرمان دادند تـا اورا تیرباران کنند.

سربازان چون بسیار وقت فتنه‌ی اصحاب باب را درشهرها شنیده بـودند، ازقتل‌او کراهت داشتند؛ ازاین‌رو، تفنگهای خودرا ازبالاو پائین، ازچپ وراست باب چنان‌گشاد همی دادند تااوراآسیبی نرسد، دراین وقت ملا علی محمد مرید باب‌کشته شد. اووقتی‌که زخمی‌شد، روبه باب‌کرده گفت: آیاازمن‌راضی شدی؟ دراین وقت گلوله‌ای بر ریسمانی رسید که دستهای باب‌را باآن بسته بودند و باب رها شد وفرار کرد وخودرا به حجره‌ی یکی ازسربازان انداخت.

دراین وقت، اگرسیدباب سینه‌ی خودرا می‌گشود وفریاد برمی‌آورد که ای گروه سربازان وای جماعت مردم، معجزه و کرامت مرا دیدید، که ازهزار گلوله

یکی برمن اصابت نکرد، بلکه مرا ازبندرها ساخت... دیگر هیچ سربازی باو تیر نمی‌زد ومردم هم‌دراضطراب بودند، باورمی کردند وهمه براوجمع شده باوایمان می آوردند وباب‌را برتخت پیروزی می‌رسانیدند. ولی‌سیدباب چنین نکرد وچنان موقعیت‌را ازدست داد، وازاین‌جا معلوم است که باب درآن هنگام خودرا باخته بود واصلا فکر پیامبری ازیادش رفته بود.

ازاین جهت، سربازان، بادلی قوی بآن حجره رفتند وبار دوم بدون ترس هدف تیروآماج گلوله‌اش ساختند. سپس جسدش‌رادرشهر، به هرکوئی‌میکشیدند، آنگاه دربیرون دروازه‌ی تبریز انداختند...[1]»

این بودسرانجام کسی که خودرا امام، مهدی‌موعودوپیامبراولوالعزم وناسخ دین اسلام می‌شمرد!

یك نکته گفتنی

این نکته گفتنی‌است که دوعامل باعث بزرگ جلوه‌گر شدن واشاعه و رواج امرباب و استواری ایمان پیروان و شهرت قیام او شد:

یکی‌اینکه هنگام ظهورباب چنانکه قبلاگفته شد بسیارآشفته بود، بطوری که مردم ستمدیده از همه‌جا ناامیدشده بودند؛ ناامنی وستم وبی‌قانونی آنهارا از پادرآورده بود؛ مردم شیعی مذهب ایران، یعنی همان مردم ستمدیده، منتظر قیام مصلح‌وظهورمهدی موعود وچشم‌درراه‌اونهاده بودند. عقاید شیخ‌احمداحسائی ومژده‌های سید کاظم رشتی درمورد نزدیکی زمان ظهور امام غایب هم، این انتظار را تأیید وتقویت می کرد.

دوم اشتباهات دولت وقت باامرباب وگرفتن ودور نگاهداشتن اواز انظار مردم‌بود. این‌کار دونتیجه ببارآورد:

۱ــ مردم ناامید وستمدیده که چشم به راه ظهورامام غایب و قیام مصلحی بودند، وقتی دولت وقت‌اورا گرفته زندانی کرد، مردم‌را متوجه اوگردانید. چون

۱ــ محمدتقی تاجرهمدانی: احقاق‌الحق، چاپ سنگی تهران، ص ۴۹ ببعد.

خود سیدباب‌را نتوانستند ببینند وماهیت‌اورا بشناسند، چنین پنداشتند که او حتماً همان امـام غایب ومهدی موعود وهمان مصلح فوق‌العاده‌ایست که در روایات به ظهور اومژده داده شده است. همین تصورات مردم عامی امـرقیام سیدباب را در همه جامشهور وبلندآوازه گردانید، ونام‌اورا مشهور خاص وعام نمود. وگـروهی کورانه ازاو پیروی کردند.

۲ـ . دیگر، مخالفت وطرف شدن دولت وقت باامرباب وایجاد بلوا و زدو خوردمیان طرفین، وبازداشت کردن سیدباب وتحت‌نظر نگهداشتن او، باعث‌اهمیت پیدا کردن یك مسأله‌ی ساده، وعظیم جلوه‌گرشدن آن درنظر مردم شد.

بدین سان نهضت‌کاذب مذهبی باب درایران پرآشوب دوره‌ی قاجار، شور وبلوائی‌بزرگ‌برپانمودوکاربجائی کشید که فتنه‌ی باب‌وبهاء را، دولتهای‌استعمارگر وقت تقویت کردند وشعله‌های آشوب‌را دامنه‌دارترگردانیدند وباصطلاح، آب‌گل‌آلودرا گل‌آلودتر کردند، تاماهیهای باب دندان خـودرا بگیرند. چنانکه بعدها خواهیم گفت، بهاءالله را ازایران سالم بیرون آورده باو کمکهائی کردند!

به هرمنوال، علاوه براینکه سیدباب وجانشینان‌او نتوانستند اوضاع آشفته‌ی سیاسی، اجتماعی ومذهبی زمان قاجاررا اصلاح کنند وسروسامانی دهند، چنانکه این کارها در روایات مربوط به ظهور امام غایب و مهدی موعود جزء برنامـه و وظایف حتمی اوشمرده شده‌است، وطبق آن روایات باید جهان‌را پرازعـدل وداد گرداند، بلکه به مراتب اوضاع‌را آشفته‌ترگردانیدند! ولی‌پیروان بعدی آن مکتبها ازاین حقیقت غافلند. اماپس‌ازسالها مردم بینا وروشن‌اندیش نیك دانسته و متوجه شدند کـه این‌گونـه مهدی‌ها و باصطلاح مصلحها و امامها، هیچوقت نتوانسته‌اند گره‌ای ازبدبختیهای اجتماعی ملل شرق باز کنند؛ بلکه بدبختی ومشکل دیگری‌را درجلوی مردم‌گذاشته‌اند.

باری به‌اصل مطلب برگردیم، پس‌ازکشته شدن سید باب، رسولان وپیروان

متعصب وغافل او، باجان ومال به‌اشاعه‌ی امر او کمر بستند ودراثرنفاق واختلافی که میان مردم انداخته بودند، آشفتگی‌را صدچندان بدتر گردانیدند.

اینك درگفتاربعدی به مشهورترین رسولان سیدباب، که درزمان او وپس‌ازاو مسلك‌اورا اشاعه دادند، اشارت میکنیم .

رسولان و داعیان بزرك سیدباب

دراینجا قصدنداریم که همه‌ی شاگردان و رسولان سیدباب رامعرفی کنیم، زیرا این‌کارخود کتابی جداگانه‌لازم دارد؛ بلکه می‌خواهیم به‌مهمترین وبزرگترین آنها اشارت کنیم که باعث اشاعه‌ی امر باب گردیدند.

پیش‌ازآنکه ازرسولان باب‌سخن‌گوییم باید دانست که، بیشترآنها واصولاً مؤمنین نخستین سیدباب، شاگردان سیدکاظم رشتی و از فرقه‌ی شیخیه بودند. چنانکه سیدباب در کتاب بیان (باب‌اول از واحد دوم قسمت فارسی آن) باین امر اشارت کرده است. اینك به‌مشهورترین رسولان باب اشارت میشود.

ملاحسین‌بشرویه‌ای

در بخش نخست اشارت کردیم که ملاحسین بشرویه‌ای پیش ازگرویدن به سیدباب، یکی از آخوندهای شیعی خراسانی وازشاگردان سیدکاظم‌رشتی بوده است، که مدتهادر کربلا نزدسیدرشتی درس خوانده بود و به‌سفارش استادش، درشهرهای ایران می‌گشت و امام غایب را جستجو می‌کرد تابه‌اویاری کند.

او، چون ندای ظهور سیدباب را درشیراز شنید، بآنجارفت وپس‌ازتحقیق ازاوضاع واحوال، باوایمان آورد وچنان‌به‌باب‌اظهارارادت وایمان کرد که، باب‌او رایکی‌ازنزدیکان ومقربین خودگردانید وسپس، زیارت‌نامه‌ی امیرالمؤمنین راکه نوشته بود وتفسیرسوره‌ی یوسف خودراکه شامل دعوت وعقاید اوبودند، به‌اوداد

و وی را به‌عنوان مبلغ و رسول خود، بنواحی خراسان‌روانه‌ساخت تاپیام دعوت اورا به‌مردم برساند.

بشرویه‌ای‌وقتی‌به‌اصفهان‌رسید، ملامحمدتقی‌هراتی راکه‌یکی‌ازروحانیون آنجا بود، مؤمن باب گردانید. ملا محمدتقی هراتی، باآن وجهه وعنوانی که در اصفهان داشت، درمسجد اصفهان دربالای منبردعوت باب را بمردم ابلاغ و اورا نایب امام غایب معرفی کرد. بشرویه‌ای معتمدالدوله حاکم اصفهان‌را نیز متمایل به‌باب ساخت.

بشرویه‌ای‌ازاصفهان به‌کاشان روانه گشت و درآنجا نیز، حاجی‌میرزاجانی را، که ازبازرگانان باسواد ومعروف آنجا بود، پیرو باب ساخت. این حاجی‌میرزا جانی کاشانی، کسی است که بنابرمشهور کتاب معروف « نقطةالکاف » را در تاریخ مذهب باب نوشت و اومردم‌بسیاری را به‌مسلك باب درآورد. بشرویه‌ای ازکاشان به‌تهران آمد و درآنجا نیزگروهی‌ازمنتظران شیعی‌را مؤمن‌باب کرد ونامه‌ی‌دعوت سیدباب‌را، به محمدشاه‌قاجار ابلاغ کرد، که باب درآن نامه چنین به‌شاه خطاب کرده بود :

«... اگربه‌من بیعت کنی سلطنت تو را بزرگ خواهم گردانید و دولتهای خارجی‌راهم‌تحت‌فرمان‌تودرخواهم آورد...!» ولی بشرویه‌ای‌ازطرف‌دولت‌تهدید شد ومجبور گشت که بزودی تهران‌را ترك گوید. او وقتی تهران‌را بسوی خراسان ترك میکرد، نامه‌ای به قرةالعین درقزوین نوشت که بدنبال اوبخراسان برود.

بشرویه‌ای درمشهد بابیان رسائی که داشت، مردم را به‌آئین‌باب داخل می‌کردتاجائی که توانست ملاعبدالخالق‌یزدی راکه‌یکی‌ازفقهای آنجا وازشاگردان سابق شیخ‌احمداحسائی بود، مؤمن باب گرداند. ملا عبدالخالق دراجتماع انبوه شیعیان، بالای منبررفت وبا بیان و دلایلی مخصوص، دعوی باب را برای مردم تبلیغ کرد و اونیز، گروهی از افسانه‌گرایان را، پیرو بابیگری ساخت. ملاحسین بشرویه‌ای، پس‌از آن بوسیله‌ی نامه، ملاعلی‌اصغرمجتهد نیشابوری را نیز مرید

باب ومؤمن آئین او گردانید. این ملاعلی اصغر نیزاز علمای شیخی‌مذهب بود و در مسجد بزرگ نیشابور، آئین باب‌را برای مردم بیان می‌کرد و آنها رابه‌آیین‌او در می‌آورد.

بدین‌سان‌بشرویه‌ای‌دراندك‌زمانی،بلوائی‌درشهرهاراه‌انداخت‌چنان‌که‌توانست گروه بسیاری ازشیعیان و روحانیون را، به‌آئین باب درآورد. دراین زمان فقهای دیگرمشهد چون مقام خود و مذهب شیعه را درخطر دیدند، برضد بشرویه‌ای و همراهان‌اوبرخاستندوچنان‌بر آنهاسخت گرفتند که توانستند،ملاعلی‌اصغر نیشابوری را باچندتن‌دیگرمجبور به‌توبه ولعن کردن سیدباب کنند.

دراین‌میان بشرویه‌ای را نیز، بدستور حمزه میرزا دستگیر ولی پس از اندکی اورا آزاد کردند واواز آنجا به‌نیشابور وسبزوار و ازآنجابه‌مازندران‌رفت. وی توانست درنیشابور وسبزوار،گروه بسیاری را به‌آئین‌باب درآورد. اوتاپایان عمرش درمازندران به‌تبلیغ اشتغال داشت و مردم‌را فریب می‌داد.

ملاحسین بشرویه‌ای بزرگترین‌رسولان‌باب بود، که‌همه‌ی‌سختیها راتحمل می‌کرد وبا بیان شیوا ورسائی که داشت،باهرکس که مناظره‌می‌کرد،وی‌رامغلوب ومجاب می‌ساخت.

قرةالعین

نام اصلی قرةالعین، زرین‌تاج ودخترحاج‌ملاصادق‌قزوینی برادرملامحمدتقی‌معروف به «شهیدثالث» و زن‌پسرعموی خود بود. طبق‌گفته‌ی ناسخ التواریخ، قرةالعین زنی بود درنهایت‌حسن وجمال وصورتی چون‌ماه وزلفی مشك‌فام داشت.اوهم‌گویا ازشاگردان سیدکاظم‌رشتی بوده که درعلوم دینی مانند : فقه، اصول، تفسیر، حدیث، صرف و نحوعربی و فنون شعری، دست داشت. او شیفته‌ی کلمات و بیانات سیدباب شده و در سال ۱۲۶۳ باوایمان آورده و ازمریدان ومؤمنان متعصب باب‌گردیده بود؛ ازاین‌رو،از شوهرش طلاق‌گرفت و حجاب سنتی زنان را گناه شمرد و در دوره‌ی فترت، (به‌نوشته‌ناسخ‌التواریخ)جایزمی‌دانست که‌یك‌زن‌دریکزمان‌بانه‌مرد ازدواج کند!...

بابیان، که مدتها از زنانشان دورافتاده بودند، باارادتی خاص وپروانهوار بگرد او میگشتند: گاهی اورا «بدرالدجا» وزمانی «شمس‌الضحی» و گاهی‌دیگر «قرةالعین» می‌خواندند.

قرةالعین، بنابه‌روایت ناسخ‌التواریخ وصاحب کتاب احقاق الحق، مجلس خودراچون حجله‌ی‌عروس آرایش میداد وخودرا مانندطاووس بهشت می آراست و بی‌پرده برمنبر می‌نشست و چون واعظان، ابتدا از بهشت و دوزخ یاد میکرد و بشرح احادیث و اخبار می‌پرداخت ...

او، بربالای منبر درانجمن بابیان‌می گفت: ای‌یاران این‌روزگار «ایام‌فترت» است؛ امروزتکالیف شرعیه‌ساقط شده است ؛ روزه و نمازکاری بیهوده و احمقانه است! هنگامیکه سید باب اقالیم هفتگانه را مسخر کرد و ادیان مختلفه را یکی گردانید، آنوقت شریعتی تازه خواهدآورد؛ وهرتکلیفی که بیاورد ، برمردم روی زمین‌واجب خواهد شد.

بنابراین، امروززحمت تکلیف‌را بر خود روامدارید، بلکه‌زنان واموالتان را بایکدیگر شریك وسهیم سازید، که دردوره‌ی فترت براین‌امور عقابی نخواهد بود. قرةالعین‌همه‌ی‌مجتهدان و روحانیان شیعه‌را واجب‌القتل‌می‌دانست؛ همچنانکه عمویش ملامحمدتقی شهید ثالث راکه سیدعلی محمدباب و رسولان او را لعن و تکفیرمی کرد، بدستور او کشتند.

قرةالعین عمویش‌را تهدید می کرد و می گفت دهنش را پرخون میکنم! او درسال ۱۲۶۳ قمری، مطابق با ۱۸۴۶ میلادی، گروهی از بابیان را مأمور کرد که درمسجد قزوین، شهیدثالث (همان کسی که شیخ‌احمداحسائی‌را تکفیر کرده و سید کاظم رشتی و سیدباب‌را نیز، باشدت مورد تکفیرقرار می‌داد) را کشتند.

قبلا گفته شد هنگامیکه ملاحسین بشرویه‌ای از تهران بخراسان می‌رفت، با نامه‌ای قرةالعین رابخراسان دعوت کرد؛ ازاین‌رو، وی پس‌از کشتن عمویش‌دیگر نتوانست درقزوین بماند و با یاران خود عازم خراسان شد. او درنزدیك بسطام با

قرة‌العین



طلوع آفتاب حسن و جمال این زن‌که توأم با فصاحت و بلاغت ادبی بود مردم را به‌گمراهی کشانید ـ این زن زیبا از روی تعصب و ضلالت فتوای قتل عموی خود را داد، سرانجام وی را خفه‌کردند و جسدش را در چاه حمام بهارستان انداختند.

(مجله‌ی نامه‌ی تمدن)

حاجی ملامحمدعلی، که از رسولان باب بود، ملاقات کرد و باهم برای همکاری درترویج مسلك‌باب، مصمم گشتند. سپس‌از آنجا بر گشتند وباتفاق‌هم‌راه‌مازندران را پیش‌گرفتند.

به گفته‌ی ناسخ‌التواریخ آندونفر دراین سفر بمعاشقه پرداختند ، و به‌سفر خود ادامه دادند... تااینکه دریکی‌از روستاهای «هزار جریب» باهم به‌حمام رفتند ومدتي حمام را «قرق» کردند. مردم آنجا چون چنان دیدند و از کیش ایشان آگاه گشتند، برایشان تاختند و اموال آنان را غارت کردند.

آنها با یاران خود ، به قلعه طبرسی پناهنده شدند و مـردم را به‌آئین باب دعوت کردند .

سرانجام قرةالعین

پس‌ازآن، قرةالعین از حاجی‌محمدعلی جدا شد و در مازنـدران ده بده می‌گشت و مردم را به آئین باب دعوت می‌کرد .

سرانجام‌درسوادکوه با ملاحسین‌بشرویه‌ای دیدار کردودونفری‌به‌اشاعه‌ی امرباب کوشیدند و درمازندران، بلوائی عظیم‌راه انداختند و پیروان باب دربرابر قوای دولت سنگربستند ومیان بابیان و سربازان دولتی جنگها درگرفت و خونها ریخته شد، که شرح آنها بیرون ازمجال این کتاب است.

پس‌ازکشته‌شدن سیدباب ، تادوسال‌دیگرقرةالعین زنده‌بود. ولی‌درخانه‌ی کلانترتهران تحت‌نظر قرار داشت ؛ تا اینکه در ۲۸ شوال ۱۲۶۸ مطابق با ۱۸۵۱ میلادی، هنگامی که چندنفربابی درنیاوران‌به ناصرالدین شاه سوء قصد کردند، او رانیزبا بعضی‌ازدستگیرشدگان ازسران بابیه، کشتند .

روایت می‌کنند هنگامی که می‌خواستند اورا درپنهانی خفه کنند، وسیله‌ای نداشتند. درآنوقت «قرةالعین» روسری (مقنعه‌ی) خودرا بآنها داد، که بوسیله‌ی آن‌اورا خفه کنند. بعضی‌معمران نقل کرده‌اند که او را پس ازکشتن، درچاه حمام بهارستان، که به «حمام ولیعهد» معروف بود، انداختند و اکنون جای آن، زیر

عمارت ورودی تماشاچیان مجلس سابق‌شورای ملی واقع است[۱].

قرةالعین یکی ازداعیان ورسولان بسیارمؤثر ومشهور سیدباب بوده است ، که بوسیله‌ی داشتن دوویژگی ممتاز، مردم بسیاری رابه‌آئین باب درآورد ومرید خودساخت : یکی وجاهت و زیبائی وبی‌پردگی وجذابیت او و دیگری ، فضل و دانش اودربعضی علوم دینی وبلاغت وفصاحت‌وی،که باآن امتیازات ، باهرکس روبرومی‌شد، اورا مجذوب ومسحورخودمی کرد. اوطبع شعرهم داشته واین‌اشعار ظاهراً ازاوست :

گر بتو افتدم نظر چهره به‌چهره رو برو
شرح دهم غم تو را ، نکته بنکته مو به مو
از پـی دیدن رخـت ، همچو صبا فتـاده‌ام
خانه بخانه‌در بدر ،کوچه بکوچه‌کوبه‌کو
دور دهان‌تنگ تو، عارض و عنبرین خطت
غنچه بغنچه‌گل به‌گل، لاله بـلاله بو به بو
می‌رود از فراق تو ، خون‌دل از دو دیده‌ام
دجله‌بدجله یم به‌یم، چشمه‌بچشمه جوبجو[۲]
مهرتو را دل حزیـن بـافته با قماش جـان
رشته به رشته نخ به نخ ، تار به تار پو به‌پو
دردل‌خویش (طاهره) جست وندیدجزتورا
صفحه به‌صفحه لا بلا ، پرده به‌پرده تـو بتو

***

خال به‌کنج لب یکی ، طره‌ی مشك فام دو
وای به حال مرغ دل ، دانه یکـی ودام دو

۱ـ نگاه‌کنید به : مجله‌ی نامه‌ی تمدن: دوره‌ی دوم ، شماره‌ی هشتم، سال ۱۳۳۳

۲ـ بعضی صاحب‌نظران این‌چهاربیت رابه‌شاعری دیگر نیزنسبت داده‌اند .

محتسب است و شیخ و من، صحبت عشق درمیان
من چه دهم جوابشان ، پخته یکی و خام دو

***

همه عاشقان شکسته دل — که دهند جان بره بلا
جذبات شوقك الجمت — بسلاسل الغم والبلا
اگر آن صنم ، زده‌ی ستم — پی کشتن من بی گنه
لقد استقام بسیفه — فلقد رضیت بما رضی
سحری ، نگار ستمگرم — قدمی نهاد به بسترم
فاذا رأیت جماله — طلع الضباح کانما
من و وصف آن مه‌خوبرو — که زدند صوت بلا برو
بنشاط و قهقهه شد فرو — که انا الشهید به کربلا
هله‌ای گروه امامیان — بکشید هلهله این زمان
که ظهور دلبر ما عیان — شده فاش و ظاهر و برملا

قرةالعین ، همه‌ی این‌اشعاررا ، درمدح سیدعلی‌محمد باب سروده که محبوب اوبوده‌است. این گونه اشعار، شوریده دلی و دلباختگی او را به باب و آئین او، روشن می کند.

ملا محمد علی زنجانی

ملامحمدعلی زنجانی ، پیش ازایمان‌آوردن به باب، ملایی بود شیعی ازشاگردان معروف شریف‌العلمای مازندرانی که درزنجان اقامت‌داشت. اودرهمان زمان درزنجان، دربعضی ازمسایل فقهی بافقهای دیگر اختلاف نظرداشته است؛ بهمین‌رو پیش ازگرویدنش به‌باب، ازسوی علمای زنجان بتهران تبعیدشده بود.

دراین هنگام‌بود که سیدباب بامکاتبه، اورا مؤمن خودگردانید. او،درمدتی که درتهران بود، دراشاعه وترویج آئین باب بسیارمیکوشید، تا اینکه محمد شاه مرد واوتوانست بالباس مبدل‌خود را به بابیان زنجان برساند . در زنجان استقبال

باشکوهی ازطرف‌بابیان ازاو کردند واو، علیرغم رقیبان سابق خود، درراه‌ترویج آئین باب بسیارمیکوشید واز اشتراکی بـودن همه اموال وحقوق طبق آئین‌باب به مردم وعده‌ها میداد ومانند قرةالعین می گفت : دردوره‌ی فترت که هنوز دیـن باب ثابت نشده است، تکلیف شرعی ازمردم برداشته شده است، و خدا از هیـچ گناهی مواخذه وعقاب نمی کند! «ازمردم زنجان‌گروهی احمق بودند که‌سخنان‌او را حق می‌پنداشتند وجماعتی طمع درمال وفروج مسلمانان میداشتند، لاجـرم در مطاوعت واطاعت ازاو، کمربستند؛ اودرزمانی اندك قریب‌پانزده هـزار نفر برسر خویش انجمن کرد تاآنکه درجنگ میان بابیان و شیعیان، کشته شد...[۱]»

سید یحیی دارابی

سیدیحیی دارابی نیز، یکی ازرسولان جان‌باز وداعیان‌بزرك سیدباب بود. او، پیش ازگرویدن بباب، یکی‌از روحانیون شیعی ملقب بکشاف و پسر آقا سید جعفردارابی بود . او درفتنه‌ی باب، به‌تهران‌آمد ودعوت باب را پذیرفت ویکی ازداعیان اوگردید.

اوازجانب سیدباب مأمورشد که به‌یزد رودومردم آن سامان را به‌آئین باب دعوت کند؛ اورفت ولی‌چون درآنجا استقبال خوبی ازاو نشد، بفارس رفت و در شهرفسا بدعوت پرداخت وتوانست گروه بسیاری را به‌آئین باب درآورد وازمیان آن‌گروه ، پانصدنفرمانند فدائیان اسماعیلی ازجان گذشته تربیت کرد وسپس بـه تبریزرفت ، ومردم‌آنجا استقبال خوبی ازاو بعمل‌آوردند، وبه‌گرد اوجمع‌شدندو به اوگرویدند وبه‌همراه اوبرضد زین‌العابدین خان ،کـه حاکم آنجا بود ، قیام کردند ومیان‌آنهاجنگی درگرفت که چندروز ادامه داشت.

سید یحیی دارابی درآغازاین جنگ، به‌هرکدام ازیارانش که‌آماده‌ی‌جنگ بودند، دعائی خواند تاحربه‌ای به‌آنها کارگرنباشد ! آنها با این مقدمـه بـه سپاه مصطفی قلیخان حمله‌کردند، ولی شکست خوردند ونصف افرادآنها کشته شدو سرانجام ، پس‌ازچندروز ، خود دارابی‌نیز، بدست مخالفانش بقتل رسید.

۱ــ محمدتقی تاجرهمدانی : احقاق‌الحق ، چاپ سنگی تهران ص۵۶

ملاشیخ علی حضرت اعظم

ملاشیخ علی ملقب به حضرت اعظم نیز، یکی از شاگردان شیخ احمد احسائی وسیدرشتی ویکی ازفقهای بزرگ‌بود که درقیام باب ، دعوت اورا پذیرفت ویکـی ازرسولان از جان‌گذشته ومجاهد او گردید.

او، داعی ومبلغ ورسولی سیاروکوشا بود وشهرها وروستاهارا می‌گشت‌و مردم را به‌آئین باب دعوت می‌کرد. او، مردی محتاط بود وکوششهای خـود را پنهانی انجام میداد، ودرهرزمان ومکانی ، بـه لباس مناسبی ملبس می‌شد تا او را نشناسند .

پس ازکشته شدن باب ، اویکی ازسران بزرگ وفعال بابیان شمرده میشدو درسوء قصد بابیان به ناصرالدین شاه درنیاوران ، وکنکاشهائی که ازسوی بابیان درزمان وزارت امیرکبیر برضد دولت ومقام سلطنت انجام میشد، دست داشت‌و آنهارا رهبری‌می‌کرد؛ ازاین رو، پس‌ازسوء قصد به‌ناصرالدین شاه اورابا‌گروهی ازسران بابی گرفتند وبقتل رسانیدند .

میرزا حسینعلی بهاء وصبح‌ازل

این دوبرادر، که پس ازکشته شدن سیدباب هرکدام رهبری گروهی ازبابیان‌را برعهده‌گرفتند، ازخاصان سید علی‌محمد باب بودند، که دربخش سوم به‌تفصیل ازآنان سخن‌خواهیم گفت. آنها پسران میرزا عباس نوری بودند، که درتهران پرورش یافته وبهره‌ی بیشتری ازدانش وسیاست روزداشتند؛ وقتی دعوت باب را شنیدند ، بی‌درنگ آن را اجابت‌کردند واز داعیان ومؤمنان اوگشتند .

میرزا حسینعلی ملقب به «بهاءالله» دارای تحصیلاتی در علـوم دینی ، فلسفه ، کلام ، عرفان و ادبیات عربی بوده ؛ ازاین رو، پس ازسیدباب ، پیشوای بهائیان گـردید و آئین دیگری آورد وآیات‌دیگری نازل نمودکه بسیاربهتـر از باب ازعهده‌ی این‌امر برآمد وگذشته ازاین ، نواقص آئین‌باب‌راهم برطرف کرد.

چون بخش سوم این کتاب‌اختصاص به‌کوششهای بهاءالله دارد، وبتفصیل

فلسفه وعقاید و احکام آئین باب

آئین سیدعلی‌محمدباب، با اینکه از اسلام ومذهب شیخی نشأت یافته، دارای بینش دینی و عقاید کلامی ویژه‌ای است. که بیشتر آنها شکل تحول یافته عقاید و فلسفه‌های دینی مذاهب گذشته‌ی اسلام است، و برخی دیگر نیز برداشتی است از گفته‌های فیلسوفان و علمای علم اخلاق و عقاید علمای اجتماعی و سیاسی قدیم و معاصر، که درقسمت عقاید آئین بهاء ، در بخش سوم این کتاب، به چگونگی آن اشارت خواهیم کرد.

هم‌چنین احکام دینی آئین باب بیشتر، یا اقتباس ازاحکام دین اسلام است و یا احکامی هستند، کـه برضد احکام اسلام ایراد شده‌اند؛ فی‌المثل در اسلام که حکم معامله‌ی «ربا» حرام است، باب حکمی برضد آن داده و آن را امری حلال شمرده است.

ما دراینجا به مواردی از عقاید دینی باب اشارت میکنیم که، در آئین بهاء آنها را ردکرده‌اند و از این‌رو، اختصاص بخود آئین باب دارند و بقیه‌ی آنها را به موقعی موکول میکنیم، که ازعقاید وفلسفه آئین بهاء سخن خواهیم راند؛ زیرا، بیشترمبانی وعقاید آئین باب را بهاءالله درآئین خود مبنا قرارداده و چیزهائی بر-آنها افزوده است.

عقیدهٔ سید باب در مسأله امامت

عقاید نخستین باب، بیشتر همان عقاید بعضی شیعیان وشیخیان بوده، که او در آغاز کارش آنها راقبول داشته و هنوز از آنها رونگردانیده بود؛ ولی درظواهر آنها تأویل وتفسیرهائی می کرده و بصورت دلخواه خود درمیآورده و بخصوص، به‌عقاید شیخیان متکی بوده است ؛ از این رو، به‌اصل «رکن رابع» آنها باور داشته است، و در نوشته‌های خود مانند «تفسیر سوره‌ی کوثر» بدان اشارت کرده و مقام خود را همان «رکن رابع» ولی تحت‌عنوان باب می‌دانسته و کوثر را همان عنوان می‌شمرده و می گفته است: منظور از کوثر، من هستم، که باب(در) شناختن خدا و امام غایبم و سفیر بقیةالله منم ــ بقیةالله، یعنی امام دوازدهم.

سید باب درآغاز قیام خود، بوجود امام زمان شخصی، یعنی : اینکه‌اوپسر امام حسن عسگری و امام دوازدهم است، باور داشته و عقیده‌ی او دراین مسأله، متکی برعقاید شیعیان وشیخیان بوده است ؛ چنانکه در تفسیر سوره‌ی کوثر، که در در همان ایام نوشته شده، در این باره چنین‌گوید :

«... پس چون‌یقین پیدا کردی که شکی در وجود امام غایب وقائم‌سلام‌الله علیه نیست، اگر او نباشد جهان پایدارنخواهد ماند، این امر مانندخورشیدروشن است؛ پس کسانی ازمسلمانان که منکر وجود امام غایبند، اقوالشان ازدرجه‌اعتبار ساقط است ؛ چه‌آنکه شك در وجود امام غایب، مستلزم انکار قدرت خدا است.

وکسی هم که در خدا شك کند، مرتد و مرتاب است. و اما شیعیان اثنی عشری، ولادت امام غایب- که‌روح من فدای او باد - وغیبت صغرا ومعجزات او و آیاتی که در باره‌ی او نازل شده واحادیثی که از رسول خدا در باره‌ی او روایت شده، در نزد آنها ثابت است ...»[۱]

علت اینکه سیدباب در این کتاب (تفسیر سوره‌ی کوثر) بوسیله‌ی آیات و و روایات وبرهان منطقی، وجود امام دوازدهم را ثابت می کند، اینست که در آغاز کارش به‌وجود امام غایب و امام دوازدهم، عقیده داشته و روح خود راهم، فدای وجود اوگردانیده‌است. ولی‌پس‌از چندی، تغییرعقیده داده ومنکر وجود شخصی امام غایب شده است.

انکار وجود شخصی امام غایب

سیدباب، بعدها ناچار شد که وجودشخصی امام دوازدهم را انکار کند. برای اینکه او خود را همان امام غایب و مهدی موعود شمرد؛ از این رو، ازآن پس عقیدداش برآن شد که امام غایب وجود شخصی‌ندارد یعنی: شخص‌معین‌ومشخصی نیست، بلکه او مهدی نوعی است، نه‌شخصی. او وپیروانش نزول عیسی مسیح و رجعت امام حسین رانیز، که درروایات اسلام و شیعه‌آمده است، نوعی دانستند نه‌شخص مسیح و امام‌حسین.

سید باب وپیروان او، وبهائیان مانند میرزاابوالفضل گلپایگانی اقرارهای باب را در باره‌ی وجود امام دوازدهم بطور مشخص، و روایاتی که درباره‌ی این

۱ - متن عربی نوشته‌ی باب در سوره‌ٔکوثر چنین است: «فلماایقنت بذالك‌فلاشك فی‌وجودالامام‌الغایب‌القائم المستورسلام‌الله‌علیه‌لانه اولم یکن‌لم یك ماسواه وان‌امره‌ظاهر بمثل هذه‌الشمس فی‌وسط‌السماء وان المنکرون من‌المسلمین ساقطون اقوالهم عن درجة الاعتبار لان‌الشك فی‌وجوده علیه‌السلام یلزم انکار قدرة القهار و من شك‌فی‌الله‌انه‌مرتاب و اما المسلمون‌من‌فرق‌الاثنی عشریة فقد ثبت‌عندهم یوم ولادته‌روحی له‌الفداءوغیبته‌الصغرا و معجزات‌ایامه و آیات سفرائه‌والایات‌النازلة‌فی کتاب‌الله واحادیث‌المرویة‌عن‌رسول‌الله.»

از آن دوبرادر صحبت خواهیم کرد، دراینجاسخن از آن کوتاه میکنیم. رسولان و داعیان باب بسیاربودند، همین رسولان ازجان گذشته بودند که آئین باب رااشاعه دادند ودعوت اورا بمردم رسانیدند؛ اگرهمکاری‌وکوششهای این‌رسولان که‌پیش از آن هر کدام روحانی متنفذی بودند، نبود، باب نمی‌توانست خودرا به‌مقام‌امری خودبرساند وازگوشه‌ی زندانها ، دستورات خودرا بگوش پیروانش برساند، با این همه، بایددونکته‌ی مهم‌را ازنظر دورنداشت .

دو نکته‌ی گفتنی

یکی این‌است که : بیشتر این رسولان سینه‌چاك از شاگردان شیخ‌احمد احسائی ویا سیدکاظم رشتی بودند؛ ازاین رو چون عقیده‌ی آنها دربارهٔ امام غایب وظهور مهدی‌موعود ، با ادعای سیدباب بعنوان امام ومهدی ، تطبیق میکرد ، از جان و مال خودگذشته دعوت اورا اجابت کرده و آن را اشاعه دادند؛ چه‌آنکه حقیقتاً معتقدبودند که‌سید باب همان امام غایب ومهدی موعود است که شیخ‌احسائی وسیدرشتی بظهوراو مژده داده بودند !

نکته‌ی دوم این‌است که : بیشترمبلغان ورسولان آئین‌باب و مدافعان عقاید و ادعاهای‌او، روحانیون بی اعتقادوابن‌الوقت‌وفرصت طلب بودند، که برای رسیدن به مقامی درمیان بابیان ، ادعای سیدباب را تأیید کرده واشاعه دادند! وسید باب را والاتر ازپیامبراسلام معرفی کردند! چنانکه میرزا ابوالفضل گلپایگانی ، که‌اکنون بهائیان اورا بنام «حضرت ابوالفضائل» میخوانند، یکی ازهمانها بوده است ، که بانوشتن کتاب معروف «کتاب‌الفرائد» دردفاع ازامرباب وبهاء ، به قول خود با دلایل عقلی ونقلی ، مسأله‌ی «خاتمیت» پیامبر اسلام رانفی وباصطلاح آئین باب وبهارا ، اثبات کرد.

این امر، یعنی قیام روحانیان ویا روحانی نمایان هردینی برضدآن آئین و دچارتفرقه شدن آن بوسیله آنان، یعنی «روحانی نمایان» که دین ومذهب‌رابرای خود ملعبه ووسیله‌ی کسب شهرت‌وارتزاق و عوام‌فریبی قرارداده بودند، اختصاص

بمورد نظر در این کتاب ندارد، بلکه چنانکه در مسیر تاریخ ادیان و بویژه مذاهب اسلام - از شیعه و سنی - دیده می‌شود پیدایش اختلاف در ادیان و مذاهب بدست همین « گندم نمایان جو فروش » و روحانی‌نمایان و عوام‌فریبان ، صورت گرفته است ! چنانکه شاعر گفته است:

شیشه نزدیکتر از سنگ ندارد خویشی
هر شکستی که به‌ما می‌رسد از خویشتن است

بنابراین ، نباید روحانیان حقیقی وعلمای اصلی ودلسوز اسلام‌وشیعه ، تنها ازسیدباب‌زبان به‌گله وشکایت و انتقاد باز کنند، بلکه‌این انتقاد وشکایت‌را بایدمتوجه همان روحانی نمایان عوام‌فریب وجاه‌طلب خودگردانند، که سیدباب وامثال اورا کمك وتأئیدکرده وآئین وافکار اورا اشاعه دادند.

خود سیدعلی‌محمدباب ازهمان‌مذهب‌سازان ودین‌آوران‌بودبلکه‌بطور کلی همه‌ی بنیانگذاران مذاهب منحرف اسلام از آغاز تاکنون ، از آن گروه بوده‌اند. برای مثال ، میتوان واصل بن عطا، نافع بن‌ازرق ، محمدبن کرام،ابراهیم‌بن یسار نظام، که پیشوایان‌مذهب معتزله بودند، وابوالحسن‌اشعری پیشوای مذهب اشاعره، محمدبن عبدالوهاب پیشوای وهابیه وشیخ احمد احسائی راذکر کرد، که هر کدام از آنان درزمان خود ازآن دسته روحانیان بودند .

درتاریخ کلامی اسلام می بینیم که همیشه علما و فقهای حقیقی ، باهمین روحانیان حرفه‌ای درمبارزه بوده‌اند ؛ ولی‌نتوانسته‌اند برآنها چیره‌شوند. داستان «میرزای قمی» باآن ملای ده جابلقی، که خواست اورا ازده بیرون کند، عکس ماررا کشید و میرزای قمی اسم ماررا روی کاغذ نوشت . این روحانی عوام‌فریب به مریدان خود گفت : ببینید مار را کدام ما درست کشیده‌ایم . . . معروف است ...

احیاناً این گروه ، گاهی وسیله‌ی نفوذ بیگانگان هم شده و می‌شوند ؛ چنان که درزمان ظهور باب وبهاء، آنها خصوصاً بهاءالله وپسرش‌عبدالبهاء موردحمایت

دولت‌های استعماری غرب بودند . چون آنها ، در راه رسیدن به مقام و شهرت ، باکی نداشتندکه وسیله‌ی نفوذ بیگانگان هم باشند و دراین راه ازدین وایمان خود می گذشتند.

به هر منوال ، اینک بـه گفتار خود از تحولات تاریخی بابـی‌گری پایان مـی دهیم ، و در قسمت دوم ، بـه کلیاتی از عقایـد و احکام آئین باب اشارت می کنیم .

آنان میان بندگانش متجلی وظاهر شود و شناخته‌گردد؛ از این رو ، سید باب و بهاءالله ، خود را مظهر خدا و در نتیجه، مانند خدا دانسته وگاهی ادعای خدائی کرده‌اند و پیروان آنان هم ، مطابق همان‌عقیده،آنها را بدان عنوان پذیرفته‌انسد !

آنها برای‌اثبات‌این‌ادعابه‌این آیه‌ی قرآن استدلال کرده‌اند: ۱ـ «ای‌پیامبر، تو خودت نیستی، که تیرمی‌اندازی ؛ بلکه خداست که بادستهای‌توتیرمی‌اندازد»[۱]

۲ـ آنان که تو را بیعت ویاری میکنند، درحقیقت، بخدابیعت میکنند،دست خدا ، بالای دستهای دیگران است.»[۲]

۳ ـ «وتو را ای پیامبر برای ذات‌خود برگزیدم...»[۳]

بنظر پیروان سید باب ، منظور خدا از این‌آیه‌ها اینست که : او می‌خواهد خود را بوسیله‌ی‌پیامبران‌ظاهر کند، ودر وجودآنها درآید؛ روی‌این پندار گفته‌اند پیامبران مظهر خدایند و رفتار وکـردارشان، رفتار وکردار خداست؛ از ایـن‌رو بهاءالله را مظهر خدا شمرده‌اند !

اینان در این باره، مانند مسیحیان، پیامبر را دستیار خدا ومانند پسر او و، بعبارت‌دیگر،خدای دوم‌می‌پندارند؛ خدا را به‌پیامبرانوبلکه‌به‌مخلوقات‌وبندگانش محتاج می‌دانند ومانند مالکان، که به‌رعیت‌خودنیازمندند و بدون‌رعیت‌نمی‌توانند اربابی کنند،می‌شمارندـمی گویندفی‌المثل اگرمرزوقی‌نباشد،و مخلوقی نباشد د و خدانمی‌تواند رزاق و خالق بـاشد ـ هم چنان‌بهائیان وبابیان جهان‌را قدیم وازلی می‌دانند . چه‌اگر جهان قدیم نباشد، خدا هم کـه همیشه بـآن محتاجست ، قدیم نخواهد بود.[۴]

روی این مبنا ، پیروان باب، موضوع نبوت را بامسأله‌ی توحید و مسائل

۱ ـ سوره‌ی انفال‌آیهٔ ۱۸ ـ «ومارمیت اذرمیت ولکن الله رما»
۲ ـ سوره الفتح‌آیهٔ ۱۰ ـ ان‌الذین یبایعونك انما یبایعون‌الله یدالله فوق ایدیهم»
۳ ـ سوره‌ی طه‌آیه‌ی ۴۱ ـ «واصطفیناك لنفسی»
۴ ـ عبدالله نوری: البهائیه، چاپ کویت، ص۵

آندو را بهم آمیخته‌اند، بعبارت دیگر، مقام نبوت را بالابرده با مقام خدائی یکی گردانیده و پیامبران و بخصوص سیدباب وبهاءالله را، مظاهر تجلی خداوصورت تجسم یافته‌ی او در زمین ، پنداشته‌اند [۱].

روی این اصل بوده است که، سیدباب وبهاءالله در بعضی نوشته‌هایشان ، ادعای خدائی کرده‌اند. سیدباب در کتاب بیان در این باره می گوید:

«لعمری اول من سجدلی محمد، ثم علی ثم الذین هم شهداء من بعده، ثم ابواب الهدا اولئك الذین سبقوا الی امر ربهم و اولئك هم الفائزون، وان اول ذالك الامر، اویوم القیامة [یعنی: قیامه بالدعوة] کل علی الله یعرضون ان الذین عرضوا علی وهم کانوا بالله و آیاته مؤمنین فاولئك هم اصحاب الرضوان، قدجزیناهم فی الکتاب باحسن مما اکتسبت ایدیهم و کذالك نجزی المحسنین . واناقدنزلنامن قبل انه لاالاه الاانا ایای فاتقون. لتوقنن ان لم یکن اولا قبلی ولاآخراً بعدی ولا ظاهراً غیری ولاباطناًدونی ولاآیة الامن عندی کذالك یمحص الله الناس کلهم اجمعون. ولعمری ان امر الله فی حقی اعجب من امر محمد رسول‌الله من قبل، لوانتم فیه تتفکرون. قل انـه ربی فی العرب ثم من بعد اربعین سنة قدنزل الله علیه الآیات وجعله رسولا الی العالمین . قل ربیت فی العجمیین ونزل علی من بعدما قدقضی من عمری خمسة بعدعشرین سنة آیاتی التی کل عنها یعجزون.»

ترجمه: «به جان خودم سوگند، نخستین کسی که بمن سجده کرد، حضرت محمد و علی وپس از آنها، شهیدان و کسانی که به امرپروردگارشان سبقت جستند، بودند. و درآغاز قیام من همه‌ی مردم از خدا دوری کردند، ولی کسانی که ازمیان آنها بمن ایمان آوردند،آنها اصحاب بهشت هستند ودرکتاب بیان به‌آنها پاداش دادیم، پاداشی که خودشان بهتراز آن نمی‌توانستند کسب کنند؛ همین است پاداش نیکوکاران .

وما پیش ازاین نازل کردیم که: نیست خدائی جزمن. پس، ازمن بترسید و

۱ ــ عبدالبهاء : مفاوضات، ص ۱۱۰ و ۱۲

باور کنید که پیش ازمن آغازی وپس ازمن انجامی وبجزمن ظاهری وباطنی نیست، وهیچ آیه‌ای نیست مگر اینکه از سوی من نازل می‌شود! همچنین خدا مردم را پاك می گرداند.

بجان خودم سوگند، امرخدا درباره‌ی من، ازامر اودرباره‌ی حضرت‌محمد شگفت‌انگیزتراست، اگربیندیشید. اودرمیان عرب پرورش یافت وپس‌ازچهل‌سال خدا آیاتش را براو نازل کرد و او را پیامبرگردانید؛ ولی من درمیان مردم عجم پرورش یافتم و دربیست وپنج سالگی خداوند آیات خود را برمن نازل فرمود-آیاتی که همه‌ی مردم از آوردن مانند آنها عاجزماندند».

استدلال پیروان باب‌برای الوهیت پیامبران

پیروان باب برای اثبات جنبه‌ی اولوهیت پیامبران چنین استدلال کرده‌اند که: خدا دارای دوگونه ذات است: یکی جنبه‌ی باطنی‌ودیگری ظاهری. اما ازجنبه‌ی باطنی‌ذات‌خدا، هیچگونه نام و نشانی نیست و اصولا ازآن نام برده نمی-شود، واشارت بدونتوان کرد واسمی هم براونمی‌توان اطلاق کرد؛ واثبات اسماء وصفات برای اوممکن نیست، وتکلیفی ازاوبرای بندگان واجب نیست؛ پرستش وشناختن وتوحیداوهم میسرنیست. زیراکه اوبهیچ مدرکی ادراك نمی‌شود.

اما جنبه‌ی ظاهری ذات خداوند، عبارتست از انبیاء وسید باب و بهاءالله؛ پس باید اینان را معبود و آفریدگار واقعی دانست. آنهـا علل چهارگانه‌ی خلق جهانیان ومنبع همه‌ی فیوضات هستند؛ بنابراین، باید آنهـا را شناخت وپرستش کرد! باید همه‌ی صفات و اسماء الهی را برای آنان اثبات وتمام ضمایر راجع به خدا را به ایشان دانست! ایشانند عالم، قادر، حی، مدرك، صانع، رازق، محی و میراننده! فرق بابیان با شیخیان دراین‌عقیده اینست که: بابیان همه‌ی پیامبران وباب وبهاء و اولیاء و رکن رابع را ذات ظاهری خدا می‌دانند، ولی‌شیخیان فقط نور پیامبر اسلام وامامان و رکن رابع را دارای این مرتبه ومقام می‌شمارند[1]...

۱ــ محمد تقی‌تاجرهمدانی: احقاق‌الحق، چاپ سنگی، تهران، ص ۲۷۸

بهاءالله (میرزا حسینعلی‌بهاء) هم، به اصطلاح نبوت و مقام خدائی خود را درنوشته‌های خود، گوشزد کرده وموارد بسیاری درکتاب اقدس هست که،اودر آن‌ها ادعای خدائی نموده است، که درجای خود به آنهااشارت خواهد شد. ولی دراینجا این قسمت را از او نقل می کنم کـه درآغـاز آن کتاب آورده است. او می گوید:

«اناول ماکتب‌الله علی‌العباد، عرفان مشرق وحیه ومطلع امره الذی‌کان مقام نفسه‌فی‌عالم‌الامر والحق‌من‌فازبه‌قدفازبکل‌الخیر، والذی منع انه من‌اهل‌الضلال...»

یعنی: نخستین تکلیفی که خدا بربندگانش‌واجب کرده، شناختن مشرق وحی اوست که دارای مقام خدائی وعالم ملکوت است؛ هرکه او را بدان مقام‌بشناسد، به فوزعظیم وخیرکثیرنایل خواهد شد ... دراین‌جا بهاءالله خود را صریحـاً خدا دانسته است!

مفهوم معجزه وعصمت پیامبران

پیروان‌باب،بااین که پیامبران رادارای مقام‌خدائی‌شمرده‌اند، منکرمعجزه وصفت عصمت آنها شده، وبرآن عقیده رفته‌اند که: هیچکدام ازپیامبران دارای معجزه‌ای که خلاف جریان طبیعت و به اصطلاح خارق العاده باشد ، نبودند و نصوصی که در اخبار و کتب مقدس یهود ونصارا واسلام درباره‌ی معجزات پیامبران آمده است، از راه‌تأویل به معانی دیگری برگردانیده‌اند. صاحب احقاق‌الحق نوشته است:

«... میرزا علی‌محمد باب فرموده ... آن که ازمعجزات وخارق عادات که نسبت به انبیاء واولیاء داده ومی‌دهد، تماماً تأویل دارد ومعنی آنها غیرازوجه ظاهراست؛فی‌المثل‌اینکه‌گفته‌اند: عیسی‌روح‌الله، مرده زنده می کرده، بدیهی است که مقصود زنده‌کردن مردگان جسمانی نیست . چه آن که اعاده‌ی معدوم به حکم عقل محال است ؛ بلکه مقصود از آن بـه موجب «الناس موتی واهل‌العلم احیاء» یعنی: مردم مرده‌اند وتنها اهل علـم زنده‌اند وسایرشواهد عقلیه، جاهل راکـه به منزله‌ی مرده است، به نورعلم خود زنده می‌فرمود... پس معلوم است کـه آن‌ها

موضوع آمده است، تأویل و تفسیر کرده‌اند ؛ جالب این است که در این مورد به آیات قرآن و احادیث پیامبر استدلال کرده و مبنای اثبات مدعای خود را، آیات و روایات قرار داده‌اند.

نفی موضوع خاتمیت پیامبر اسلام

چنانکه بالاتر اشارت کردیم، سیدباب به مهدویت و امامت قناعت نکرد و به مقام پیامبری ورسالت برخاست؛همچنانکه امامت ومهدویت شخصی راکه سد راه اوبود، نفی‌وانکارو موضوع خاتمیت را نیز نفی کرده زیـرا ، بموجب مفهوم خاتمیت، یعنی پیامبر اسلام آخریـن پیامبر است و پس از او تـا قیامت پیامبری نخواهد آمد،ادعای پیامبری باب‌مورد قبول واقع‌نمی‌شد؛ ازاین رو، اووپیروانش مفهوم خاتمیت پیامبر اسلام را بوسیله‌ی تأویل، چیز دیگری شمرده‌اند و برعکس مسلمانان ، گفتند: معنی خاتمیت و اولیت یکی است وخاتم واول یك معنی‌دارند؛ همه‌پیامبران‌را، هم میتوان «خاتم الانبیاء» گفت و هم «اول‌الانبیاء» ـچه‌اول بدنیا آمده‌باشندچه‌آخرـ وتصریح کردند که : حضرت‌آدم را هم‌میشود اول‌الانبیاء شمرد وهم‌خاتم‌الانبیاء و(حضرت محمد) را هم‌میشودخاتم‌الانبیاء وهم‌اول‌الانبیاء خطاب کرد . [1]

منظور باب و پیروانش از آن استدلال اینست که : معنی خاتمیت و اولیت نسبی است؛ یعنی هر پیامبری نسبت‌به‌دوره‌ی نبوتش هم اول‌است،هم‌خاتم وآخر دوره‌های قبل.

گرایش‌باب به تأویل

سیدباب و پیروانش در بیشتر مسایل کلامی مانند امامت ، خاتمیت، نبوت وقیامت، که دربن بست قرار میگرفتند ، بـه تأویل متوسل میشدندـ تأویلی که ازقدیم شیوه بعضی‌شیعیان و صوفیان و بویژه اسماعیلیان بود ـ پیروان سیدباب این شیوه را بکار بـرده و باین‌گونه تأویلات دست زده‌اند :

۱ ـ روحی روشنی : خاتمیت، چاپ مؤسسه ملی مطبوعات امری،ص ۳۱

در اخبار واحادیث مربوط‌به‌ظهور مهدی در میان شیعیان، ودرموردظهور عیسی‌مسیح‌در کتاب‌عهد جدید آمده‌است که:هنگام‌ظهوراو،علائمی آشکارخواهد شد،[۱] که‌مردم‌روی زمین دچارحیرت ووحشت‌خواهندگشت. مثل‌این‌عقیده که‌عیسی ازآسمان فرود خواهدآمد و باگروهی از فرشتگان برابر تاریکی سوار خواهند بود؛ آفتاب از مغرب‌طلوع خواهدکرد، صداهای ترسناکی ازآسمان‌شنیده‌خواهد شد؛ دجال ظهورکرده و مردم راگمراه خواهدکرد و... این حوادث‌آخرالـزمان را ، بنام **علائم‌الظهور** خوانده‌اند.

ولی، هیچکدام این علائم درظهور سیدباب‌آشکار نشد؛ از این‌رو،پیروان او مفاهیم ظاهری اینگونه حوادث را، به‌معانی دیگری تأویل کردند، که با حوادث ظهور باب و بهاء انطباق داشته باشند؛فی‌المثل گفته‌اند: مراد از فرشتگان که‌همراه عیسی ازآسمان فرود خواهندآمد، همان رسولان و مبلغان سیدباب‌هستند؛ومنظور از ابر تاریك که هنگام ظهور مهدی جهان را فرو خواهد پوشید ، تـاریکی جهل است؛ و مقصود از دجال و ظهور سفیانی ، همان آخوندهای شیعیی و بویـژه حاج محمدکریم‌خان‌کرمانی است!همچنان قیامت را بـه قیام سیدعلی محمدباب و بهاءالله تعبیر و تأویل کرده‌اند!

استدلال سیدباب در اثبات نبوت خود

سیدباب وپیروانش ، درتوجیه نبوت اوهم بـه‌شیوه‌ی تأویل متوسل شده ، و در این باره عقاید و سخنان ویژه‌ای اظهار کرده‌اند. آنها علاوه براین، در اثبات باصطلاح نبوت باب وبهاء ، بآیات قران و روایـات اسلام استدلال نموده‌اند ؛ و استدلالشان آمیخته به‌تأویل است. مهمترین آیه‌های قرآن که مورد استدلال آنها قرارگرفته عبارتنداز :

۱ ــ ای فرزندان‌آدم البته درآینده پیامبرانی از میان شما خواهندآمد، که

۱ ــ همان منبع، ص۶۶.

آیات و نشانه‌های مرا برای شما بیان خواهند کرد ...[۱]

۲ ـ «خدا، بکسانی که ایمان آورده و کردار نیك انجام داده‌اند، وعده داده است که آنها را در زمین خلیفه‌ی خود گرداند ، هم‌چنانکه پیش از آنها چنان کرده است و دین آنها را، اشاعه خواهد داد و پس از ترس و خوف، برای آنها راحت و امان فراهم خواهد آورد.[۲]

۳ ـ برای هر امتی ، مدت و دوره‌ی معین و محدودی است ، چون آن مدت و دوره پایان یافت، ساعتی پس و پیش نمی‌شود.[۳]

آنچه از ظاهر این آیه‌های قرآن بدست میآید، بطور کوتاه اینست که: خدا به فرزندان آدم وعده و مژده داده است که : حتماً پیامبرانی از میان آنها مبعوث خواهند شد. خدا، بکسانی که نیك کردار باشند وعده‌داده است که، آنها رادرزمین خلیفه خود قرار دهد، و آنها را حاکم زمین گرداند.

برای هر امتی دوره‌ی خاص و زمان معینی است، که وقتی مدت آن تمام شود، امت و دین وشریعت تازه‌ای خواهد آمد. ولی به‌عقیده مفسران اسلامی این پیشگوئیها در باره ظهور پیامبران مربوط به‌دوره‌های گذشته است.

پیروان سید باب وبهائیان، این مطالب را نیز درباره‌ی نبوت، ازقرآن و اخبار از راه تفسیر استنباط کرده‌اند: نخست آنکه پیامبر اسلام آخرین پیامبران و خاتم آنها نیست، بلکه در آینده پیامبران زیادی برای فرزندان آدم مبعوث خواهند شد. دوم اینکه، هرپیامبری که اولوالعزم وصاحب کتاب باشد، دوره‌ی معینی دارد

۱ ـ سوره‌ی اعراف آیه ۳۵ ـ «یا بنی آدم اما یاتینکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی، فمن اتقی و اصلح فلاخوف علیهم ولاهم یحزنون».

۲ ـ سورهٔ نور آیهٔ ۵۵ ـ «وعدالله الذین آمنوا منکم و عملوا الصحالحات لیستخلفن‌هم فی‌الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ...»

۳ ـ سوره‌ی یونس آیه‌های ۴۶ و ۴۹ ـ «ولکل امة اجل اذاجاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون» .

که آن را بهائیان هزار سال شمرده‌اند و پس از پایان آن، پیامبر و شریعت جدیدی خواهد آمد. سوم اینکه بعقیده‌ی بهائیان باب و بهاء پیامبرانی هستند که پس از پایان دوره‌ی شریعت اسلام، مبعوث شده‌اند، و دینشان ناسخ اسلام میباشد!

چنین به نظر می‌رسد که، این‌ها در بارهٔ دوره‌های هزار ساله پیامبران، از عقیدهٔ زرتشتیان اقتباس کرده‌اند که می‌گویند: در هرهزار سال یك نجات دهنده بنام «سوشیانت» ظهور خواهد کرد. گذشته از این، اسماعیلیان‌هم معتقد بودند که دوره‌های پیامبران و نبوت آنها هزار سال است.

شرایط نبوت در نظر باب و بهاء

پیروان باب و بهاء، نظریات و شرایط تازه‌ای در مسائل نبوت قائل شده و گفته‌اند: شرائط وعلائم پیامبری، چهار چیز است:

۱ ـ ادعای نبوت کردن پیامبر.

۲ ـ تشریع دین و شریعت نمودن او.

۳ ـ بر دعوی نبوت پافشاری کردن واستقامت نشان دادن.

۴ ـ نفوذ کلمه داشتن پیامبر واشاعه یافتن دین او.

این‌شرایط ودلایل چهارگانه را، **میرزاابوالفضل گلپایگانی** باشرح‌وتفصیل بیشتری بیان کرده است که خلاصه‌ی آن همین بود که اشارت کردیم.[۱]

پیروان سیدباب، مانند میرزا ابوالفضل گلپایگانی، برای پیامبردوصفت قائل شده‌اند:

۱ ـ صفت انسانی که مانند دیگران زاده میشود، می‌خوابد، آزار و خوشی می‌بیند وبیمار می‌شود.

۲ ـ دیگر صفت خدائی است، که آن را جنبه‌ی روحانی و خدائی او می‌شمارند، و از این‌رو است که پیامبر را دارای‌مقام خدائی میدانند.

بعقیده‌ی سیدباب و پیروان او، خدا به‌پیامبرانش نیازمند است تا به‌واسطهٔ

۱ ـ میرزا ابوالفضل گلپایگانی: کتاب الفرايد، ص ۶۱

معجزه نبوده اصلاو آنچه ازاین‌قبیل معجزات به‌سایرپیامبران‌نسبت‌داده‌اند، مقصود از آن‌ها خلاف معانی ظاهراست، مثل: رد شمس، شق‌القمر ومانند اینها»[1].

درموردپیامبر اسلام، هم‌بابیان وهم‌بهائیان‌بر آنند که اوبجز قرآن معجزه‌ای نداشته است ودراین باره از آیات قرآن استدلال می کنند، واخباری راکه خلاف آیات‌قرآن‌است، قبول‌ندارند. میرزا ابوالفضل گلپایگانی که بزرگترین‌متکلم آن فرقه‌ها شمرده می‌شود ، دراین‌باره چنین استدلال کرده است:

«وچون انسان بصیر، درجمیع آیات قرآن، ازاول تاآخرآن بدقت تفحص نماید،ملاحظه خواهد نمود که حق‌تعالی‌دراثبات حقیقت رسول خود، جزبه قرآن مجید استدلال نفرموده و ابداً جزآیات قرآن‌حجتی وبرهانی مقرر نداشته است...

ازجمله‌آیاتی که درقرآن صریح است که پیامبر اسلام جز قرآن معجزه‌ی دیگری نداشته است، یکی‌درسوره‌ی عنکبوت فرموده :

«وقالوالولا انزل علیه‌آیات من‌ربه انما الآیات عندالله انما انا نذیرمبین...»

یعنی:کافران گفتند: اگر ازسوی خدا معجزه‌ای به پیامبرنرسد، ما به اوایمان نخواهیم‌آورد، بگو ای‌پیامبر، معجزات‌نزد خداست، من‌فقط ترساننده‌ی آشکارم.

از این آیه دومطلب مستفاد می‌شود: اول‌آن که حضرت رسول برای‌اثبات پیامبریش‌به معجزات استدلال نمی کرده واظهارمعجزه نمی‌نموده، که کفاربه بانگ بلند می گفتند: اگر او پیامبراست چرا خدا به او معجزه نداده است؟ ودوم‌آنکه...

ونیز درسوره‌ی طـه فرموده است: «لولایأتینا بآیة من‌ربه اولم یاتیهم بینـة مافی‌الصحف الاولی».

یعنی: چرا پیامبر برای ما معجزه نمی‌آورد؟ آیا آنچه درکتب مقدس‌یهود ونصارا بوده، برای آن‌ها بینه ومعجزه نبودده؟

مقصود ازاین‌آیه اینست که: کفار گفتند چرا معجزه‌ای ازسوی پروردگارت برای‌ایشان نیاورده، بعد درجواب آن‌ها می‌فرماید: آیا بیـان صحف اولی برای

۱ـ همان منبع، ص ۲۹۶

ایشان نیامد یعنی: آیا قرآن که بیان تورات‌وانجیل وسایر کتب سماویه است، در آن بیان وبرای ایشان نازل نشده است؟...

ودیگر درسوره‌ی اسرا آمــده است که: «وما منعنا ان نرسل بالآیات الاان کذب به الاولون»

یعنی: بازنداشت ما را از این‌که به پیامبرمعجزه بفرستیم، مگرتکذیب ملل گذشته. مقصود اینست که چون ملل گذشته معجزات پیامبرانشان راتکذیب کردند، ما برای تومعجزه ندادیم.

نزد اهل‌علم ثابت است که، درصحت استنتاج قضایا شرط است که مفهوم دلیل با مفهوم مدعا مرتبط باشد، تا موجب اثبات مطلوب گردد؛ واگرارتباطی‌میان دلیل‌ومدعا نباشد، آن دلیل ابداً مثبت مطلوب نشود، هرچند دلیل محیروشگفت‌آورباشد. مثلا اگر کسی ادعاکند که من طبیبم ودلیل من اینست، که به هواطیران می کنم ویا سنگ را به نطق می‌آورم، ابداً نزد عالم ، برفرض آن، برصدق مدعا دلالت نمی‌کند. زیراکه معالجه‌ی امراض، تنها دلیل صدق ادعای طب است، نه نطق‌سنگ وطیران‌به هوا. چه مابین دلیل، که طیران به هوا وسنگ به نطق‌آوردن است، ومدعاکه طبابت ومعالجه‌ی مریض باشد، ارتباط نیست...

پس باید گفت که انسان بصیر، با اندك تأمل می‌تواند دریابدکه ، ابداً مابین ادعای رسالت وتوانائی رسول براموری خارق‌العاده [معجزه] ارتباطی نیست؛ زیرا که رسول وپیامبر می‌فرماید:

من از جانب خدا برای شما پیامی‌آورده‌ام، آیــا این ادعا چگونه مستلزم است که مدعی پیام‌آوری، قادر برزنده‌کردن مردگان و شق‌القمر و بسخن آوردن سنگها ودرختان وامثال اینها باشد؟...»[۱]

بدینسان، پیروان سید باب، نسبت معجزه‌به پیامبران را،کاری بی‌ربط وتنها نشانه‌ی پیامبری را، اظهار و ادعای نبوت وآوردن شریعت ونــازل‌کردن آیات و

۱ــ گلپایگانی: کتاب الفرائد، ص ۲۱ و ۷۹

نوشتن احکام دانسته‌اند. چنان که بالاتر گذشت، علائم وشرایط اصلی پیامبری و درستی ادعای پیامبر را، چهار چیز قید وشرط کرده‌اند:

ادعای پیامبری، تشریع شریعت، استقامت وپافشاری درادعا، ونفوذکلام و اشاعه‌ی دین او. ونتیجه می‌گیرند که: چون سید باب وبهاء، هردوبشان دارای این شرایط بودند، پیامبراند! پس اگرشرایط پیامبری اینها باشد، هرکسی می‌تواند پیامبرباشد وتعداد پیامبران ازبیست وچهارهزار به بیست وچهارمیلیون می‌رسد!.

نفی‌عصمت پیامبران

اعتقاد بـه معصوم بودن پیامبران، کـه بخصوص یـکی از ضروریات دینی شیعه واز مسائل مهـم نبوت عامه و خاصه شمرده می‌شود، مورد انکاربابیان وبهائیان قرار گرفته است. شاید این گروه از آن جهت عصمت پیامبران را نفی کرده‌اند که، باب وبهاء معصوم نبودند؛ ویا این کـه آنان این صفت را، به قول آن‌ها یك زمانی نداشته‌انـد؟ این نظر مخالفان پیروان باب است.

چنین به‌نظرمی‌رسد که، منشأاین‌عقیده‌ی بابیان چیزدیگر وآن‌این بوده است که: باب وبهاء و پیروانشان، بر آن‌عقیده بودند که، کتابهای‌مقدس مانند **تورات و انجیل** تحریف نشده‌اند وهمان هستند که دراول بودند؛ و چون در آن کتابها بارها آمده‌است که: بعضی‌پیامبران، مانند حضرت **آدم، نوح، لوط وسلیمان**،مرتکب گناه‌وخطاشده‌اند ودرقرآن‌هم‌ظاهرأعصیان‌و ارتکاب گناه حضرت **آدم** آمده، ودر بعضی دعاها نیز از **«ذنب داود»** یاد شده است ازاین‌رو، پیروان سید باب بر آن شده‌اند که:

پیامبران معصوم نبوده‌اند وبلکه پا فراترنهاده وگفته‌اند پیامبران هرکاری،از صواب وخطا که انجام دهند، آزادند وگناه آنان عین صواب است و روی این‌مبنا، اشتباهات وخطاهای باب وبهاء را، که درگفتار ونوشتارخود ازلحاظ صرف ونحو مرتکب شده‌اند، عین صواب پنداشته‌اند!

عقیده‌ی پیروان باب در مسائل معاد وقیامت گونه‌ی خاصی دارد، کـه ما در

بخش‌سوم این کتاب، به تفصیل‌از آن گفتگو خواهیم کرد اکنون اشارات مختصری هم به ویژگی‌های دیگر آئین باب می‌شود.

مقدس بودن عدد ۱۹ در نظر باب

یکی از ویژگی‌ها وابداعات فلسفه‌ی دینی‌سید باب، اینست که او اهمیت بسیاری به حروف جمل ، یعنی، حساب ابجد نهاده است ؛ بطوری که اساس آئین و فلسفه‌اش را بر آن‌ها قرارداده و از آن‌ها اسرارشگفت‌انگیزی انتظارداشته است: او تقسیمات تاریخی یعنی قواعدگاد شماری وتقویم و بیشتر احکام و حدود آئین خود را ، برحروف جمل وعدد «۱۹» قرارداده است. چنان‌که نام خود **«علی‌محمد»** را، برابر حساب ابجد و حروف جمل، مطابق باکلمه‌ی «رب» دانسته و آن را دلیل‌حقانیت نبوتش شمرده است!

سید باب، ازمیان همه‌ی اعداد، عدد «۱۹» را مقدس و اسرارآمیز پنداشته است؛ از این‌رو، کلمه‌ی **«واحد»**، که برابرحساب ابجد، بـا عدد ۱۹ مطابق بوده (و = ۶ + الف = ۱ + ح = ۸ + د = ۴ = ۱۹) اساس آئین و توجیه رموز واحکام آئین او را تشکیل داده است.

باب وپیروان ویارانش علت مقدس و اسرارآمیز بودن عدد «۱۹» را چنین بیان کرده‌اند که: جمله‌ی «**بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم**» ۱۹حرف دارد، حروف نامهای پنج تن‌یعنی: محمد، علی، فاطمه، حسن وحسین نیز«۱۹» است، اسم **واحد** هم، که یکی ازمهم‌ترین نامهای خدا است، با حساب جمل با عدد «۱۹» برابر است. گذشته‌ازاین‌ها، درسوره‌ی «**المدثر**» آیه‌ی ۳۰ هم به عدد «۱۹» چنین‌اشارت شده: «علیها تسعة عشر...»

روی این توهمات وپندارها بوده است کـه، سید باب عدد «۱۹» را دارای اسراروخاصیتی‌عجیب تصور کرده و روی این تصورات، تقویم تاریخ وتقسیمات سال را با عدد «۱۹» توجیه‌کرده است. بدین‌معنی که: سال رابه ۱۹ ماه وهرماه را به ۱۹ روز تقسیم نموده وکتاب خود «**بیان**» را به ۱۹ واحد و هرواحد را به ۱۹

مبحث تنظیم کرده است. او، رسولان و پیروان نخستین خود را نیز، به چند واحد (۱۹) تقسیم کرده است که واحد اول آن‌ها، با خودش ۱۹ نفربودند.

ادوارد براون دراین‌باره نوشته: «عدد نوزده نزد بابیان، یك عدد مقدس است. زیرا به حساب ابجد عدد نوزده شماره‌ی اعداد «واحد» می‌باشد وبازبهمین جهت سال بابیان، نوزده ماه و ماه نوزده روز دارد... وجریمه‌ای که برای بعضی از تخلفات معین شده، با عدد نوزده تعیین گردیده و درسایر موارد هم، عدد نوزده شاخص هر چیزمی‌باشد.

هنگامی که باب ظهور کرد، ۱۸ نفرازکسانی که با اوتحصیل کرده بودند، بوی ایمان آوردند، که با خود باب (یك واحد) یعنی نوزده نفرمی‌شوند و آن ۱۸ نفررا، بنام حروف «حی» می‌خوانند. برای این که اولا این ۱۸ نفرنخستین کسانی بودند که وسیله‌ی تبلیغ وانتشار آئین باب شدند، و ثانیاً کلمه‌ی «حی» به حساب جمل، ۱۸ می‌شود، همه‌ی این ۱۸ نفر ازطرف باب مستقیماً هدایت شدند وباتفاق باب، حواریون اولیه‌ی مذهب باب را تشکیل می‌دهند...

هریك از این نوزده نفر ، نوزده نفردیگر را [به قول بهائیان] به راه راست هدایت کردند ولذا درصدرمذهب، شماره‌ی پیروان باب سیصد وشصت و یك نفر گردیدند، که آن‌ها را (عددکل‌شیئی) می گویند وعددکل شیئی‌چون مجذورنوزده می‌باشد، دربرابرنوزده، یعنی: (واحد) کل‌شیئی می‌شود، سال آن‌ها هم ۳۶۱ روز وهکذا کتاب بیان در ۳۶۱ روز نوشته شده ...[1]»

۱ــ ادوارد براون: یکسال درمیان ایرانیان، ج ۲، جیبی، چاپ تهران، ص ۴۱۹

نوشته‌های سید باب و نمونه‌هائی از آن‌ها

سید باب، از آن هنگام که از محصر سید کاظم رشتی جدا شده و تا سال ۱۲۶۴ قمری که با یارانش انجمنی تشکیل دادند وموجودیت آئین باب وبــه قول خودشان نسخ دین اسلام را، اعلام کردند، بیشتر عقاید واحکام آئین خود رانوشته بود وپس از آن هم، تا ۱۲۶۶ به تکمیل آن‌ها وتنظیم کتاب بیان پرداخت. اگرچه این کتاب را تمام نکرد، وقسمتی از آن را صبــح ازل تنظیم کرد، ولی اساس آن را، خودش تدوین کرده بود.

او، دراین‌زمان به قول بهائیان دراین مدت کم، رساله‌ها و کتابهای بسیاری که بیشتر آن‌ها به زبان عربی است، تألیف کرد؛ ولی همه‌ی آن‌هــا ارزش ادبی و علمی ندارند و پراز اغلاط هستند؛ و ازاین گذشته چنانکه درپائین به‌نمونه‌هائی از آن‌هااشارت‌خواهیم کرد، برخی‌نوشته‌های‌اوعبارت ازجملات نامفهوم‌اند وبعضی ازآن‌هاهم،مانندتفسیرسوره‌ی کوثر وبعضی‌قسمت‌های بیان، جالب هستند؛ وبه‌قول معروف «کم‌بد نیستند»!

ادوارد براون درکتابش «مواد تحقیق درباره‌ی مذهب باب» نوشته‌های سید باب را شمرده، که خلاصه‌ی آن از این قرار است:

۱ــ رسالةالعدلية فی فرایض‌الاسلامیه ،که باب آن را هنگامی که درکربلا بوده، نوشته است.

۲ـ خطبتان فی ابوشهر.

۳ـ خطبة فی کنگان.

۴ـ خطبة فی جده .

۵ـ خطبة فی مصیبة الحسین.

۶ـ خطبة فی عیدالفطر ، ایـن رساله‌ها را، که عنوان خطبه دارند و عبارت از مناجاتها، دعاها وخطبه‌های پراکنده بودند، در موارد مختلفی نوشته است.

۷ ـ تفسیر سوره‌ی یوسف . مطالب این رساله که باب آن رادر آغازقیامش شاید در شیراز، نوشته باشد برصد وده قسمت تقسیم گشته و هر قسمت بنام«سوره» نامیده شده است، و سید باب نامهای این سوره‌ها را، مـانند نامهای سوره‌هـای قرآن نهاده است؛ و منظور او از نوشتن این کتاب ، باآن ویژگیهای شبیه قـرآن سازی ، مطابقت دادن آن باقرآن و درنتیجه، به‌قول بهائیان، نسخ قرآن بوده‌است.

۸ ـ تفسیرسوره‌ی کوثر . این کتاب رانیز مانندتفسیرسوره‌ی یوسف نوشته و درآن، چیزهای تازه‌ای آورده ،که شامل بر رموز و اسرارآئین باب است.این رساله را نیز درآغازکارش نوشت و بدست رسولان وداعیان خود داد تا مطالب آن را به‌سمع مردم برسانند،

۹ ـ تفسیر سورة العصر .

۱۰ ـ رساله‌ی نبوت خاصه . سید باب ایـن دو رساله را در مدتی کـه در اصفهان درحمایت منوچهرخان معتمدالدوله بوده ، نوشته است که شامل بر مطالب پراکنده میباشند.

۱۱ ـ کتاب قیوم الاسماء . که‌شامل کلمات وجملات غالباً نامفهوم است که پائین‌تربه‌قسمتهائی ازآن‌اشاره خواهیم کرد.

۱۲ ـ فروع عدلیه . این‌دو رسالهٔ اخیرمشتمل برمناجات وخطبه‌هائی‌است که سیدباب سروده است.

۱۳ ـ اسماء کل شي. این کتاب رساله‌ای است بزرگ مانندکتاب بیان، در

۱۹ واحد وهر واحد آن ۱۹ باب است.

۱۴ ـ **کتاب ادله‌ی سبعه**. این کتاب کـه هم بفارسی و هم بعربی نـوشته شده، در باره‌ی اثبات مسلك باب نوشته شده است.

۱۵ ـ **کتاب‌الروح**. این رساله راکه باب در شیراز نوشته بود، از میان رفته است.

۱۶ ـ **کتاب بیان**. این کتاب آخرین ومهمترین کتابهای سید باب است، که در پایانهای زندگیش در زندان چهریق نوشته ویا بقول بابیان، «به‌سید باب نـازل شده‌است.» نام‌این کتاب‌را از آیه‌ی۳ **سوره‌ی الرحمان** وقرآن«علمه‌البیان» اقتباس کرده است. این کتاب اساس مسلك باب را تشکیل میدهد که در آن، همه‌ی حدود و احکام‌آن مسلك بیان شده است و بر۱۹ واحد، وهر واحدی بر ۱۹ باب مشتمل است، که هم به‌زبان عربی است وهم بـه‌فارسی؛ ولی ۱۱ واحد آن نوشته‌ی سید باب است و بقیه‌ی‌آن را، بنا به وصیت باب، خلیفه‌ی بلافصل او ! «**میرزایحیی صبح‌ازل**» نوشته است، که در پائین چند نمونه از آن کتاب را نقل خواهیم کرد.

بعضی از کتابهای نامبرده، از میان رفته است و آنهائی هم که مانده‌اند، مانند کتاب بیان، نایابند؛ یعنی بابیان و بخصوص بهائیان آنها را جمع‌آوری کرده و از دست‌رس مردم دور نگهداشته‌اند. جمع‌آوری کتابهای سیدباب، برای چند علت بوده است:

یـکی اینکـه چون درآن غلطهای صرفی و نحوی بسیاری وجـود دارد، نمی‌خواهندمردم آنها راببینند. علت‌وجود این‌غلطها واشتباهات درنوشته‌های‌سید باب،این‌بوده‌است که اوسوادکافی‌نداشته‌وباعجله وباشتاب،دراندك زمانی‌همه‌ی‌این کتابهارانوشته‌ودیگرفرصت‌نکرده که آنهارادوباره‌اصلاح کندوغلطهای آنهارابزداید.

علت دیگر آن این بوده است که بعضی مطالب آنها، بخصوص در کتاب بیان، مخالف ادعای **بهاالله** بوده و با دین او سازگاری نداشته است؛ از این رو بهائیان‌آنها راگردآورده و از دست‌رس دیگران پنهان داشته‌اند. چنانکه صبحی

(فضل‌الله مهتدی) که بیشترعمرش را دراشاعه وتبلیغ آئین بهاء صرف کرده وچند سال در « حیفا » منشی خاص عبدالبها و بیشتر از هرکس به رموز و اسرار آن آئین آگاه بوده، در این باره چنین نوشته است :

«... شوقی نخست فرمانی که‌داده بود، این بود که نامه‌ها وبرگهائی که باب و بهاء بخط خود نگاشته‌اند، گردآوری شود تا برای او بفرستند و هرچه‌هست در نزد او باشد، تا اگردرمیان آنها چیزی باشد که بکار این کیش زیان دارد و سزاوار نیست مردم بدانند، از دسترس آنها پنهان باشند.» [1]

و نیز گفته‌اند : میرزا بهاء ، دستور صادر نمود که صبح‌ازل جمیع‌خطوط و توقیعات سید باب را در هر ولایت وپیش هرکس که باشد خواسته‌اند و همه را جمع‌آوری کردند ... سراین مطلب و جمع کتب و توقیعات این بود که، بهاءالله درآنها دقت کند تا بلکه برای او حاصل شود که وقتی خودش به‌پیامبری‌برخاست، بهمان سبك باب بتواند چیزی بگوید وآثار و خطوط بدیع باب ، از بین برود و بجای آنها خط خود را جلوه نماید ... [2]

نمونه‌هائی از گفتار و نوشتار سید باب

اگر چه سیدباب نوشته‌های بسیاری به فارسی وبیشتر بعربی بوجودآورده است ، ولی بیشترآنها از فصاحت و بلاغت دورحتی‌بیرون‌ازقواعدعلم لغت‌وپرازاغلاط است. ومقالاتی درآنها هست که دارای معنا ومفهوم مقصودی نیستند؛ ولی‌از میان آنها، قطعه‌ها وقسمتهائی هم‌هست، که بهره‌ای از فصاحت و بـلاغت دارند و و احیاناً جلب نظر می کنند. تنها حسن و هنرکم نظیر اوخوشنویسی و تندنویسی وی‌بوده است . اکنون نخست قسمتهائی ازگفته‌های او، که پیروانش آنهارا فصیح و بلیغ‌ترین موارد ازگفته‌هـای سید باب شمرده‌اند ، از تفسیر سوره کوثر نقل میکنیم وی چنین نوشته است :

۱ ــ صبحی : پیام پدر، چاپ اول، ص۱۸۴

۲ ــ اعتضادالسلطنه : فتنه‌باب، چاپ اول تهران، ص ۱۱۹

«ربك رب السماوات والارض لو اجتمع الجن والانس علی آن یأتوا بمثل تلك الایات الذی نزلناها فی ذالك الكتاب باذن الله، لن یستطیعوه ولن یقدروا ولو كانوا علی الارض لقادرون. قل ان قلوبهم میتة نجسة حیث یقرؤون كتاب الله ولایخشعون. قل ان صنع الرب بنفسه یفصل بین صنع الناس، فویل لكم عما كنتم تفترون ولاتعقلون. قل اذا تابوا وانابوا ضربت علیهم الذلة فی الحیات الدنیا بما كسبت ایدیهم فی دین الله وساءماهم یحكمون. قل كلما قال الذین كفروا فی تلك الآیات فاننی انا اقول كیف انتم تؤمنون بالقرآن و لاتعقلون... تلك الایات بینات من كتاب الله لقوم یوقنون. لقدنزلنا فی ذالك الكتاب كلما انتم تریدون. و ما انتم بعد تسئلون ... واننی اناذا، انادی باذن الله فی جو العلماء و لیس مانزل فی قلبی بداءالقضاء. لعن الله الذین افترو اعلی فی الامضاء. فهل من یبار-زنی بآیات الرحمن وهل من مبارز یبارزنی به بینات الانسان. وهل من صیفة یقوم معنی فی میدان الحرف به سیوف اهل البیان؟ ... ان هـذا فتی عجمیاً قدركب فی میدان الجدل. ویصبح باعلی صوته ویقول فاین الموحدون مـن اهل الجمال ؟ و ایـن المنقطعون من اهل الجلال؟ واین الخاشعون من اهل المال؟ واین الخائفون من اهل القیل والقال ؟ لم لاتخرجون من مساكنكم ؟ لم تفرون الی سم الخیاط من مخا فتكم لم تدخلون بیت العنكبوت فی قلل الجبال ...»

چنانكه دیده میشود، بیشتر این جملات، از آیات قرآن گرفته شده؛ وهم چنین از بعضی دعاهای وارده در اسلام اقتباس شده است و سبك ایـراد آنها نیز ، از قرآن تقلید شده است. و اینك ترجمه‌ی آنها :

«پروردگار تو، پروردگار آسمانها و زمین است ، اگر جن و انسان گردهم آیند تامانند این آیه‌ها كه آنها را در آن كتاب باذن خدانازل كردیم بیاورند، نخواهند توانست اگرچه از تواناترین مردم زمین باشند. بگو بمردم كه دلهایشان مرده است، كه كتاب خدا را میخوانندولی نمی‌ترسند. بگو كه كار خداو آیات او، بخودی خود باكار بندگان فرق دارد، پس وای برشما كه برمن افترا می‌بندید و نمی‌فهمید. بآنها بگو كه خواری در زندگی دنیا، بوسیله‌ی آنچه كه كردید درباره‌ی دین خدا، برشما

نوشته شد اگرهم توبه کنید . بگو هر آنچه آنها که کافر شدند درباره‌ی این آیه‌ها گفته‌اند، بگویند؛ من میگویم شما چگونه به‌قرآن ایمان دارید و بآیه‌های من ایمان نمی‌آورید؟ عقل ندارید؟ ... این آیه‌ها دلیلهائی هستند از کتاب خدا برای مردمی که باور دارند. مادر آن کتاب [کتاب‌بیان] هرچه شما بخواهید، نازل کرده‌ایم، که تا پس از این ازچیزی‌سؤال نکنید... و اینك من باذن خدا درمیان‌علماو آخوندها، با صدای بلند میگویم:

هر آنچه در دل من نازل شده از سوی خداست. نفرین خدا بر آنان باد که به‌من افترامی‌بندند! آیا کسی ازمیان شما هست که در این آیه‌ها بامن مباحثه و مبارزه کند؟ و آیا کسی هست که‌بهمراه‌من برخیزد و با شمشیرهای‌سخن‌درمیدان‌سخن‌رانی با اهل بیان بجنگد؟ من‌جوانی از عجم هستم که در میدان ایستاده‌ام و باصدای‌بلند فریاد میکشم که : موحدان از اهل جمال کجا هستند ؟ و کجایند منقطعان از اهل جلال؟ و کجایند خاشعان ازاهل مال؟ و کجایند ترسویان از اهل قیل‌وقال؟ چرا از جای خود بیرون نمی‌آئید ؟ چرا فرار میکنید در سوراخها پنهان میشوید از ترس ؟ چرا در خانه‌ی عنکبوت در سر کوه‌ها داخل میشوید ! ؟ ...»

و نیز یك نمونه‌ی دیگر از نوشته‌های سید باب :

«ثم‌الالف‌القائمة علی کل نفس التی تعالت و استعالت و نطفت و استنطقت ودارت واستدارت واضائت واستضائت و افاردت واستفاردت و اقامت‌واستقامت و سعرب واستعرب و انشهقت و استشهقت و استضعقت وتبلبلت و استبلبلت و ان فی حین اذن‌الله لها فتلجلجت ثم فاستجلب‌فملألأت فاستلالئت وقالت باعلی‌صوتها تلك شجرة مبارکة طابت و طهرت و زکت وعلت و نبتت من نفسها بنفسها لنفسها الی نفسها و تورق بمثل نبتةوتثمربمثل تورق و توقد بمثل‌مانبتت لن‌یمسه‌نار،الانار نفسه ولاهواء الاهواء نفسه ولاماء الاماء نفسه ولاتراب الاتراب نفسه ...»

این باصطلاح آیات،چنانکه دیده میشود ، ترکیب شده ازکلمات و افعالی احیاناً نامفهوم که‌میان جمله‌های آن پیوستگی معنوی ولفظی‌وجود ندارد وتنهاهمین

اندازه معنا می‌دهد که :

... باصدای بلند گفته: این درخت‌مبارك درختی است پاك وشد که از خودش برسیله‌ی خودش، برای خودش، بسوی خودش، روئیده است ومانند درختان روئیده و میوه داده و او را آتشی مسح نکرده مگر آتش خردش...

و نیز این قسمتها از کتاب قیوم‌الاسماء باب نقل میشود، که در تفسیر حرف «تاء» نازل‌شده‌است : «ثم کلمة‌التاء تراب‌عصیر اشباح مثال‌جوهریات‌عوالم‌اللاهوت تراب عصیر ذاتیات عوالم الجبروت ثم تـراب کینونیات شوامخ اعالی مجردات الملکوت ثم تراب حقایق اهل الناسوت ...»

یعنی : پس از آن از کلمه‌ی تاء ، خاك فشرده‌ی سایه‌ها و مثالهای جوهرهای عالمهای لاهوت و خاکی که فشرده است ذاتهای جهانهای جبروت را، سپس خاك کینونیات بلند، بلندتر از مجردات آسمانی، سپس خاك حقایق ادل ناسوت...

و نیز قسمتی دیگر از کتاب قوم‌الاسماء:

«بالله الله المقتدر القادر المقدر، باللهالله القادر المقادر، باللهاللهالقادر القدران، بالله الله المقتدر المقتدر، بالله الله المقتدر القدران، بالله الله المتقادر المتقادر، بـالله الله المستقدر المستقدر، بالله الله القدرذی القدار، باللهالله القدرذی‌القدر ... بسم‌الله القدرذی القد،بسم‌الله القدرذی‌القدر، بسم الله‌القدرذی‌القدراء، بسم‌القدرذی‌المتدار، بسم‌اللهالقدرذی الاقدار، بسم‌الله القدرذی لاقادر، بسم‌الله القدرذی‌القادرین، بسم‌الله القدرذی المقادر، بسم‌الله القدر ذی‌المقادیر، بسم‌اللهالقدر ذی‌المقدورات ، بسم‌الله القدرذی القدورات، بسم‌اللهالقدرذی القدیرات، بسم‌اللهالقدرذی‌القیدورات،بسم‌الله القدر ذی‌المقدرات، بسم‌الله القدرذی المقتدرات ، بسم‌الله القدرذی المتقادرات ، بسم‌الله اللهالقدر ذی المستقدرات، بسم‌الله القدر ذی الأقدریات، بسم الله القدرذی القدرات،بسم‌الله اللهالقدر ذی القادرات، بسم‌الله اللهذی‌القیدورات بالله اللهالقدر ذی القیدورات،بالله الله ...

و نیز قسمتی دیگر از آن کتاب در باره‌ی کلمه «بهاء» :

«آثار النقطة جل وعزالبیان فی‌شؤون‌الخمسة من کتاب‌الله عزوجل کتاب‌الفاء
بسم‌الله الابهی الابهی ، بـالله الله البهی البهی ، الله لااله الاهـو الابهی ، الابهی ، الله لااله الاهو المبتهی المبتهی ، الله لا اله الاهو المبهی المبهی ، الله لااله الاهو الواحد البهیان، ولله‌البهی‌البیهان بهاء السماوات والارض و مابینها، والله بهاء باهی بهی بهیان ابهاء السماوات والارض و مابینهما، ولله بهیان مبتهی مبتاه ...

هذا کتاب من‌عندالله المیهمن القیوم الی من یظهره‌الله انه لااله الا اناالعزیز المحبوب، ان اشهد انه لااله الاهو وکل له‌عابدون، انا قدجعلناك جلالا جلیلا للجالین، وانا قدجعلناك جمالا جمیلا للجاملین واناقد جعلناك عظیماًعظیماناً للعاظمین،و انا قد جعلناك جباباً جبیباً للجاببین ...

تبارك‌الله من رب ممتنع‌منیع، وتبارك‌الله من‌عظیم معتظم عظیم، تبارك‌الله‌من شمخ مشتمخ‌شمیخ، وتبارك‌الله‌من‌بذخ مبتذخ بذیخ،وتبارك‌الله‌من‌فخر مفتخر فخیر، و تبارك‌الله من ظهر مظتهر ظهیر، و تبارك الله من‌قهر مقتهر قهیر، وتبارك‌الله‌من‌غلب مغتلب غلیب ...»

و نیز نمونه‌ای دیگر از آن کتاب :

«یا خلیل بسم‌الله الاقدم؛بسم‌الله الواحد القدام،بسم‌الله‌المقدم المقدم،بسم‌الله القدام، بسم‌الله‌القادم القدوم، بسم‌الله‌القادم القدمان ...

بسم‌الله‌الله الواحد القدام،بالله الله القدم المقدم، بالله الله القادم القدام،بالله‌الله القادم القادم القدوم، بالله الله القادم المقدوم ...

الله لااله الاهو الاقدم‌الاقدم الاقدم، الله لااله‌الاهو الواحدالقدام الله لااله‌اله هوالمقدم المقدم، الله لااله‌الاهوالقادم‌القدام، الله‌لااله‌الا هوالقادم القدوم، الله‌لا اله الاهو القادم القدمان، الله‌لااله الاهوالقادم المقتدم ... الهی انا الله‌الاقدم، اننی‌لااله الا انا الاقدم، اننی لااله الا انا الاقدم ...»

این قسمت‌ها، که‌نقل شد مانند بسیاری از نوشته‌های سید باب‌درقیوم‌الاسما و بعضی کتاب‌ها وخطبه‌های‌دیگر او، قابل ترجمه نیستند ؛ من که نتوانستم آن‌هارا

به معنائی در فارسی برگردانم. زیرا این عبارات عربی جمله‌های ناپیوسته‌ای هستند که دارای معنی و مفهوم درستی نیستند. من نام آنها را، نوعی «مدح خدا ویامدح خود سید باب» خواندم. چه آن که در پایان هرمدح ودعائی می گوید: نیست خدائی مگر من ! ...

و این هم نمونه‌ای از یك لوح سید باب :

«بسم الله البهی الابهی، الحمدلله الذی قد ظهر ذاتیات الحمدیات باطراز طرز طرازاً طرزانیة، واشرق الکونیات الذاتیات باشراق شوارق شراق شرقانیة، والاح الذاتیات البازخیات بطوالع بدایع رفایع منایع ، مجد قسدس متناعیة، استحمده حمداً ما حمده احد من قبل ویستحمده احد من بعد، حمدا طلع و اضاء و اشرق فانار و برق فاباد و اشرق فاضاء و تشعشع فارتفع و تسطع فامتنع حمداً شراقاً ذوالاشراق و براقاً ذوالابتراق و شقاقاً ذوق الاشتقاق و رقاقاً ذوالار تقاق ، حقاقاً ذوالاحتقاق، کنازاً ذوالاکتناز ...»

این قسمت آخر را، که نسبت به قسمت‌های گذشته معنی‌دارتر است ، برای نمونه بفارسی ترجمه میکنیم تا معنی این گونه نوشتار سیدباب، که در نوشته‌های او بسیارند، دانسته شود :

«بنام خدای روشن، روشن‌تر، ستایش برای خدائی که ذاتیات ستایش‌هارا ظاهر کردباطرزی وطرزانیه‌ای، و روشن کرد ذاتیات کونیات [یعنی موجودات]را بروشنی‌ای‌روشن کردن‌هائی‌وروشنائیه‌ای، و آشکار کرد ذاتیات‌بازخیات[بازخیات در این‌جا اصلا بی‌معنی است ، زیرا «بزخ» بمعنی با عصازدن است] را به طالع کننده‌هائی تازه ورقعه‌ها وبلندی‌های بزرگواروپاك . طلب ستایش می کنیم‌ستایش با سخنان و جمله‌هائی که نه پیش از این کسی چنان ستایش کرده ونه پس از این کسی خواهدکرد؛ ستایشی که طلوع کرد و روشن شد و نورانی کرد و برق زد و همیشه چنین شد و روشن کرد و روشنائی بخشید وتشعشع کرد و بلندشد وساطع گشت و امتناع کرد؛ ستایشی که روشن است و روشن کرد ودارای روشنائی‌شد، و

براق که دارای برق زدن وجدا شدن دارای اشتقاق و نازك شدنی دارای نازك شدن، و حقاقی دارای احتقاق و گنجینه‌ای دارای پنهانی وپنهان کردنی ...»

من، بهتر از این نتوانستم ترجمه کنم؛ اگر کسی باصطلاح «آیات مبارکه‌ی» سید باب را بهتر از این می‌تواند ترجمه کند، قدم بمیدان و بر مامنت بنهد.

باید گفت که همه‌ی نوشتار سیدباب، این گونه نیستند؛ بلکه قسمتهائی از آن‌ها نثر عادی ویا بسبك قرآن نوشته شده‌اند، که کتاب بیان از آن‌هاست؛ چوندر پائین نمونه‌های بسیاری از قسمت‌های کتاب بیان نقل خواهیم کرد، دیگر در این‌جا از آوردن نمونه از آن گفتار و نوشتار خود داری شد.

من، هرچه‌در باره‌ی علت این که چرا سیدباب چنین پریشان گوئی کرده‌است اندیشیدم، فکرم بجائی نرسید؛ و چنین فکر می کنم که: این گونه نوشتاروسخنان او نوعی «شعر نو» در زبان عربی باشد که سید باب ده‌ها سال پیش از این بزبان عربی «شعر نو» سروده‌است! سبك شعر نوی که بی‌محتوا وفقط بازی با کلمات هستند ـ در این‌جا باید از ادبای عرب پرسید، که آیا چنین سخنان وجملاتی را، می‌شود «شعر نو» در زبان عربی شمرد؟ وگرنه تصور من هم مانند سخنان باب، بی منطق خواهد شد. زیرا بعضی شعرنوها از اشعار کلاسیك پرمعناتر هستند.

بعضی در این باره گفته‌اند: نامفهوم وپریشان گوئی سیدباب، دلیل پریشان اندیشی او؛ و اینگونه سخنان نامربوط ونامفهوم، معلول غیرعادی بودن فکر یا «دماغ» او بوده است، و حاکی از این است که «از کوزه همان برون تراود که در اوست.»

ولی، پیروان و مؤمنان سیدباب، اینگونه سخنان پیشوای خود را، نوعی معجزه برای او شمرده‌اند! چنانکه عبدالبهاء (عباس افندی) در کتاب مقاله‌ی سیاح گفته است : باب در اندك وقتی از یك ماده لغوی، قریب سیصد اشتقاق ساخته است و این از اعجاز آنجناب بوده است. چنانکه در نمونه‌های نقل شده دیده میشود، اوازیك کَلمَه مثلا «قدوم» چه‌لغتها واشتقاقهائی نامفهوم وخلاف قواعدلغوی

ساخته‌است که آنهابیشتر به‌بعضی شعرنوهای نامفهوم شبیه‌است تابه‌عبارات نثر درست.

پیروان باب برای دفاع ازخود ادعا کرده‌اند که: از اینگونه سخنان، درقرآن هم بسیار هست که مسلمانان آنها را از اعجاز پیامبرشان شمرده‌اند؛ مانند حروف مقطع، که در آغاز بیشترسوره‌ها هست؛ همچون «الف-لام» و «حم‌عص» و امثال آنها. و گفته‌اند این شیوه ایراد سخن یکی از ویژگیهای پیامبران است! که گاهی پریشان می‌اندیشند و پریشان‌میگویند؟!

بعضی‌از احکام و حدود آئین باب

سید باب آئینی وضع کرد که مدت دوام و عمر آن درحدود ۱۰ سال طول کشید وپس‌ازآن، بوسیله بهاءالله نسخ شد وبیشتر احکام وحدودش لغو و باطل گردید؛ ولی‌بااین وصف دارای‌احکام وحدود بسیاری‌است. البته باید گفت که‌باب مدت‌دوام‌آئین خودش‌راهزارسال‌پیشنهادکرده‌بوده‌است؛ چنانکه دربخش‌سوم‌بآن اشاره خواهیم کرد. ولی بهاءالله، که سیزده سال پس‌ازباب قیام کرد وآئین‌تازه‌ای آورد وآئین باب‌را نسخ کرد، ادعاکرد که باب بظهوراو بشارت داده است؟!

بهرمنوال، مادراینجا به‌این اسرارکاری نداریم و وارد معقولات نمی‌شویم؛ اینك به بعضی‌از مهمترین و جالبترین احکام و حدود آئین باب اشارت و عین گفتار ونوشتار باب‌را ازکتابهایش، بویژه کتاب بیان، نقل میکنیم.

احکام ارث در آئین باب

سیدباب، مهمترین احکامی که درآئین خودآورده، مربوط به ارث‌است، که همهٔ مواد آن بامواد ارث دین اسلام، مغایر ومخالف است. بهاءالله هم آنهارا در آئینش وارد کرده است.

ماچگونگی احکام ارث‌را درضمن آئین بهاء بتفصیل بیان خواهیم کرد و دراینجا، باشارتی کوتاه، بس‌میکنیم:

باب، درکتاب بیان، وارثان مرده‌را هفت‌گروه شمرده که یکی‌ازآن‌ها خود

مرده‌است که اگر وصیت کرده باشد، میتواند یك‌سوم‌اموال‌را بخوداختصاص دهد؛ واین حکم‌را درواحد هشتم کتاب بیان، هم‌بعربی وهم‌بفارسی، چنین نوشته‌است:

«وان فی‌الثالث ماانتم من‌ملك‌الله تورثون. فلتنقسمن بماقد قسمنابینکم‌لعلکم انتم‌بماقد اردنا فی‌اعدادیوم‌ظهورالله انفسکم‌فیهاتدخلون... یجب کل نفس‌ان‌یورث لوارثه تسعة عشراوراقاً[1] من‌القرطاس‌اللطیفة وتسعة عشر خاتماً ینقش علیهااسماءالله وان‌لایورث من‌المیت الابیه وامه[2] وزوحته وابنه واخیه ومن علمه وبعدمایصرف لنفسه من‌نفس ماله علی مایعرف‌نفسه».

بعد درقسمت فارسی، این آیات‌را چنین ترجمه وتفسیر کرده است:

ملخص‌این باب آنکه‌از آنجائی که مراتب توحیددرهفت حرف‌تمام‌می‌گردد که حرف اثبات باشد، ازاین جهت حکم شده که ارث نبرد ازمیت به سرحقیقت مگر هفت نفس‌چنانکه در رتبه هرصفتی هفت مرتبه میتوان خدا را باآن صفت خواند، مثل: اوحد، وحاد ، وحید، متوحد، موحد و موحد [اولی به فتح حا و دومی به کسر]، ازاین سراست که‌این نوع تقدیرشده‌است».

ترجمه‌ی جملات عربی احکام‌ارث، که نقل شد، چنین است:

همانا دوسوم آنچه شما ازملك خدا ارث میبرید، باید میراث‌را آنچنانکه‌ما میان شما تقسیم کرده‌ایم قسمت کنید، شاید شما بآنچه ماخواسته‌ایم درشماره‌های روزظهور خدا نفسهای شما درآن داخل شوند... برهرکس واجب است که برای وارث خود نوزده ورق ازقرطاس لطیف ونازك ونوزده انگشتری، که برآنهانامی ازنامهای خدا نقش شده باشد، میراث‌گذارد؛ واینکه‌ارث نمی‌برد ازمرده مگرپدر مادر، زن، فرزند، برادر، خواهر ومعلمش وآنچه صرف میکند برای خوداز

۱ــ این جمله‌ی عربی باب «تسعة عشراوراقاً» طبق قواعد نحوعربی غلط است، زیرا بایستی معدود وتمیز عدد از ۱۱ تا ۹۹ بصورت مفرد مانند: «تسعة عشرورقة»باشد.

۲ــ همچنین این جمله نیزغلط است: زیرا طبق قواعد نحوعربی در باب استثنا، بایستی این جمله چنین باشد: «لایورث من‌المیت الاابیه و...»

دارائی‌اش آن اندازه که برای خود لازم می‌داند.

باب، دراین آیات روشن نکرده‌است، که: این هفت طبقه وارثان، یکسان هستند ویا درارث بردن باهم متفاوتند؟ این ابهام باقی بود تا اینکه بهاءالله آن‌را برطرف کرده ومادرجای خود بآن اشارت خواهیم کرد، ولی دراینجا این حکم جالب‌است که سیدباب، زوج‌را ازمیراث زوجه محروم کرده است؟!

رفع حجاب و آزادی معاشرت زنان و مردان

دیگرازاحکام وقوانین جالب آئین‌باب، تصریحی است که اودرباره‌ی تساوی حقوق زن ومرد و رفع حجاب از زنان، کرده است واین دستور او یعنی رفع حجاب، در کتاب «تفسیر سوره‌ی یوسف» بیان شده است. دربساره حکم تساوی حقوق زن ومرد، درباب دهم ازواحد هشتم کتاب بیان، چنین آمده‌است:

«فی‌ان‌الذی ربی‌فی‌الطایفة حل‌له‌النظر والتکلم سواءکان ذکراًاوانثی ...» و نیزدرواحد دهم آن‌کتاب گوید:

«قل‌فی‌الثانی‌ان‌الله قداذن للذین آمنوا فی‌البیان من‌الحروف والحروفات ان ینظرون الیهن وهن‌ان ینظرن‌الیهم‌اذاشاؤوا اویشأن من‌غیران یشهدوا اویشهدن مالا یحب‌الله فی‌نظرتهم‌ونظرتهن والله یریدان یخلق‌بینکم وبینهن ماانتم به فی‌الرضوان تتحابون...»

ترجمه‌ی قسمت‌اول: دراین‌که‌کسانی که درمیان پیروان ما پرورش یابند، چه مرد باشند وچه زن حلال‌است بهمدیگر نگاه‌کنند وسخن گویند...

وترجمه‌ی قسمت دوم: بگودر دوم، که خدا درکتاب بیان به مردان مؤمن اجازه داده است، که بزنان نگاه‌کنند وبزنان هم‌اذن داده، که اگر خواستند،[۱] به مردان مورد علاقه‌ی خود نگاه‌کنند. ولی‌نباید بآنچه‌که خدا دوست ندارد، نگاه کنند. خدا میخواهد آنچنان زنان ومردان‌آزاد باشند، که دوست دارند دربهشت چنان باشند.

ونیز درتفسیر سوره‌ی یوسف سید خطاب‌به قرةالعین چنین نوشته‌است:

«یا قرةالعین فاذن علی حوریةالفردوس باللبس الحسن و القناع الحریر الحسن ثم اذن لخروجهامن قصرهاعلی هیأةالحوراء فی الارض وحده و اسمعها نفحات قدسك علی سریر العرش و الافلاك لعله اهل السکر من اهل الارض ینتهون من امرك اقل رأس شعرات التی قدجعل الله فی خلف شعرها...»

ترجمه: ای قرةالعین، بزنان اجازه داده شد، که مانند حوران بهشتی، لباس‌های حریر بپوشند و خودرا بیارایند وبصورت حوران بهشت ازخانه‌هایشان بیرون آیند ومیان مردان وارد شوند، وبدون حجاب برصندلیها بنشینند...

سید باب، وضع زنان مغرب زمین‌را برای زنان‌ایران پیشنهاد کرده‌است، چنانکه خواهیم گفت، منشأ این حکم سیدباب درباره‌ی آزادی همه جانبه‌ی زنان در اجتماع و تساوی آنها با مردان، شاید از کتاب جمهوریت افلاطون گرفته شده باشد.[1]

حکم آزادی ارتباط زنان بامردان بیگانه

سیدباب، پارا ازاین‌هم فراتر گذاشته و این اجازه‌را بزنانی که شوهرانشان‌عقیم‌بوده‌باشند، داده‌است که:بامردان‌دلخواه خودارتباط برقرارکنند تابتوانند دارای بچه وفرزند باشند. او، این حکم‌را درباب ۱۵ ازواحد چهارم کتاب بیان، چنین نوشته‌است:

«ثم الخامس من بعدالعشر فرض الله علی کل نفس ان یستبقی نفسه من نفس فلتقرین بینهما بعدماقضی احدی عشرسنة ومن یقدر ولایقترن یحبط عمله و ان یمنع احدهما الاخرعن الثمرة یختارن الی ان یظهر الثمرة...»

ودرباب ۱۵ از واحد هشتم دنباله‌ی مطلب‌را چنین نوشته‌است:

«... فرض لکل احـدان یتأهل لیقبی عنها من نفس یـوحدالله ربها ولابدان یجتهد فی ذالك و ان یظهرمن احدهما مایمنع عن ذالك حل علی کل واحد باذن دونه لان یظهرعنه الثمرة»

درقسمت فارسی بیان این حکم‌را چنین ترجمه و تفسیر کرده است:

۱ــ نگاه کنید به : جمهوریت افلاطون، کتاب پنجم.

«ملخص این کلام آنکه: درعالم ثمراتی، که خداوند، بعدازایمان باوحروف واحد و آنچه دربیان نازل فرموده، اخذ ثمره [یعنی فرزند] است ازوجود خود که بعدازموت، اورا ذکر کند بخیر، وامرشده دربیان، به‌اشد امرحتی آنکه اذن داده شده که‌اگرسبب منع درطرفی مشاهده شود [یعنی‌اگریکی‌ازژن یاشوهرعقیم‌باشد] اختیاراقتران بادیگری [ارتباط بادیگری] اذن داده شده، ولی باذن زوج [شوهر] تاآنکه ثمره از وجود آنها ظاهر گردد...»

احکام نجاسات در آئین باب

سیدباب، دربارهٔ احکام مطهرات ونجاسات تغییراتی درآن احکام دین اسلام داده و آنها را جزء آئین خود قرار داده است، بدین معنی که : چیزهائی را در دین‌اسلام، که نجس شمرده شده‌اند، پاك وطاهر گردانیده واین به‌اصطلاح آیه‌هارا، درباب ۱۶ ازواحد ششم کتاب بیان، چنین نازل کرده است:

«فی‌حکم‌طهارة مایخرج من‌الفارة وعدم فرض تحرزعنه و کذالك الحکم فی‌الحیوان‌الذی یطیرفی‌اللیل‌والذی یسمونه به‌ابابیل. ملخص این باب‌آنکه صعب شده بود بر کل‌مؤمنین ازمایخرج من‌الفارة، اومایطیربااللیل، اواشباه ذالك براینکه بأسی‌نیست ولی ازجهت لطافت ونظافت تحرز محبوب بوده وهست، مانع از طهارت نمی‌گردد، درهرحال نظربرمطهر کرده که محتجب ازمبدأ نمانی.»

مفهوم این‌آیات اینست که: فضله‌ی موش وفضله پرنده‌ی ابابیل یعنی‌پرستو و مانندآن که دراسلام نجس بود و ازاین جهت مؤمنین درناراحتی بسرمی‌بردند، پاك گردید وهم‌چنین فضله‌ی خفاش‌مطهرشد.

معلوم‌نیست که سید باب ازمیان همه‌ی نجاسات، تنها فضله‌ی موش وخفاش را پاك فرموده است؟! اصولا تاکنون کمتر کسی فضله‌ی خفاش‌را دیده‌است.

ودرجای دیگر بیان[1]، حکم نجاست‌را ازنطفهٔ انسان برداشته وچنین نوشته است:

۱ـ سیدعلی محمدباب: بیان، باب پانزدهم.

«فی‌ان ماءالذی‌انتم به تخلقون قدطهره‌الله فی‌الکتاب. ثمره‌ی حکم‌اینست: منی مطهرشده که کسی درحق‌آن نیراعظم [یعنی من‌یظهره‌الله] دون خطور طهارت نکند.»[1]

ترجمه: درباب‌آبی که شمابوسیله‌ی آن آفریده‌میشوید، خداوند درکتاب‌بیان آن راپاك وطاهر گردانید. علت‌این‌حکم‌هم آن‌بوده‌است که بعدها «من‌یظهره‌الله» مهدی موعود آئین باب و قراربود که درآینده دورظهورکند، اُزنطفه‌ی پاك‌وطاهر بوجودآید. همچنین سیدباب کافران را، یعنی کسانی که بدین اودرنیامده‌اند، پاك گردانید.

اقسام مطهرات درآئین باب

سیدباب، درباب چهارم از واحد پنجم کتاب بیان اقسام و شماره مطهرات (پاك‌کننده‌ها) را دوازده نوع شمرده و چنین نوشته است:

«ملخص این باب‌آنکه خداوند عالم ازفضل وجود خود، امربه مطهریت مظاهرمعدوده فرموده... مظاهری که مطهر هستند، اول‌ایمان به بیان است که مبدل می‌فرماید جسداورا بطهارت، وثانی نفس کتاب الله [یعنی‌بیان] هست، همین‌قدر که بلقاءآیه‌ای ازآن واقع شد شیئی ظاهرمیگردد، وثالث اسم‌الله‌است، که شصت وشش مرتبه که «الله‌اطهر» برشیئی نجس خوانده شود، طاهرمیگردد.

چهارم قطع نسبت ازغیراهل بیان ووصل اوبااهل بیان‌است، پنجم‌شجره‌ی حقیقت است دربوم ظهور او [منظور خود وجود باب‌است] وکل‌آثار او، ششم عناصراربعه - [آب، خاك، هوا و آتش] است هفتم شمس است، هشتم مایبدل کینونیته [یعنی انقلاب ماهیت شیئی] که کل‌اینها در وقتی پاك‌کننده هستند که عین نجاست ازشیئی زایل‌شده باشد، ونهم دمیکه [خونی که] ازدهن بیرون می‌آید... بأسی نیست برنفس نمازگزاراگرموئی ازحیوانی نزد او باشد، مثل اسبابیکه از فرنگ میآورند... کل‌اینها برای آنست که مردم در سعه‌ی رحمت خدا باشند.»

۱ـ بیان، واحد پنجم، باب پانزدهم.

بعضی‌ازاین مطهرات، مانند، ایمان، خورشید وانقلاب ماهیت شیئی‌نجس، ازدین اسلام ودرمیان بقیه‌ی مطهرات، پاك‌كننده بودن عناصراربعه، ـ یعنی‌ـ آب، خاك، هوا و آتش نیزاز زردشتیان لقتباس شده‌است.

چنانکه دربخش سوم خواهیم گفت، بهاءالله اصلا حکم نجاست‌را ازروی زمین برداشته وهمه چیزرا پاك‌گردانیده است!

حلال بودن ربا خواری درآئین باب

سیـدباب وهمچنین بهاءالله احکام بیع وتجارت رایکجا از دین‌اسلام اقتباس کرده، وثبوت آن را موکول بـه رضایت متعاملین دانسته‌اند. ولی سیدباب بیع ربوی‌را، که دراسلام سخت بحرمت آن حکم شده است، حلال شمرده ودرباب ۱۸ ازواحد پنجم بیان دراین باره چنین گفته‌است:

«الباب‌الثامن عشرمن واحدالخامس فی‌البیع والشری اذاتحقق‌الرضا بینهما بای نحوکان ولوکان بنفس‌العمل‌یصح‌البیع‌والشری‌من‌صغیراو کبیرویجوزالتنزیل بین من یتجرعلی مایرضی بین‌المشتری والبایع وهوالی رجل‌علی‌بهاء»

خودباب این‌آیات‌را ترجمه‌کرده وچنین گفته‌است:

«ملخص این باب‌آنکه خداوند اذن فرموده دربیع وشری بتحقق رضا میان آنها واذن فرموده صغیروکبیر وحر ومملوك را، وهمین قدرکـه استعلام رضاشود ازطرفین بیع و شرا صحیح‌است دربیان، اگرچـه باشاره ویانفس عمل‌باشد واذن فرموده خداوند تجاررا درتنزیل، که معمول ودأب است امروز مابین ایشان‌واذن داده برآنکه: تناقص وتزاید باجل در معاملات خود قرار دهند، تاآنکه‌کل درسعه باشند وازفضل حق شاکر.»

منظورراز «تنزیل»، که سید باب‌آنراجایزوحلال شمرده ومردم‌رابوسیله‌ی این اجازه، شاکرازفضل حق‌گردانیده، همان «بیع ربوی» است. بهاءالله هم‌این فضل خدا وجوازبیع ربوی‌را، درکتاب «اشراقات» خود چنین نوشته:

«اینکه سئوال ازمنافع وربح ذهب وفضه [طلا ونقره] شده بـود، چند سنه

قبل مخصوص اسم‌الله زین‌المقربین علیه بهاءالله‌الابهی [یعنی‌باب] این بیان‌را از ملکوت رحمان ظاهرقوله تعالی اکثر ازناس محتاج باین فقره مشاهده میشود، چه اگرربحی درمیان نباشد، امور معطل ومعوق خواهد ماند. نفسی [کسی] که مؤفق شود باهم جنس خود ویاهم‌وطن، مدارا نمایدویامراعات کند، یعنی قرض‌الحسنه بدهد، کمیاب است لذا فضلاعلی‌العباد «ربا» را مثل معاملات دیگر که مابین‌ناس متداول است‌قرار فرمودیم، یعنی ربح نقودازاین حین، که این حکم مبین‌ازسماء مشیت نازل شده حلال وطیب وطاهراست تا اهل ارض به‌کمال روح و ریحان و فرح‌وانبساط بذکر محبوب عالمیان مشغول باشند... علمای‌ایران‌اکثری بصدهزار حیله وخدعه‌ی شرعی‌بخوردن «ربا» مشغول بودند ولاکن ظاهرآنرا بگمان خود، بطراز حلیت آراسته می‌نمودند،ـیلعبون باوامرالله واحکامه ولایشعرون ـ ولاکن این‌امرباید باعدل وانصاف واقع شود، قلم‌اعلی درتحدیدآن توقف نموده. حکمة من‌الله وسعة لعباده.»

موضوع‌چشم گیری که درحکم باب دربیع وشری دیده میشود، اینست که: هیچگونه قیدو شرطی برای تجارت ومعامله وخرید وفروش قایل نشده وگفته: به هرگونه وبوسیله‌ی هرکس ـ حتی کودك و دیوانه ومملوك ـ که واقع‌شود، بدون تعیین ثمن ومثمن وشروط متعاقدین ودیگر شرایط، درست است.

کیفیت نمازخواندن

سیدباب کیفیت نمازخواندن‌را، که مسلمانان انجام میدهند، دیگرگونه ونماز تازه‌ای پیشنهادکردکه هم‌اکنون بابیان و بهائیان آنـرا میخوانند، ومابتفصیل دربخش سوم ازچگونگی آن سخن خواهیم گفت. ولی دراینجا باین امراشارت میکنیم که: باب، علاوه براینکه نمازمسلمانان را تغییرداد، حکم بحرمت برپاداشتن «نمازجماعت» کرد وآن‌را حرام‌گردانید، و درقسمت فارسی‌بیان آن‌رابدین مضمون‌گفته‌است: «امامان جماعت‌درهردینی، ادعا میکردندکه مظهرپیامبر وخدایند ودرجلوی مردم می‌ایستادند، وخـودرا درعبادت خدا، شریك وانبازقرارمیدادند؛ ازاین‌رو، ما دردین جدید خود، برای جلوگیری

ازچنین شرکی، نماز جماعت‌را حرام‌کردیم».

او، تنها نمازمیت‌را بصورت جماعت جایزدانسته وگفته‌است:

«... فی‌حرمة صلواة الجماعة الاالمیت فانکم تجتمعون ولاکن فرادی تقتصدون» یعنی ـ نمازجماعت حرام‌است، مگرنمازمیت. هنگام‌خواندن نمازمیت دریکجا جمع شوید؛ ولی‌نمازخودرا فرادا [انفرادی] نیت‌کنید»[1]

بهاءالله نیزاین حکم‌باب‌را درآئینش پذیرفته ودرصفحه ۶ کتاب اقدس این جمله‌را، برای‌آن نازل‌کرده است:

«کتب‌علیکم‌الصلواة فرادا قدرفع حکم‌الجماعة» یعنی نماز خواندن برشما واجب ونوشته شد بطور فرادا. زیراکه حکم جواز نماز جماعت، برداشته شد.[2]

شاید علت‌اینکه باب وبهاء، نمازجماعت‌را حرام‌کردند، این باشدکه آنان کینه‌ی سختی نسبت بـه‌آخوندها وامام جماعتهای شیعی داشتند؛ و بدیـن وسیله خواسته‌اند عمل‌آنهارا، شرك بخدا جلوه دهند. که‌ازاین طریق هـم ازآنها انتقام بگیرند وهم، مردم‌را ازآنها متنفرگردانند. الله‌اعلم به‌حقایق‌الامور؟

احکام‌مناسك‌حج درآئین‌جدیدباب

باب وبهاءالله، درایجادآئینهای تازه‌ی خود، دربیشتراحکام وعبادات کوشیده‌اند ازاحکام وعبادات دین‌اسلام تقلیدکنند واحکام وپرستشهائی‌همانند، ولی در صورت مخالف آنها برای مؤمنان آئین خود تشریع‌کنند، تادرهیچ موضوع ومسأله‌ای، ازدیـن اسلام کمترنداشته باشندبعلاوه‌ی چیزهای تازه‌ای‌که، خودشان ابتکار وابداع کرده‌اند.

ازاین‌رو، آنان ناچاربودند مناسك حج وزیارت رفتن‌را هم تشریع‌کنند، تاپیروانشان مانند مسلمانان، بزیارت حج ومشاهدمقدسه روند. براین‌مبنا، سیدباب وصیت‌کردکه جسداورا دریکی‌از «حرمین» یعنی ـ مکه ویامدینه دفـن‌کنند، و مانند قبرهای امامان شیعیان وسنیان، روی قبراو گنبد و بارگاه بسازند، وانـدرون

۱ـ سیدعلی محمدباب: بیان، باب نهم ازواحد نهم.

۲ـ میرزاحسین علی‌بهاء: اقدس، ص ۶

مقبره‌را آئینه‌کاری کنند تازیارتگاه بابیان باشد! ونیزسفارش کرده است که، حرم مقبره‌ی او را دارای نودو پنج درگردانند، تا بندگانش بآنجا بیایند و بعنوان «زیارت حج»، خدارا زیارت کنند. او در این باره چنین نوشته است:

«ولابدان یلحق ماقبض من‌النقطة فی‌احدالحرمین ویبنی‌علی‌ذالك‌المقعد بیتاً من‌المرآت لیذکرن‌الله ویصلین فیها...»

درقسمت‌فارسی بیان درترجمه‌ی این آیه می گوید: «وامرشده که طین [خاك] ماقبض من‌النقطة [جسداو] دریکی‌از حرمین، یعنی مکه ومدینه واقع گردد وبرای آن حجره وحرمی از آئینه مرتفع شود، که در آن مصلیان صلواة خود را ادا نمایند تااینکه، امارتی [نشانه ودلیلی] باشد درنزد خلق براینکه: نقطه‌ی‌بیان [باب] عبدی بوده مخلوق ومرزوق»[1]

گویا بعداً سیدعلی‌محمدباب از این قصدش برمیگردد وبر آن میشود که، کعبه‌ی بابیان‌را درجای دیگری که دوراز کعبهٔ مسلمانان باشد،قراردهند. ازاین رو سفارش می کند که حرم اورا در زادگاهش شیراز بسازند، وهر سال بابیان مناسك حج مخصوص خودرا درآنجا انجام دهند. او، این تصمیم وحکم تازه را درباب شانزدهم از واحد چهارم بیان چنین نوشته است:

«... فی‌ذکربیت‌الحرام، ملخص این باب‌آنکه همیشه ازبرای‌خداوندمکانی نبوده وهمیشه نخواهد بود. درهر ظهور مشیتی، هر زمینی که نسبت بخود داده، آنجا خانه‌ی اوست... اگرچه بمالانهایة مقاعد متغیر گردد، یك بیت بوده. اینست که تبدیل آن مثل ظهورمشیت است بالنسبه بظهوربعد، والابعینه‌همان خاکی که در یوم‌آدم بخدا منسوب شده، همین است که امروز میشود، چنانکه همان امریکه در آن خانه [خانه‌ی کعبه درمکه] بوده، امروزهم‌همین‌امراست، که دراین بیت [یعنی خانه‌ی سید باب درشیراز] هست... وحدآن به عدد اسم‌الله است.

ودرعرض وطول که جزئی از او محسوب نمیشود. واگرقدرت بودمؤمنین

۱ـ سیدعلی محمدباب: بیان، باب اول از واحد نهم.

راهر آینه امر میشد که‌از روی آب‌تاحدارتفاع به‌الماس‌پیراسته‌گردد، وخاك آن‌اکسیر گردد وآب‌آن عصیراحمر. ولی چون‌که این قدرت مشاهده‌نمیشود، برهرنحوی که ارتفاع‌صدق شود وظاهروباطن‌آن، اگراز آئینه گردد اقرب بصفاخواهد بود... ودرارض‌فاء [یعنی شیراز] مسجدی هست که در وسط آن بنائی مثل شده، تاآنکه این کعبه‌آیت باشد برای‌آن ارض وموهبت الهی ازبرای‌آن ارض...»

ودرجای دیگر گفته‌است: «هر کس که درآن‌ارض، یادرحول شصت وشش فرسنگی آن [شیراز] باشد، اگربگذرد ازعمراو بیست‌ونه سال، براو واجب است که درهرسال درآن محل وارد شودونوزده روز درآن ارض باشد؛ تخلیص نماید خودرا ودرآن محل پنج رکعت نمازامرشده، وهرکس استطاعت ندارد، در نیت خود چنین عمل کند وعفو شده برساکنان غیراین حدود. یعنی دورتراز شصت و شش فرسنگ ازشیراز.»

این حکم باب، که دستورداده‌است خانه‌ی‌اورا درشیراز قبلهٔ‌آئین و کعبه‌ی پیروانش قراردهند، وگنبد وبارگاه برایش بناکنند و... حاکی‌از این‌است که او، اولاـ مردی شهرت طلب بوده؛ وثانیاً دال براین است که آرزوها وعقده‌هائی که، دراثرمحرومیت‌ها، ازکودکی درضمیر وروحیهٔ اوبه وجودآمده بوده، اوراوادار به چنان‌کارها وخواستهائی می‌کرده است، تا آرزوهای‌او بعداز مرگش برآورده شود وعقده‌هایش گشوده گردد. بالاترازآنها، ادعاهای خارق‌العاده‌ی اودر دعوی مهدویت و قائمیت ، وسرانجام نبوت، تااندازه‌ای ناشی ازهمان عقده‌ها وآرزو-های واپس‌زده شده‌ی روانی اوبوده است.

دربارهٔ‌حکم‌اوبه‌ساختن بارگاه مجلل درخانه‌ی‌او،باآن‌ویژگیهائی که‌مذکور افتاد، می‌توان گفت که از همین علت برخاسته و نشأت گرفته. یعنی بصورت «تصعید» بروز کرده است ـ تصعید دراصطلاح روانکاوی فروید به ظهورعقده‌های واپس زده شده‌ی روانی گفته میشود که بصورتهای مختلف مانند هنر، شعر، عرفان ومظاهر دیگر ظاهر می‌شود.

پیروان باب به دستوراو رفتار نکردند

ولی این آرزوی سیدباب عملی نشد. زیراپس از کشته‌شدن باب، پیروانش جسد او را، چنانکه پائین‌تر تحت عنوان: «عبدالبهاء جانشین بهاءالله» خواهیم گفت، بعنوان «امانت» چندسالی، درجاهای مختلف نگهـداشتند و دست به دست گردانیدند تاسرانجام، درزمان عبدالبهاء یعنی، پس‌ازحدود پنجاه سال، بدستور اوبه تپه کارمل که نزدیك «حیفا» واقع درفلسطین است، بردندودفن کردندومقبره‌ی اورا بنام «روضه‌ی مبارکه» خواندند که اکنون بر آن، گنبدطلائی‌وبارگاه‌مجللی مانندگنبد وبارگاههای پیشوایان مذاهب‌دیگر، بنا کرده‌اند. ولی آن‌آرزوی باب را که‌سفارش کرده بود جسداو را درحرمین دفن کنند، انجام ندادند یعنی به‌وصیت‌او عمل‌نکردند وبرخلاف دستور ووصیت اوعمل کردند.

حکم باب به تحریم مسکرات

سیدباب، حرمت مسکرات را، که دراسلام سابقه داشته، هم چنان‌قبول کرد وعلاوه‌بر آن، کشیدن تریاك وتوتون ومصرف داروهای طبی‌را تحریم کرد! ودرباب هفتم‌ازواحد نهم بیان دراین باره چنین نوشته است:

«باب‌الثامن من‌واحدالتاسع فی حرمةالتریاق والمسکرات والـدوا مطلقاً، ملخص این‌باب آنکـه، کل‌شؤون دون حب ازدون حق بوده وهست و کل شؤون حب ازحق بوده وهست ونهی‌شده ازمسکرات و آنچه حکم دوابـر آن شود مطلقاً حرام است تاآنکه مطهر کنی خودرا ازهرشیئی.» بهاءالله هم این حکم باب را در صفحه۶۵ کتاب اقدس تأیید کرده است.

این حکم باب وبهاء، ازاین‌جهت جالب وشگفتی‌انگیز است که: خرید و فروش ومصرف داروهای طبی رامطلقاً تحریم کرده‌اند! شایدباب قصد داشته است که‌ریشه‌ی بیماریها را ازجهان بکند! ولی‌عمرش وفانکرده است.

حکم باب به‌حلال بودن موسیقی و تراشیدن ریش

در دین اسلام ،که ظاهراً موسیقی و بکار بردن ظروف طلاو نقره وتراشیدن موی‌ریش تحریم شده بود، بحکم سید باب دین‌آور قرن نوزدهم ، حلال شدند . او در این باره گفته است :

«خداوندعالم اذن‌فرموده پوشیدن لباس حریرهرنفسی رادرهرشأن‌وهمچنین دراستعمال‌ذهب‌وفضه [طلاونقره] تاآنکه کل‌ناس دراین‌جنت، به‌آنچه سبب‌سکون قلب عباداست، برسند».

ودرجای‌دیگر کتاب بیان‌نوشته است: « الباب‌الثامن من‌واحدالثامن فی‌جواز تبعیض‌الشعرفی‌الرأس للبنین واخذ شعرالوجه‌لقوته . ملخص این‌باب‌آنکه اذن‌داده شده‌گذاشتن شعررأس [بلندنگهداشتن موی‌سر] واخذآن ازوجه [صورت] برای قوت‌آن، که برصورت حسن ظاهرشود[1]»

بهاءالله هم این‌دستور باب‌را پذیرفته ودرصفحات ۴۵و۱۷ کتاب اقدس برای آنها حکم نازل‌کرده وعلاوه برآنها موسیقی‌را نیز، که‌علمای شیعه حرام میدانند، حلال‌کرده است واین‌حکم رادراین جمله نوشته است:

«اناحللنا لکم‌اصغاءالاصوات والنغمات ایاکم ان‌یخرجکم الاصغاء من شأن الادب والوقار » . یعنی : ما شنیدن‌آوازها ونغمه های موسیقی را برای شما حلال گردانیدیم، ولی‌مواظب باشید وبپرهیزید از اینکه‌آن شمارا ازحدود ادب و وقار بیرون نکند.

این‌بود اشارات کوتاه مابه‌بعضی احکام وحدودآئین باب ـ احکام وحدودی که مخالف احکام و حدود دین اسلام هستند ـ کسانی که بخواهند اطلاعات بیشتری از احکام وحدود آئین باب‌وبهاء بدست‌آورند ، بکتابهای بیان ، **اقدس** ، گنجینهٔ احکام ونظراجمالی بدیانت بهاء رجوع کنند . اینهاکتابها ورسالاتی‌هستند که ، پیشوایان وایادی بهائی نوشته‌اند .

۱ــ سیدباب : بیان باب نهم ازواحد ششم

درپایانِ این‌بخش، با اشاره به‌دوموضوع دیگر ازویژگیهای آئین‌بـاب ،که نمی‌توان ازآنها ردشد، بحث خودرا ازآئین‌باب پایان می‌دهیم .

دستور باب‌به محوکتب دیگران

سید علی‌محمد باب به‌پیروان خـود دستور داد که ، کلیه‌ی کتابها ونوشته‌هائی که دربارهٔآئین باب نوشته نشده باشند ، محو ونابودکنند .

او در باب ششم از واحد دوم‌کتاب بیان، در ایـن باره چنین دستور صادر کرده است :

«الباب‌السادس من‌الواحدالثانی‌فی‌حکم محوالکتب الاما انشئت واوینشأفی ذالك‌الامر» یعنی: باب ششم ازواحد دوم ازکتاب بیان در باره‌ی نابودکردن کتابها است، مگرکتابهائی که من‌نوشته‌ام ویا، درباره‌ی‌آئین باب نوشته شده ومی‌شود.

ولی بهاءالله ، پس‌ازباب، به‌قبح واشتباه بودن این‌دستور پی‌برده وآنرادر آئینش منسوخ‌کرد وچنین‌گفته است : «من‌حکم محوکتابها را ، که درکتاب بیان نازل شده است ، ازشما [بهائیان] برداشتم واذن دادم‌که همه‌ی‌کتابهارا بخوانید ، بجزکتابهائی که باعث مجادله‌ی شما بادیگران شود[1]»

چگونگی‌گاه‌شماری در آئین باب وبهاء

یکی ازنوآورده‌های سیدباب درآئینش‌ایـن‌است که، تقویم معمول وگاه‌شماری مرسوم وسنتی زمان خودرا برهم‌زد ، و تقویم‌وگاه شماری بگونه‌ی دیگری ،که برعدد به‌قول بابیان مقدس «۱۹» بنا شده است، بنیان‌نهاد : بدین‌سان‌که ، مدت یکسال را به‌نوزده ماه وهرماه را به‌نوزده روز تقسیم‌کرد، که مجموع روزهای‌آنها، ۳۶۱ روزمیشودوآن پنج روز باقی‌مانده پایان سال‌راکه‌اضافه می‌آید وباعث‌کبیسه می‌شود «ایام‌بهاء» قرارداده‌اند. شاید سیدباب ، ویاپس‌ازاوبهاءالله وجانشینان او؟ مبدأ تاریخ‌دیگری تعیین کرده‌اندکه همان تاریخ قیام سیدباب باشد؛ وآن واقعه را آغاز قرارداده‌انـد برای‌گاه شماری جدیدخود، وتاریخ جدیدرا بنام «تاریخ بدیع» خوانده‌اند ـ

۱ـ اقدس ، ص ۴۵

فی‌المثل اگربخواهند برای چیزی تاریخ تعیین کنند ، می‌گویند :

«شهرالبهاء ، سنه‌ی۱۰۳ بدیع»

بهاءالله هم این‌ترتیب گاه شماری را درآئینش پذیرفته‌است. ادوارد بـرون معتقدبوده است که: باب‌وبهاء ، این‌نوع گاه‌شماری‌را، اززردشتیان‌اقتباس کرده‌اند. وی دراین پاره چنین‌نوشته است:

«... من ، در کتاب سرگذشت مسافر، جلد دوم وصفحه ۴۱۴ ، ودر مجله‌ی مجمع سلطنتی آسیائی‌درسال۱۸۸۹ وصفحه۹۲۹آن ، ذکرکرده‌ام که: تقویم‌بهائیان باتقویم زردشتی‌ها شباهت زیاددارد وتصورنمی کنم که این‌شباهت‌برحسب‌تصادف باشد؛ بلکه اقتباساتی‌صورت گرفته است [1]».

نام ماه های تقویم باب

باب و بهاء ، نامهای ماههای تقویم خود را بدین قرار تعیین کرده‌اند :

۱ـ ماه بهـاء ۲ـ ماه جلال ۳ـ ماه جمـال[1] ۴ـ ماه عظمت ۵ـ ماه نور ۶ـ ماه رحمت ۷ـ ماه کلمات ۸ـ ماه‌کمال ۹ـ ماه اسماء ۱۰ـ ماه عزت ۱۱ـ ماه مشیت ۱۲ـ ماه علم ۱۳ـ ماه‌قدرت ۱۴ـ ماه قول ۱۵ـ ماه‌سائل ۱۶ـ ماه شریف ۱۷ـ ماه سلطان ۱۸ـ ماه ملك ۱۹ـ ماه علاء .

بهاءالله از راه تقلید و مانند سازی، این‌آیهٔ قرآن را درنظر گرفته است کـه گفته است :

«ان عدة‌الشهور عندالله‌اثنتا،عشرشهراً ...» این‌آیه را دراقدس، درشماره‌ی ماههای‌آئین خودنازل‌کرده است :

« ان عدة الشهورالسنة تسعة عشرشهراً فی کتاب الله» یعنـی شماره‌ی ماههای سال درکتاب خدا (یعنی اقدس) نوزده ماه است . چنانکه دربخش سوم خواهیـم گفت ، هم‌باب وهم بهاء «ماه علاء» را ماه روزه‌داری قـرار داده‌اند وآن‌پنج روز اضافی «ایام بهاء» را، روزهای آزادی ـ روزهائی کـه محرمات در ایام دیگـر

۱ــ ادوارد براون : یکسال درمیان ایرانیان، ج ۲، ص ۴۹۱

ممنوع هستند، درآنها آزاد می‌شوند ـ وهمچنین بابیان وبهائیان آن‌ایام‌را بخیر و خیرات ورفتن بزیارت ، اختصاص داده‌اند.

نامهای روزهای هفته در تقویم آئین باب

همچنان بابیان وبهائیان نامهای روزهای هفته را بدیــن سان تغییرداده‌اند :

۱ـ روز جلال (بجای یکشنبه) ۲ـ روز جمال (به جای دوشنبه) ۳ـ روزکمال (بجای سه شنبه) ۴ـ روز فضال (بجای چهارشنبه) ۵ـ روز عدال (بجای پنجشنبه) ۶ـ روزاستجلال (بجای جمعه) ۷ـ روز استقلال (بجای شنبه). ازمیان روزهای سال ، بعضی مقدس، برخی‌تعطیل وجشن وچند روزهم عزاداری شمرده شده‌اند ،که دربخش سوم به آنهــا اشارت خواهیم کرد .

درپایان این‌مبحث باید اشاره کردکه: هم‌سیدباب و هم بهاءالله بیشتر مبانی آئین‌خود را ، ازقرآن واحکام اسلام ، مذهب‌اسماعیلیه ، تصوف، دین‌زردشت عقاید سیاسی واجتماعی واخلاقی فلاسفه‌ی قدیم یونان مانند ارسطو وبویژه کتاب جمهوریت افلاطون وفلاسفه‌ی جدیدغرب وفرهنگ جدید غربی وکتب اخلاقی مسلمانان، مانند معراج‌السعاده‌ي ملااحمد نراقی اقتباس کرده ، و درکیفیت آن هــا تغییراتی‌داده‌اند، که‌دربخش سوم بچندمورد ازاین‌اقتباسات ، اشارت‌خواهیم کرد.

دراینجاتنها بیك‌مورد بس می کنیم ، وآن مورداینست که : سیدباب احترام بسیاری‌به‌عناصرچهارگانه‌قدیم یعنی-آب، خاك، هوا وآتش قائل‌شده است؛بطوری که‌خرید و فروش آنها راحرام شمرده ودرکتاب بیان درآن‌باره‌چنین نوشته است:

«... ثم‌الحادی من‌بعدالعشر لایبیعون عناصرالرباع ولا تشترون ...» یعنی ، عناصرچهارگانه رامورد خریدوفروش قرارندهید .

محقق است‌که احترام به‌این عناصر وتحریم خرید وفروش آنها، از عقایــد زردشتیان است .

بخش سوم

تاریخ و فلسفه‌ی آئین بهاء «بهائیگری»

اینك دراین‌بخش ، ازآئین بهائیگری که ازآئین بابیگـری زاده شده و در حقیقت، ازنظرتحول وتکامل ، صورت مترقی ومتکامل بابیگری می‌باشد ،گفتگو می کنیم .

عوامل‌وعلل پیدایش‌آئین‌بهاء ، وسرموفقیت بهاءالله رادردین‌آوری خود ، می‌توان دوگونه عوامل ومقدمات دانست : عوامل سیاستهای استعماری خارجی، ومقدمات وعوامل عقیدتی ومذهبی‌آئین باب .

۱ـ چنانکه مرحوم اسماعیل رائین اسناد متعددی درکتاب خـود «انشعاب بهائیت » ارائه داده است، دولتهای خارجی‌آن عصر ، مانند حکومتهای روس و انگلیس ، پس‌ازآنکه ازقیام وادعای سیدعلی‌محمد باب وشورش‌های مردم بعضی شهرها ـکه بیشترعلل اقتصادی ـ اجتماعی داشتند ـ برضد دولت مستبد و حامـی فئودالهای ایران قاجاری ومسلمانان شیعی مذهب ایران باخبرگشتند ، برآن شدند که‌آنها راتقویت کنند وپیشوایان‌آن‌آئین را موردحمایت خودقرار دهند؛ ازاین‌رو به وسیله عمال وایادی خود درایران ، مثل فراماسونرها ، جهت منحـرف ساختن نیروهای مبارزطبقهٔ محروم واستثمار شده ومخالف اوضاع اقتصادی ـ اجتماعـی جامعه قاجاری ، ودشمن رژیم استبدادی وفئودالی قاجاری ونظام ظالمانه ارباب‌و رعیتی ، ازاعتقادشیعیان به‌ظهور امام غایب، وبخصوص از اختلافی‌که بین‌شیعیان وطرفداران‌آئین‌باب، که‌صورت‌مذهبی‌بخودگرفته بود، سودهای‌سیاسی واستعماری برده ودست به‌دخالتهائی درآن مورد زدند:

اولا : برای سرکوب آن فکر آزادی‌خواهی ناشی‌ازوخامت اوضاع‌طبقاتی ومستعدبودن وضعیت اجتماعی برای تشکل مردم رنجدیدهٔ علیه دولت قاجاری و حاکمیت خانهای ضدخلقی، که غالباً ازایادی دول خارجی در سفارت خانه‌های اروپائی‌دستورمی گرفتند، ازاختلافات‌میان‌بابیان‌وشیعیان‌ازیك‌طرف، وبابیان وبهائیان ازطرف‌دیگر، برای‌تأخیرانداختن آن‌آزادی‌خواهیهاوتشکل ضددولتی- استعماری سودمی‌جستند تاازراههای مختلفی آنهارا به‌اختلافات‌سرگرم‌کنندهٔ‌مذهبی‌وعقیدتی وبرادرکشی‌های ناشی ازآن اختلافات ودرنتیجه ، به‌هدر رفتن نیروهای خلقی - اجتماعی - سیاسی مشغول سازند وتوده‌های مردم محروم و زحمتکش را ازصحنهٔ انقلاب وشورشهای‌سیاسی ومبارزهٔ ضداستعماری دورنگهدارند.

ثانیاً : ازراه نفوذ درافکار واذهان پیشوایان بابی وبهائی، وواداشتن آنهابه دامن زدن اختلافات‌مذهبی، راه ایجاد اختلاف دائم میان-درحقیقت- ملت‌ایران و بلکه ملل مسلمان رابازنگهدارند ؛ ازاین روبود که ، پس‌ازسیدباب موفق شدند با عواملی میان طرفداران او اختلاف بیاندازنـد ، و از راه حمایت ازادعای نبوت بهاالله و جانشینان او به هدف ایجاد اختلاف برسند و یك دین جدیدی بـه‌وجود آورنـد .

۲ ـ مقدمات و علل عقیدتی و مذهبی همان‌آئین وافکار وعقاید باب بود ، که بهاءالله با اتکاء به مبانی آئین باب وبا تغییر برخی ویژگیها در نحوه‌ی تـوجیه بعضی فلسفه و احکام واصلاحات بسیاری در موارد اصولی و فروعی، آئین خود را ایجاد نمود .

بنابراین، آئین بهاء ،ازلحاظ‌تاریخ وفلسفه، دنباله‌ی آئین باب‌شمرده‌میشود؛ از این رو، باید منشأ پیدایش و علت آنرا، درآئین‌باب وگفتار و نوشتار سید باب جستجو کـرد. زیـرا چنانکه در پائین خواهیم گفت ، پیدایش آئین بهائی، معلول پیشگوئیهای سیدباب در مورد اینکه درآینده کسی‌از میان بابیان‌برخواهد خاست، که نام وعنوان او «من‌یظهره‌الله» میباشد، ومی آید و بعنوان یك پیامبر بزرگ ،

دین تازه‌ای را خواهد آورد و برهمگان بایسته است، که از او و دینش پیروی کنند.

بنابرچنین فلسفه تاریخی، آئین بهاء در بیشترعقاید واحکام بر آئین باب نهاده شده است. به هر منوال، گفتگوی خود را در ایـن بخش نیز، در چندقسمت بیان میکنیم : درقسمت نخست تحولات تاریخی و درقسمت‌های بعدی ، فلسفه واحکام آئین بهاء مورد بحث قرارگرفته است.

تحولات تاریخی آئین بهاء

در اثنای گفتارخود، درتحولات تاریخی بابیگری وسرگذشت باب ورسولان او، اشارت کردیم که سیدباب، هیجده نفر از مؤمنین نخستین خود را با خودش به «حروف حی» ملقب کرده بود و درآنجا از چند نفر آنها سخن گفتیم، و گفتیم که : دو نفر ازآنها دوبرادر بودندبنام: «میرزایحیی صبح ازل» و «**میرزاحسینعلی بهاء**» پسران میرزا عباس نوری که درتهران متولد و بزرگ شده بودند.

اینك، قهرمانان اصلی کتاب ما دربارهی تحولات تاریخی آئین بهاء، همین دو برادر هستند ـ دو برادری که سرنوشت هرکدام آنان، منشاء فرقهای درآئین باب گشته، و سرانجام میرزا حسینعلی بهاء، که زیرکتر، باهوشتر و موقع شناستر از برادرش میرزا یحیی بود، در میدان تنازع برای بقاء و پیروزی، بر صبح ازل چیره شد و زحمات و تلاشهای باب و رسولانش بهسود او بپایان رسید.

میرزا یحیی صبح ازل جانشین سیدباب

سیدباب، چند ماه پیش ازکشته شدنش ، بوسیلهی یکی از یارانش بنام «ملا عبدالکریم قزوینی» نامه ولوحی به میرزا یحیی نوشت ودرآن لوح ، او را جانشین وخلیفهی خود گردانید، واین امر را به پیروانش اعلام کرد وازآن پس ، قریب باتفاق، بابیان او را وصی وجانشین باب شناختند .

میرزایحیی ، در این وقت جوانی میان هیجده تا بیست ساله و برادرش

میرزا حسینعلی بهاء چند سالی از او بزرگتر بود. میرزا یحیی، علاوه بر لقب «صبح ازل» به «حضرت ثمره» هم ملقب بود و سید باب این لقبها را به او داده بود.

صبح ازل پس از کشته شدن باب، که خلیفه‌ی رسمی باب بود، ازترس دشمنانش همیشه درپناهگاه‌هابسرمیبرد وامورخلافت‌را، بدستیاری برادرش میرزا بهاء انجام میداد. یعنی منشاء امور و مصدر کارها میرزابهاء بود؛ تنها او دستور صادر میکرد.

ظهور «من‌یظهره‌الله»

دراین میان که میرزا حسینعلی بهاء بعنوان دستیار صبح ازل انجام وظیفه می‌کرد، درفکردیگری بود-یعنی می‌خواست همان **«من‌یظهره‌الله»** باشد . زیرا سید باب درچند جای کتاب بیان، ازظهور شخص بزرگی درآینده سخن گفته ودرباره‌ی اوپیشگوئی کرده وگفته است : بابیان باید از او اطاعت کنند؛ ولی زمان ظهور این شخص بزرگ (من‌یظهره الله) را بطور رمزی و باحساب حروف جمل، تعیین کرده بوده است. باب مقام شامخ وبلندی برای اوقائل شده ـ آنچنان مقام بلندی که شیعیان برای امام قائم ومهدی منتظر خود قائلند ـ باب اطاعت ازاورا، برهمه پادشاهان روی زمین واجب شمرده‌است. اودراین باره، درکتاب بیان، نوشته است:

«قل الثالث من‌بعد العشران یبعث ملکافی البیان کتب علیه‌ان یملکن لنفسه مایجعلنه علی‌رأسه ممایکن علیه خمس وتسعین ممالم یکن له عدل و لاشبه ولاکفو ولاقرین ولا مثل... فلتفتدون عند اقدام من‌یظهره‌الله[1]» یعنی، باید پادشاهان هنگام ظهور «من‌یظهره‌الله» نودوپنج گونه ازجواهرات بی‌مانند، برتاج‌سرشان بیاویزند، تااگر بخدمت **«من یظهره‌الله»** رسیدند، باشکوه بسیار او را سجده کنند وچنین تاجهای سرخودرا، بپای اواندازند وباوتقدیم کنند.

ودر جای دیگر بیان نوشته است: خداوند، ازآن رو نطفهٔ انسان را پاك و

۱ ــ بیان : باب سوم از واحد ششم.

طاهر گردانید که در آینده «من‌یظهره‌الله»، که‌از آن‌بوجودخواهد آمد، مطهرباشد.[۱]

سیدباب ظهوراورادرآینده‌ی بسیار دوری پیش‌گوئی کرده‌است، یعنی، در پایان دوره‌ی نبوت وشریعتش که بیش‌ازهزارسال خواهدبودو آن‌را پس‌از گذشت عدد حروف **«غیاث»**، که با ۱۵۰۰ سال برابراست، ویاحروف **«مستغاث»** که که با۲۰۰۰ سال مطابق است ، دانسته است.

کسانی که ادعای «من یظهره ـ اللهی» کردند

با اینکه همه‌ی‌بابیان پس‌از کشته شدن باب، به‌جانشینی‌صبح ازل‌گردن نهادنـد، در همان سالهای نخست‌کسانی چند از سران بابیه ، ادعای «من‌یظهره‌اللهی»کردند و خود را همان شخصی شمردندکـه باب ظهور او را پیشگوئی کرده بود .

این مدعیان من‌یظهره‌اللهی را بیش‌از ۹ نفرنوشته‌اند، بدین‌قرار :

۱ ـ سیدی بوده کور در هند از پیروان باب، که پس ازاو، ادعای‌من‌یظهره‌اللهی کردو مانند باب ، جملاتی موزون عربی میساخت و مثل مرتاضان هندی ، کارهـای شگفتی‌انگیزی انجام میداد و آنها را ، معجزه خود می‌شمرد و میرزا یحیی صبح ازل را تکفیر می کرد . او،گروهی را بگرد خود جمع کرد و مؤمن خودگردانید .

۲ ـ حسین میلانی، یکی‌از پیروان باب وازسران بابی بود، که پس‌از کشته شدن باب ، سر از اطاعت صبح ازل پیچید و ادعای من‌یظهره‌اللهی‌و «حسینیت» کرد وگروهی از بابیان را پیرو خود ساخت.

۳ ـ و نیز سیدکور دیگری از بابیان، پس از بـاب ادعای من‌یظهره‌اللهی کرده و جمعی را بدور خودگردآورد .

۴ ـ دیگر از مدعیان «من یظهره اللهی » بابی‌ای بوده از یاران سید باب بنام میرزا اسدالله ملقب به«دیان» که‌جملاتی عربی موزون می‌ساخته‌وخود راهمان من یظهره‌الله میدانسته است، که باب از ظهور او خبر داده بود.اوتوانست‌گروهی

۱ ـ بیان : باب ۱۵ از واحد پنجم.

از بابیان را متشکل سازد بنام «فرقه دیانیه».

۵ - میرزا عبدالله نامی از پیروان سیدباب از مدعیان من یظهره‌اللهی بوده است. نوشته‌اند که او مردی‌بوده فصیح‌البیان، شیرین سخن وخوش گفتارودارای ذوق شاعری.

۶ - و دیگر حاج میرزا موسی قمی است، که ادعای من یظهری کرد و گروهی از بابیان را مؤمن خودگردانید.

۷ - همچنین،ملا محمد زرندی بابی‌ای بوده است که ادعای‌من‌یظهره‌اللهی می کرد.

۸ - هاشم‌کاشانی هم از این مدعیان بوده است،که توانسته بودچند نفری را از اطاعت صبح ازل درآورد. او نیز مانند سیدباب، دلیل خود را برای اثبات ادعایش، ساختن آیات عربی میدانسته است.

۹ - و بالاخره نهمین نفر از این مدعیان من یظهره‌اللهی،که‌گوی شانس و موفقیت و پیروزی را در این مسابقه ربود ، میرزا حسینعلی بهاء برادر صبح ازل بوده است. وبعدها کسان دیگری نیز به‌آن امرقیام‌کردند، مانند جمشید معانی، که در پایان این بخش به بعضی ازآنها اشارت می‌شود.

از میان مدعیان من یظهره‌اللهی ، تنها این میرزا حسینعلی ملقب به بهاءالله پیشرفت کرد و موفق شد درحالیکه‌آن‌دیگران در برابر صبح‌ازل‌شکست‌خوردند، ولی بهاءالله بر او پیروزگشت . رمز این پیروزی، چنانکه خواهیم‌گفت، یکی این بوده است که او به عنوان دستیار زمام امور خلافت باب را عملا از صبح ازل گرفته بود و مردم، یعنی بابیان، همیشه با او معاشر بودند، نه‌باصبح ازل.

بهاءالله من‌یظهره‌الله موفق

پیش‌ازآنکه به‌چگونگی قیام بهاءالله به مقام من‌یظهره‌اللهی اشارت کنیم،گفتن این نکته لازم است‌که: برابر سفارشهاو پیشگوئیهای‌سیدباب، درمورد ظهور «من‌یظهره‌الله»هیچکدام آن‌مدعیان نمیتوانستند ، همان شخصی‌باشند که‌باب ازظهور

اوخبر داده بود. زیرا:

برابر گفته‌ی باب می‌بایست «من یظهره الله» پس‌از گذشتن زمانی‌به مدت شماره حروف کلمه‌ی « مستغـاث» ویا « غیاث» که کمتراز ۱۵۰۰ سال نمیتوانست باشد، ظهـور کند. وانگهی، باب دراین باره گفته بود: زمانـی که «من‌یظهره‌الله» ظهورمی کند، شماره‌ی بابیان روی زمین افزون وبر دشمنان وبه ادیان دیگر چیره میشوند، وازخودشان پادشاهانی بەوجود می‌آورند، که‌آنان تاج‌های‌جواهر نشان خودرا، بپای «من‌یظهره‌الله» می‌اندازند واورا به‌اتفاق، شاه خود خواهندگردانید.

درحالی که این مدعیان «من‌یظهره‌اللهی» اندکی پس‌از باب وبـدون فاصله زمانی، ادعای من‌یظهره‌اللهی کردند! بنابراین، وبرابر این شواهـد، ادعای میرزا حسینعلی بهاء ومدعیان دیگر، بامبانی آئین باب، ناسازگار بوده است.

عبدالحسین نوائی دراین باره نوشته‌است :

«نکته‌ی مهم اینجاست که باب ظهور «من‌یظهره‌الله» را طبق کلمه‌ی (غیاث‌یا مستغاث) قرارداده واین تاریخ دوهزارویکسال پس‌از باب است، ولی بهاءالله بعد ازنوزده سال از زمان باب، ظهورخودرا اعلام کرد، البته بهائیان برای توجیه این مطلب وتطبیق‌آن با ۲۰۰۱، مطابق باحروف مستغاث، حرفهائی میزنند، کـه این عددرا باید بافلان عدد جمع کرده وبفلان عدد تفریق کرد وبفلان عدد دیگر تقسیم نمود وچنین وچنان کرد، که حاصلش سال ادعای میرزا حسینعلی‌را نشان دهـد. پیداست که این بلاهارا اگر برسرهرعددی دربیاورند وحك واصلاح‌وچنین‌وچنان کنند، هرعددی، عدد دلخواه‌را نشان خواهد داد.

[مانند حرف بازی‌ای که اخیراً یك نفر مصری در امریکا درباره حـروف مقطع قرآن کرده‌است وباتوسل به‌کامپیوتر، ازآن حروف، مفاهیم دلخواه خودرا استخراج کرده است.]

امردیگر اینکه، درکتاب بیان درباب خامس عشر از واحـد خامس، باب میگوید: «فی‌ان ماءالذی انتم به‌تخلقون قدطهره‌الله فی‌الکتاب» ودر تـرجمه‌ی آن

میگوید: ثمره‌ی آن اینکه کسی درحق آن نیراعظم‌دون خطور طهارت نکند.»

مقصود ایــن است کــه خدا نطفه را در آئین باب پاك قــرار داده کــه وقتی «من‌یظهره‌الله» ظاهرشود، کسی حتی درپاکی‌نطفه‌ی اوشك ننماید... درصورتی که میرزابهاء دوسال پیش‌از باب متولد شده بود... همچنین باب تنبیه کردن‌اطفال را درمکتب، قدغن کــرده تامبادا من‌یظهره‌الله درآینده چــوب بخورد، درحالیکه میرزا بهاء درآن وقت ۲۵ یا۲۶ ساله بوده است.[۱]»

به هرمنوال، پس‌ازاین‌مقدمات، اکنون برمی گردیم‌تحولات تاریخی‌مذهب بهاء را مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

تبعید سران بابیه به بغداد

درضمن سخن خود از رسولان سید باب، اشارت کردم که : پس‌ازکشته‌شدن باب‌به دستور ناصرالدین‌شاه وامیرکبیر، ضربه‌ی سختی‌بربابیان واردآمدو آنها، مانندمارزخم‌خورده درصدد انتقام برآمدند؛ ازاین‌رو، سران بابیان برقتل ناصرالدین شاه‌کمر بستند و ظاهراً توطئه‌ای برکشتن اوچیدند ودرنیاوران سوء قصدی بجان شاه‌کردنـد، ولی نتوانستند آسیبی باو برسانند.

نویسندگان بهائی، مانند نبیل زرندی درتاریخ نبیل، این سوء قصدراخود-سرانه وبدون دستور پیشوایان بابــی دانسته‌اند ، ازاین رو جز بدبختی برای آنها نتیجه‌ای ببارنیاورده است. درتاریخ نبیل آمده است که:

«... درلواسان به حضرت بهاءالله خبر رسید کــه: دو نفراز بابیان سبك مغز قصد حیات شاه نمودند...یکی‌را نام صادق تبریزی ودیگری‌را فتح‌الله قمی‌بود... این عمل زشت، که درآخرشوال ۱۲۶۸ هجری‌ازاین دوناداں سرزد، جلب‌مصیبت تازه نسبت به یاران نمود. اصحابی که ازبلایای قبل نجات یافته بودند، دراین‌غائله گرفتارشدند... رؤسای کشور وعلمای دین بابیان‌را دشمن مملکت ودین دانستند، واعلان عمومی برای جلوگیری‌ازحمله به بابیان صادر شد.

۱ــ اعتضادالسلطنه: فتنه‌ی باب چاپ‌تهران، به‌کوشش عبدالحسین‌نوائی، ص۱۱۶

... ازنفوسی که قصدحیات شاه نموده بودند، اول‌صادق تبریزی گرفتارشد. صادق اول کسی‌بود که باشمشیربرهنه برشاه حمله کرده واورا ازاسب بپائین کشید. فوراً شاطرباشی ونوکران اورا به قتل رسانیدند... دوم‌نفر فتح‌الله حکاک قمی بود که گرفتارشد... سومی ابوالقاسم تبریزی بود که دستگیرشد...

مطلبی که دلیل برسادگی وجهالت وخودسری آن جوانان سوء قصد کننده است، این‌است که: به جای‌استعمال اسلحه‌ی مؤثری که مقصودرا فوراً حاصل کند، ساچمه دراسلحه استعمال کردند، که‌اندك خراشی دربدن شاه تولید کرد...[۱]»

ولی دولت قاجارآن سوء قصدرا بدستور پیشوایان بابی شمرد، ودرنتیجه، گروهی ازبابیان باتهام توطئه، دستگیر واعدام شدند وگروهی دیگر ازآنهاراهم، مانند: عبدالکریـم قزوینی ، قرةالعین ، شیخ عباس تهرانی، محمدتقی شیرازی و چندتن دیگـر ، پس‌ازگروه اول کشتند . از آن پس ،بابیان در موقعیت خطرناك ودرمعرض‌قتل‌وکشتار قرارگرفتند. ولی ازمیان این قتل وکشتارها وتوقیف سران بابی، چندتن که بسیار زیرك وبا احتیاط بودند، توانستند جان به سلامت برند، که صبح ازل و میرزا حسینعلی بهاء ازاین متواریان بودند کـه توانستند بادستاویز-هائی وبه کمك عوامل دولتهای خارجی خودرا ازکشتن رهانیده ودرامان باشند، تاایرانیان وملل مشرق‌را مدتی بخود سرگرم کنند. صبح ازل، یعنی به قول بهائیان «حضرت ثمره»، بالباس درویشی ازایران بیرون رفت وخودرا به بغداد رسانید، و میرزا بهاء هم که بزندان افتاده بـود، پس‌ازچندی بوساطت کنسول دولت تزاری روس از زندان آزاد شد ودر بغداد بـه برادرش صبح ازل پیوست؛ وازآن پس، سران دیگربابی، که درایران مشهور ومعروف بودند، نتوانستند درآنجا بمانند به بغداد رفتند ومرکزخودرا درآنجا قرار دادند. درحقیقت، سران بابی ازایران بـه بغداد تبعید شدند ودرحمایت دولتهای غربی به فعالیت خود ادامه دادند.

۱ـ انشعاب بهائیت، ص ۱۰۳.

آغاز اختلاف میرزابهاء با صبح ازل

میرزا حسینعلی‌بهاء ملقب بـه «جمال مبارك» ، کـه او را «حضرت‌بهاءالله» میخوانند، پسربزرگ میرزا عباس‌نوری است کـه در دوم محرم ۱۲۳۳ در تهران زاده شد و در دوم ذی‌قعده ۱۳۰۹ دربندرعکا، واقع درمغرب فلسطین، درهفتاد وشش سالگی وفات کرد. اوکه برادر بزرگ صبح ازل بـود، درامور خلافت و اداره‌ی کارهای رهبری بابیان، معاون اوبوده‌است. او، مردی بوده باهوش و دور-اندیش؛ تحصیلات اودرفلسفه و عرفان، کلام وعلوم ادبی فارسی و عربی بیشتر از تحصیلات سیدباب بوده‌است؛ واین برتری اوازنوشته‌هایش روشن است. چنانکه پائین‌تر نمونه‌هائی ازگفتار ونوشتار او، نقل خواهیم کرد.

بهاءالله، انتظارداشته است که سیدباب اورا جانشین خودگرداند، ولی‌چنین نشد؛ ازاین‌رو، پس‌از باب بازیرکی ودوراندیشی، مقدمات ماهرانه‌ای چیدکـه یا لااقل ریاست بابیان‌را بدست آورد ویاخودرا «من‌یظهره‌الله» معرفی کند. سرانجام قدم در راه دوم نهاد وموفق شد. انگیزه‌ی دیگری وجود داشت‌کـه بهاءالله را در رسیدن بـه هدفش یاری‌کرد وآن این بوده است: هنگامی که اوبـه فکر قیام بـه «من‌یظهره‌اللهی» افتاد، بیشترسران باهوش و درجه‌ی‌اول بابیان ازمیان رفته بودند. وعامل دیگرآشفتگی‌ای بودکه پس‌از باب میان بابیان بوجودآمده بودکـه صبح ازل بررفع آن قادرنبود.

بهاءالله برای رسیدن به هدف خـود، ازآغاز جانشینی صبح‌ازل، میکوشید تااورا ازانظار بابیان دور نگه دارد وخـودرا بعنوان معاون وهمکار، همه‌کاره‌ی او نشان می‌داد تا مردم، یعنی بابیان، به‌او نظر وتوجه بیشتری داشته باشند؛ ازاین‌رو، بابیان‌را اجازه نمیداد بحضور صبح ازل برسند، وترتیبی داده بودکـه بابیان خود اورا همه‌کاره بشناسند وبجزنام، چیزی ازصبح ازل نشنیده بودند. این روش‌را از وقتی که به بغداد تبعید شدند، بیشتر بکار می‌برد.

بهـاءالله ، رفته رفته دربغداد مطالب وسخنانی به بعضی بابیان می‌گفت، که

تا آن‌زمان سابقه‌نداشت! واظهارخودسری‌می کرد وسرانجام، دم‌از«من‌یظهره‌اللهی» زد . اینگونه رفتار او را به‌گوش صبح ازل رسانیدند و او پس‌از جستجوها بـر بهاءالله متغیر گشته و اورا، به علت این‌اظهارات وادعاهایش، مـورد توبیخ وتهدید قرارداد ودستورداد که ادعاها وافکارش‌را ترک کند ودیگر چنان سخنانی‌نگوید.

ولی بهاءالله، به نصیحت وتهدید صبح‌ازل توجه نکرد؛ ازایـن رو، میان‌دو برادر اختلاف ونزاع پدید آمد وسرانجام، بهاءالله ناچارشد کـه از بغداد (مرکز خلافت صبح‌ازل) بیرون شود. اومدت دوسال درشهرسلیمانیه میان کردان به‌لباس صوفیان ودرویشها بسربرد. تاصبح ازل دوباره بوسیله‌ی نامـه‌ای اورا پیش خود خواند واوهم دعوت اورا پذیرفته وبه بغداد بازگشت.

وقتی‌بهاءالله به میان بابیان بازگشت، دوباره ادعای من‌یظهره‌اللهی‌را ازسر گرفت؛ بلکه‌گستاخترازپیش، آشکارا اصرار وپافشاری برادعای خودکرد ودراین زمان، بعضی ازسران بابی‌را پیروخودگردانید ودربرابر صبح ازل ایستادگی کرد، ودرنتیجه بابیان دو دسته شدنـد: اکثریت آنها ازصبح ازل پیروی کردند، وگروه اقلیتی هم پیرو بهاءالله گشتند. بدین سان میان دو بـرادر و سرانجام میان بابیان در بغداد اختلاف سختی پدید آمد و کارشان بـه زد وخورد و قتل وکشتار کشید.



میرزا یحیی صبح ازل

عاقبت‌الامر دولت عثمانی از آن اختلافات ترسید و همه‌ی آنهارا ازبغداد به «ادرنه»، که یکی‌ازشهرهای متعلق به‌آسیای صغیربود، تبعید کرد. این‌واقعه درسال ۱۲۸۴ قمری، یعنی درحدود ۱۸ سال پس‌ازباب اتفاق‌افتاد.

جدا شدن بهاءالله از برادرش صبح ازل

بهاءالله پیش‌از تبعید به‌ادرنه، توانسته بودگروهی بسیاراز بابیان را پیروخودگرداند؛ وپس‌از رسیدن به ادرنه، آشکارا خودرا «من‌یظهره‌الله» شمرد وازصبح ازل جدا شد، وبااو وپیروانش به مبارزه پرداخت ومیان فریقین چنان دشمنی و اختلاف پدیدآمدکه‌کارشان به جنگ و کشتارکشید وطرفین دست به قتل و کشتار همدیگرزدند ــ قتل‌وکشتاری‌که با ادعای بهائیان مغایرت دارد.

دولت عثمانی، که این اختلافات درقلمرو حکومت‌آن اتفاق می‌افتاد، برای ازمیان بردن آن اختلافات، دوبرادر را ازهم جداکرد وهرکدام‌را باپیروانش به جائی دورفرستاد: بهاءالله‌را باطرفدارانش، به «عکا» درکنار دریای مدیترانه واقع درشمال غربی سرزمین فلسطین، و صبح ازل را با پیروانش به جزیره‌ی «قبرس» فرستاد.

دراین هنگام بهاءالله توانسته بود بیشتربابیان‌را پیرو ومؤمن خود گرداند و همه‌ی آنهارا، به همراه خود به «عکا» برد وازآن تاریخ به بعد، پیروان او بهائی خوانده شدند. بهاءالله بوسیله‌ی مکاتبه ازعکابا ایران، بابیان ایرانرا هم رفته رفته پیروخود گردانید؛ بطوری‌که بیشتربابیان بهائی‌شدند وبهاءالله را همان «من‌یظهره‌الله» دانستند. بهاءالله، روش تازه‌ای برای بهائیان ساخت وتاآخرعمرش ــ مدت بیست‌وچهارسال ــ باکمال فراغت وآسودگی‌اساس‌آئینش‌رادرعکا، استوارکرد.

سرانجام کار صبح‌ازل وسرنوشت پیروان او

واما صبح ازل، که می‌دید پیروانش به راه وروش بهائی می‌پیوندند، هیچگونه‌کوشش مثبتی نمی‌کرد وبه همان ریاست براقلیت قناعت کرده بود. او، مردی بود قانع و درویش مآب؛ تاپایان عمرش برباییان پیروخود، که پس‌از

جدائی ازبهائیان بنام «ازلیان» خوانده میشدند، ریاست وپیشوائی داشت. او، تا آخرعمرش درشهر «ماغوسای» واقع درجزیره‌ی قبرس، بسربرد ودرسال ۱۳۳۰ قمری درآنجا وفات کرد.

بابیان یا «ازلیان» پس ازصبح ازل روبه ضعف وانقراض نهادند. اگرچه پس از صبح ازل حاجی میرزا هادی دولت‌آبادی، که ازشاگردان صبح ازل بود، وپس از او هم حاجی میرزایحیی دولت‌آبادی، که درتهران بسرمی‌برد، پیشوائی ازلیان را به عهده داشتند، ولی پس ازآنها ازلیان ازسرزبانها افتادند ودرگمنامی بسربردند ویا اصلا منقرض شدند.

رمز پیروزی بهاءالله

رمز پیروزی بهاءالله در ادعـای من یظهره‌اللهی خود، چند چیزبوده است: یکی‌اینکه وی برادرجانشین سید باب بوده و ازآغازخلافت صبح‌ازل، نزد بابیان دارای احترام ومورد توجه بوده‌است،چراکه خود رامعاون‌وپیشکار صبح ازل‌گردانیده بود ، و درآن زمان با نیکوئیهاوخوش رفتاریهائی که نسبت به سران بابی‌می کرد،آنها را متمایل خود ساخته بود.

دوم اینکه، او مردی بوده با هوش ودوراندیش و اشتباهات باب وعوامل پیروزی‌اورا، مورد نظرخود قرارداده وخوب به اوضاع واحوال‌اجتماع ومذهب و زمان خود آشنا بوده است.

سوم اینکه، مرکز خود را درجائی دور ازمخالفان خود قرارداد وعکارا، که دارای موقعیت بسیارمناسب بود،جای پیشوائی‌خودتعیین کرد ودرآنجاباکمال آسودگی به‌کوشش پرداخت، و وظیفهٔ دین‌آوری خود را به انجام رسانید.

هم خود بهاءالله و هم جانشینانش نوشته‌اند که : جانشین اصلی سید باب، بهاءالله بوده وبرای مصلحت، بها صبح ازل درظاهر وبطورموقت بدان سمت به مردم معرفی شده بود، تا افکاروتوجه مخالفان متوجـه بهاءاللهنگردد. عبدالبهـاء دراین‌باره نوشته است:

«... و چون از برای بهاءالله در تهران شهرت عظیمه حاصل و قلوب ناس به اومایل بود، بهاءالله با عبدالکریم [یکی از نزدیکان باب] در این خصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان علماء و تعرض حزب اعظم ایران و قوه‌ی قاهره‌ی امیر نظام، باب و بهاءالله هردودرمخاطره‌ی عظیمه و تحت سیاست شدیده‌اند. پس چاره باید نمود که افکار مخالفان متوجـه شخصی غایب شود و به این وسیله بهاءالله از تعرض ناس محفوظ ماند، وچون نظربه بعضی ملاحظات شخص بیگانه را مصلحت ندانستند، قرعه‌ی این فال بنام برادر بهاءالله میرزا یحیی زدند.

باری، به تأیید و تعلیم بهاءالله او را مشهور و درلسان آشنا و بیگانه معروف نمودند و از زبان او، نوشتجاتی به حسب ظاهر به باب مرقوم نمودند، و چون مخابرات سریه درمیان بود، این رأی را باب به نهایت پسندید. باری، پس از باب میرزا یحیی پنهان شد و فقـط اسمی از او در زبانها بود و این تدبیر عظیم، تأثیر عجیب کرد، که بهاءالله با وجود آنکه معروف ومشهوربود، محفوظ ومصون ماند، این پرده سبب شد که کسی از خارج تفرس ننمود و به خیال تعرض به بهاءالله نیفتاد، تا اینکه بهاءالله ازتهران تبعید وعازم سفرعتبات شد. چون به بغداد رسید وهلال



میرزا حسینعلی بهاء (بهاءالله) درآنوقت‌که درلباس درویشان بوده

ماه محرم ۱۲۶۹ که در کتب باب به سال «بعد حین» تعبیر و وعده‌ی ظهور حقیقت امر و اسرار خویش نموده [درنوشته‌های باب چنین چیزی دیده نشده است] از افق عالم دمیـد ، ولی از قرار معلوم این سر، سربسته میان داخل و خارج مشهود گشت... باری، بهاءالله بقسمی حرکت نمود که قلوب طایفه‌ی باب باو منجذب شد و اکثراً اهالی عراق ساکت وصامت وبعضی متحیر وبرخی متغیربودند...»[1]

از این نوشته‌ی عبدالبهاء، که نزدیکترین کس به‌اسرار پدرش بهاءالله بوده، درمی‌یابیم که بهاءالله از هنگام کشته شدن سید باب ، داعیه‌ی «من یظهره‌اللهی» و نبوت را درسرمی‌پرورانیده، و چنانکه عبدالبهاگفته، دربغداد پنهانی به بعضی بابیان قصد خود را اظهار کرده است.

چنانکه بالاتراشارت شد، بهاءالله‌چون به فلسطین ـ یعنی سرزمین پیامبران ـ رسید، موقعیت وفرصت بسیارمساعدی یافت و دور از رقیبان و دشمنانش بتشریح آئین‌تازه‌ای دست زد وبرای رسیدن به این‌منظور، مدتی کتابهای ادیان وفلاسفه‌ی قدیم وخصوصاً احکام وعقاید دین اسلام و زردشت را خواند و در نتیجه، آئین تلفیق شده ازگفته‌های باب وگفتار فلاسفه وعقاید و احکام ادیان‌گـذشته بوجود آورد و خود را پیامبر مرسل آن آئین خواند.

انشعاب آئین باب به دوفرقهٔ ازلی و بهایی

درحدود ۱۸ سال پس ازسید باب، آئین اوبه‌دوشعبه تقسیم گشت: فرقهٔ ازلیه، یعنی‌پیروان صبح ازل، که به آئین‌باب وفادار و استوار ماندند؛ این فرقه ، هم بابیه خوانده میشود و هم ازلیه . فرقه‌ی دیگر پیروان آئین بهائیه بودند ،که به بهاءالله ایمان آوردند و او را پیامبر تازه‌ای پنداشتند وازآئین باب وپیروی صبح ازل وجانشینان او، سرپیچیدند.

چنانکه‌گذشت، طریقه‌ی ازلیه ویا بابیه بوسیله‌ی عدم فعالیت صبـح ازل ، رفته رفته روبه غروب نهاد وپیروان آن روبه انقراض رفتند؛ ولی روش بهائی به

۱ـ عبدالبهاء : مقالهٔ شخصی سیاح ... ص ۷۸

وسیله‌ی کوشش‌های پی گیر بهاءالله وجانشینانش درتقویت واشاعه‌ی آن، نیرومند گشت، ونیز بوسیله‌ی کوشش‌های عبدالبهاء در آن مذهب، کـه می کوشید بعضی اشتباهات ولغزشهای پدرش را اصلاح کند، منظم‌تر وگسترده‌تر گردید.



بهاءالله درحال سوار بر اسب

برخی ازنوشته‌های بهاءالله ونمونه‌هائی از آنها

بهاءالله هم مانند سید باب، نوشته‌ها ومقاله‌ها ورساله‌ها وکتابهائی‌به فارسی وعربی نوشت وعقاید واحکام مکتب خود را، به عنوان وحی درآنها ایرادکرد.

تفاوت اساسی‌ای کـه میان نوشته‌های بهاءالله و سید باب مشاهده می‌شود، اینست که، نوشته‌های بهاءالله، هم از لحاظ ادبی وهم ازنظرمفهوم ومعنا، عمیق‌تر وبهتر ازنوشته‌های باب می‌باشند. با این وصف، بـه‌گفته‌ی صاحبنظران در بعضی نوشته‌های عربی بهاءالله، غلطهای نحوی وصرفی بسیاردیده شده است. فی‌المثل، من خودم درص ۱۳ کتاب ایقان، که از مهمترین کتاب‌های بهاءالله شمرده می‌شود، غلط نحوی زیررا دیده‌ام. او درآن جاگفته است: «...لعل‌تعقلون»! غلط بودن‌آن این‌است که: کلمه‌ی « لعل » که از حروف مشبه به فعل است، برابر قواعـد نحو عربی، آن‌کلمه، فقط برسر «اسم» درمی‌آیدوبرسرجمله‌ی فعلیه‌درنمی‌آید، وگرنه غلط خواهد بود.

بعضی نوشته‌های بهاءالله به زبان عربی است ؛ مانند : کتـاب «اقدس» و «اشراقات» ؛ و برخی به فارسی است مانند «ایقان». بر روی هم بیشتر نوشته‌های بهاءالله به عربی هستند. گذشته از اینکه بعضی نوشته‌های عربی او، برابر قواعـد نحو عربی‌نیست، عبارات وجملات نوشته‌های فارسی‌اوهم، فارسی خالص‌نیستند وکلمات آنهـا نود درصد واژه‌هـای عربی است ـ واژه‌هائی کـه بسیار متروك و

مهجورند ـ فی‌المثل درعبارات فارسی بجای زمین، «ارض» وبجای کاغذ ونامه، «لوح» وبجای بزرگ «عظیم» و بجای مردم «ناس» و مانند اینها به کار برده شده است .

درنوشته‌های عربی بهاءالله، تقلید سختی از قرآن دیده می‌شود. بدین‌معنی که او باصطلاح درآیات خود ، درکتابهای اقدس و اشراقات ، کوشیده است که مانند آیات قرآن سخن بگوید ؛ ازاین‌رو ، آیات‌وجملات عربی بهاءالله‌دراقدس واشراقات ماننـدگی‌آشکاری به‌آیات‌وجملات قرآن دارد، وازاین‌گذشته ، بهاءالله بیشتر کلمات وجملات قرآن را درنوشته‌های خود درج نموده است ؛ فی‌المثل ، درقرآن ، درسوره‌ی بقره ، چنین آمده است :

« ... ان عدةالشهور عندالله اثناعشر شهراً ...»

وبهاءالله هم‌مانندآن رادراین‌گفتار چنین ایرادکرده است : « ان عدةالشهور السنته تسعة عشر شهراً ...»

برخی از تألیفات بهاءالله

مهمترین نوشته‌های بهاءالله ، این کتابها ورساله‌ها هستند:

۱ـ کتاب اقدس ، که بزبان عربی است و بهاءالله کوشیده‌است که جملات آن را مانند جملات قرآن ایراد کند. او، آن کتاب را وحی منزل وناسخ قرآن وبیان شمرده است. این کتاب‌شامل همه‌ی احکام وحدود آئین بهاءاست، که درعکا نوشته شده است، درصفحات آینده نمونه‌هائی ازآن نقل خواهیم کرد .

۲ـ کتاب ایقان است ، که ظاهرآن بفارسی است ، ولی بیشترجملات‌وواژه‌های آن عربی میباشد . بهاءالله آن‌کتاب‌را نیزوحی منزل شمرده و درآن به قول خودشان خواسته‌است حقانیت قیام باب ونبوت واصول دین‌خودرا مورد استدلال و توجیه قراردهد. ازقرار معلوم آن راپیش ازاقدس نوشته‌است .

۳ـ کتاب اشراقات است، که‌آن‌را بهاءالله باتقلیدکتاب‌بیان‌هم به‌عربی وهم به فارسی نوشته است، که شامل براحکام وحدودآئین بهاء است.

۴ـ ودیگر کتاب **الواح‌السلاطین** است ، که آن‌هم به‌فارسی و عربی نوشته شده وعبارت است ازنامه‌ها و الواح پراکنده‌ای که، آنها را بهاءالله به‌پادشاهان و رئیسان جمهوری کشورها نوشته است. نمونه‌هائی نیز ازآن درپائین نقل خواهیم کرد .

علاوه براین‌ها، رساله‌ها والواح دیگری نیزبهاءالله نوشته است که به‌مجموع آنها **«الواح‌بهاءالله»** گفته می‌شود .

نمونه هائی از گفتار ونوشتار بهاءالله

در اینجا مناسب است که نمونه‌هائی از چگونگی گفتار و نوشتار بهاءالله نقل شود، تا خواننده‌آنها را ببیند وتنها به شنیدن بس نکند که گفته‌اند: شنیدن کی بود مانند دیدن. « آنچه ازکتابهای بهاءالله نقل می‌شود، ازمواردی است که‌به احکام وحدود آئین او مربوط است ، که هم به‌عنوان لفظ وهم به عنوان نمونه‌ای ازمفهوم ومعنا مورد اشارت قرار می‌گیرند :

قسمتهای زیردرکتاب اقدس درباره‌ی اهمیت آئین بهاء وحکم روزه نوشته شده است :

«قل قدجعل‌الله مفتاح‌الکنز حبی المکنون لوانتم تعرفون. لولاالمفتاح‌لکان مکنونا فی‌ازل الازال لوانتم توقنون . قل هذا المطلع‌الوحی ومشرق‌الاشراق‌الذی به اشرقت الافاق لوانتم تعلمون . قل هذاالقضاءالمثبت وبه یثبت کل قضاءمحتوم. یا قلم‌الاعلی قل یاقلم‌الانشاء قدکتبنا علیکم الصیام ایاماً معدودات و جعلناالنیرو ـ زعیداً لکم بعداکمالها کذالك اضائت شمس‌البیان من‌افق‌الکتاب من‌لدن مالك ـ المبداء والمآب . کفواانفسکم عن‌الاکل والشرب من‌الطلوع الی‌الافول ، ایاکم ان یمنعکم الهوی عن‌هذاالفضل الذی قدرفی‌الکتاب واجعل الایام الزائدة عن‌الشهور قبل شهرالصیام . اناجعلناها مظاهـرالبهاء بین‌اللیالی والایام تحددت بـحدودالسنة والشهور.ینبغی لاهل‌البهاء ان یظعموا فیهاانفسهم وذوی‌القربی ثم‌الفقراءوالمساکین ویهللن ویکبرن ویسبحن ویمجدن ربهم بالفرح والانبساط»

خلاصه‌ی ترجمه‌ی این جملات چنین است: خداوند کلید گنج را دوستی من قرارداده . این مطلع وحی (یعنی بهاءالله) کسی است که به وسیله‌ی او جهان روشن گشت و به‌وسیله‌ی او هر حکمی لازم خواهد شد. بگوای قلم اعلی همانا روزه‌داری را به‌مدت چندروز برای شما نوشتیم وعیدنوروز را پس از تمام‌شدن ماه‌روزه، برای شما جشن قراردادیم . آن چند روززاید سال را که بین ماه روزه وپایان‌سال است ، مظاهر بهاء قراردادیم که در آن روزها برای اهل‌دین بهاء سزاوار است که برخودو خویشان خود وفقراء اطعام وخدارا ستایش واظهار خوشحالی وشادی کنند. باید درروزهای صیام ازخوردن ونوشیدن ازطلوع تا غروب‌آفتاب خود داری کنید ، مبادا هوا وهوس شمارا ازاین فضل، که درکتاب مقدرشده ، بازدارد .

• و در جای دیگر اقدس در باره‌ی این که دوره‌ی آئین بهاء هزار سال‌است، نوشته است:

«من یدعی امراً قبل اتمام الف سنة کاملة انه کذاب مفتر نسئل‌الله بان یؤیده علی‌الرجوع ان‌تاب انه هوالتواب وان اصر علی ماقال یبعث علیه من لایرحمه انه لشدیدالعقاب ... من‌یأول‌هذه‌الایةاویفسرها بغیرما نزل‌فی‌الظاهر انه محروم من‌روح الله ورحمة التی سبقت‌العالمین»

یعنی : هرکس پیش از تمام شدن هزار سال کامـل ، ادعای پیامبری کند ، دروغگوست ، اگر او توبه‌کرد ، خدا خواهد بخشید وگرنـه خـدا کسی را براو برانگیزاند که به‌او رحم نخواهدکرد ... اگرکسی ظاهر این آیه‌را تأویل و یاآن را ، برچیزی دیگرتفسیر کند ، ازرحمت خدا بی‌بهره خواهدماند.

قسمتهای زیر درباره‌ی پاك شدن همه‌ی پلیدیها ونا پاکیها در آئین بهاء نازل شده‌است:

« ... و کذالك رفع‌الله حکم دون الطهارة عن‌کل‌الاشیاء و عن ملل اخری موهبة من‌الله قدانغمست الاشیاء فی بحرالطهارة فی‌اول الرضوان ازتجلینا علی من فی‌الامکان‌باسمائناالحسنی وصفاتناالعلیا. هذا من‌فضلی‌الذی احاط‌العاملین . لتعا ـ

شروا مع الادیان و تبلغوا امر ربکم..»[1]

یعنی : خداوند حکم غیرپاکی(نجاست و پلیدی) را ازهمه‌ی چیزها برداشت و پیروان ادیان دیگر و کافران را نیز پاك گردانید ، همه‌ی اشیاء در دریای پاکی و طهارت فرورفتند و پاك گشتند. زیرا که ما به‌وسیله‌ی اسماء حسنی وصفات خود در همه‌چیز، تجلی کردیم . این فضلی است که ازسوی خدای محیط برجهانیان ، تا بتوانید باپیروان دین‌های دیگرمعاشرت کنید وبه پرستش خدای خود برسید ...

این آیه‌ها نیز دراقدس دربار‌ه‌ی چگونگی نمازوارد شده‌است :

قدکتب علیکم الصلوة تسع رکعات لله منزل الایات حین الزوال و فی البکور والاصال وعفونا عدة اخری امراً فی کتاب الله انه لهوالامر المقتدر المختار . واذا اردتم الصلاة ولوا وجوهکم شطری الاقدس المقام الذی جعل الله مطاف الملاالاعلی ومقبول اهل مدائن البقاء ومصدرالاثر لمن فی الارضین والسماوات . قدنزلت فی صلاة المیت ستة تکبیرات من الله منزل الایات والذی عنده علم من القرائة مانزل قبلها والا عفی الله عنه انه لهوالعزیزالغفار... قدعفونا عنکم صلاةالایات اذاظهرت اذکروالله بالعظمة والاقتدار... قدعفاالله عن النساء حین مایجدن الدم الصوم ولکم ولهن فی‌ـ الاسفار اذا نزلتم واسترحتم المقام الامن مکان کل صلاة سجدة واحدة»[2]

پائین‌تر درجائی که‌ازچگونگی نمازبهائیان سخن خواهیم گفت، این آیات راترجمه خواهیم کرد. ونیز این فقرات دراقدس، درباب ازدواج وارد شده‌است:

« قدکتب علیکم النکاح ایاکم ان تجاوز واعن الاثنین والذی اقتنع بواحدة من الاماء استراحت نفسه ونفسها ومن اتخذ بکراً لخدمته فلا بأس علیه ... قد حرم علیکم بیع الاماء والغلمان لیس لعبدان یشتری عبداً . نهیافی لوح الله»[3]

یعنی : برای شما ازدواج کردن نوشته شد ، دوری کنید ازبیشتر از دوزن

۱ـ اقدس ، ص ۲۸

۲ـ اقدس ، ص۴و۵

۳ـ اقدس ، ص۲۲

گرفتن ،کسی که به‌یك زن قناعت کند هم‌جان خودرا راحت کرده وهم‌جان زنش را ، هرکس دوشیزه‌ای را بخدمتکاری بگیرد باکی‌نیست. ولی خرید و فروش کنیز وغلام حرام شد، زیرا که بنده خدا حق‌ندارد بنده‌ی دیگری رابخرد، درلوح خدا از آن نهی‌شده‌است:

این جمله‌ها دراقدس ، درباره‌ی حرمت وعظ کردن و منبر رفتن واعظان وروضه‌خوانان آمده است :

«قدمنعتم عن‌الارتقاء علی‌المنابرمن ارادان یتلوا علیکم آیات ربه فلیقعدعلی الکرسی الموضوع علی‌السریر ویذکرالله ربه وربّ‌العالمین قد احب‌الله جلوسکم علی‌السرایر والکراسی لعزما عندکم من حب‌الله».

یعنی : شما ازمنبر رفتن و وعظ کردن بازداشته شدیدکسی‌که‌خواست آیات خدا رابرشما بخواند، بایدروی صندلی‌ای که برتخت نهاده شده باشد، بنشیند و خدارا یاد کند، خدا برمنبرنشستن شما را دوست ندارد ، به جهت این که شما بــه وسیله‌ی محبت خدا بزرگوارتر از آنید که روی منبربنشینید.

یك‌نمونه ازکتاب اشراقات

درمبحث احکام وحدود نیزنمونه‌های دیگری از اقدس نقل خواهیم کرد. اینك یك‌نمونه‌ازکتاب‌اشراقات نقل‌میکنیم که بهاءالله‌درباره‌ی‌عظمت و بزرگی‌مقام خودنوشته‌است: « واما العصمة‌الکبرالمن کان‌مقامه‌مقدساعن‌الاوامروالنواهی ومنزهاعن‌الخطاء والنسیان،انه نورلاتعقبه الظلمة لویحکم علی‌الماء حکم‌الخمر و علی‌السماء حکم‌الارض و علی النوز حکم‌النار ، حق لاریب فیه ولیس لاحدان یعترض علیه او یقول: لـم ولم؟ والذی اعترض انه من‌المعرضین فی‌کتاب الله رب‌العالمین. انه لایسئل عمایفعل و کل‌عن‌کل یسئلون انه‌اتی من‌السماء الغیب و معه رایة یفعل مایشاء وجنودالقدرة و الاختیار... انه لوحکم علی‌الیمین حکم‌الیسار، او علی‌الجنوب حکم‌الشمال حق لاریب فیه انه محمود فی‌فعله ومطاع فی‌امره».

یعنی: واما پاکی بزرگ برای کسی است که، صاحب‌مقام مقدس‌باشد. این

مقام [مقام بهاءالله] از اوامر و نواهی بدور و از فراموشی و خطا منزه است. او مانند نوری است که تاریکی در او راه ندارد و همه‌ی کارهایش صواب است که خطا در آن نباشد. روی این اصل، اگر او آب را شراب بنامد، به‌آسمان زمین گوید، به‌نور آتش گوید، حق است و در آن شکی نیست! کسی حق ندارد بر او اعتراض کند، یا بگوید: چرا، برای چه؟ هر که با او اعتراض کند، از کسانی شمرده خواهد شد که به گفتار خدا اعتراض کرده باشد. او، هرچه کند ـ از خوب و بد ـ سؤال نمیشود، اما همه‌ی شما از همه‌ی کردارتان پرسیده خواهید شد. او، از آسمان غیب آمده و پرچم خدا نزد اوست؛ هرچه بخواهد میکند چون سپاه قدرت و اختیار با اوست... اگر او کار صواب را ناصواب شمارد، کفر را ایمان گیرد، حق با اوست. این مقامی است که یاد نشده و نخواهد شد... اگر به سوی راست، چپ اطلاق کند، اگر گوید: سوی جنوب شمال است، حق با اوست و نباید در گفتار و کردار او شك کرد، چون او و کردارش پسندیده و دستورات او مطاع است».

این قسمت را از آنرو برای نمونه از کتاب اشراقات نقل کردیم که مضمونش بسیار جالب و شنیدنی است: بدین معنی که، بهاءالله در آن آیه‌ها دارای مقامی معرفی شده است که جز خدا کسی ادعا نکرده است. او در آن به اصطلاح آیه‌ها گفته است: هرچه گوید ـ صواب و خطاء راست و دروغ و معقول و غیرمعقول ـ و هردستوری صادر کند و مطابق عقل و دانش نباشد، پیروانش حق اعتراض ندارند، بلکه باید کورکورانه بپذیرند.

ازاینجا باید به‌هوش و کیاست و تدبیر و فراست بهاءالله پی برد، که بوسیله‌ی این پیش‌بینی بعنوان «دفع دخل» حق سؤال و اعتراض را از پیروانش گرفته است. او می‌دانسته است که در آینده ایرادها و اشکالهائی بر گفتار و نوشتار او خواهند کرد، و اشتباهات و خطاهای او روشن خواهند گشت؛ از این‌رو، پیش از اعتراض معترضان گفته است که: هرچه او گوید، همان حق است، یعنی خود گفتار و نوشتار او معیار حق و ناحق است! نه عکس آن.

دیگر اینکه بهاءالله نیك دریافته بود که برخی از گفته‌ها و نوشته‌های او، باموازین عقل و دانش ناسازگار خواهد گشت؛ از این رو، پیش از آن تأکید کرده است که، من هرآنچه بشما گفتم، کورکورانه به‌پذیرید؛ اگرچه آشکارا باحکم عقل و دانش مخالف و متضاد باشد! چنانکه در غالب ادیان گذشته و قدیم نیز وضع چنان بوده است...

اقتباس و تقلید بهاءالله از قرآن

بالاتر گفتیم که: درنوشته‌های عربی بهاءالله که آنها رابه‌عنوان آیه و وحی منزل شمرده است، تقلید آشکاری از کلمات و جملات قرآن دیده میشود. اینك در این قسمت‌ها، که از اقدس و اشراقات نقل شد ـ اگرچه‌بسیار کم‌اند ـ این اقتباس و تقلید و مانندسازی بهاءالله نمایان است وهمین قسمت‌های اندك، سلیقه‌ی بهاءالله را درتقلید واقتباس ازجملات وکلمات و سبك قرآن، مینمایانند.

برای اثبات ادعای خود، آنچه از میان نوشته‌های عربی بهاءالله، که در بالا برای نمونه نقل شد، از واژه‌ها و جمله‌ها وسبك قرآن تقلید و اقتباس شده، نشان میدهیم تا خواننده‌ی صاحب‌نظر، ازقطره به دریا پی‌ببرد.

درقسمت نخست‌ازنمونه‌های نقل‌شده، این جمله‌ی بهاءالله که گفته‌است:

«قد کتبنا علیکم الصیام ایاماً معدودات...»

تقلید و اقتباسی است‌ازاین آیه‌ی‌قرآن (سوره‌ی بقره‌آیه‌ی ۱۸۴)، «... کتب علیکم‌الصیام... ایاماً معدودات...» و نیزاین‌آیه درقسمت چهارم نمونه‌ی نقل شده درصفحات گذشته: «واذا اردتم‌الصلوة ولواوجوهکم شطری‌الاقدس...» ازاین‌آیه ازقرآن (سوره‌ی‌بقره‌آیه‌های ۱۴۴-۱۴۹ و ۱۵۰) اقتباس‌شده که گفته‌است: «وحیث ماکنتم فولوا وجوهکم شطرالمسجدالحرام...»

ونیزدرقسمت آخر، یعنی نمونه‌ای که از اشراقات نقل شد، این جمله: «انه لایسئل عما یفعل وکل‌عن‌کل یسئلون...» ازسوره‌ی انبیاءآیه‌ی ۲۳ قرآن تقلیدشده است که میگوید: «لایسئل عما یفعل وهم یسئلون». همچنین‌این ترکیبات و واژه‌ها

درقسمتهائی که دربالا ازاقدس و اشراقات بعنوان نمونه نقل کردیم، از ترکیبات و واژه‌های زیر قرآن تقلید واقتباس‌شده است:

«ذوی القربی و المساکین»، «انه شدید العقاب»، «انه هو التراب الرحیم»، «اسماءالحسنی»، «فی البکور و الاصال»، «لهوالعزیز الغفار» ، «فلابأس علیه»، «یتلو علیکم آیات ربه»، «لاریب فیه»، «انه من المعرضین»، «یفعل مایشاء»، «قدحرم علیکم» و «رب العالمین».

چنانکه دیدیم همه این ترکیبات قرآن درنوشته‌های بهاءالله تقلید شده‌است. گذشته ازاین موارد، بطورکلی، باید گفت که: در بیشتر عبارات عربی نوشته‌های باب وبهاء ازلحاظ سبك، جمله‌سازی و آیه‌بندی، ازآیه‌های قرآن، دعاها ومناجاتهای شیعیان تقلید واقتباس شده است، و در این میان، مانندگی نوشته‌های سید باب به دعاها و مناجاتهای عربی بیشتراز آیات قرآن است؛ ولی برعکس، بهاءالله کوشیده است که درنوشتن اقدس و اشراقات، ازسبك آیات قرآن تقلید کند. بنابراین می‌توان استنباط کرد که، هنگام نوشتن و تنظیم اقدس و اشراقات، قرآن در جلوی چشم بهاءالله بوده است.

بهاءالله درآیه‌سازی وایراد مطالب به زبان عربی وبطورکلی دردین آوری، ماهرتر واستادتراز سیدباب بوده است. زیرا درنوشته‌های او، هم غلط کمتر است و هم توانسته جملاتِ عربی جالبی ایراد کند، که دارای مفاهیم اخلاقی و حقوقی بسیاری هستند. باهمه‌ی این احوال، شباهت ومانندگیهای بسیارنزدیکی میان آیات باب وبهاء موجود است. اگرچه آن دوپیامبرعصرجدید! کوشیده‌اند درنازل کردن آیات، ازقرآن تقلید واقتباس کنند؛ ولی هم درسبك آیه‌سازی وهم درمعانی آیه‌های آنان، گونه‌ی ویژه‌ای دیده می‌شود که مبین اختلاف سلیقه در طرز تفکر واحساس عاطفی آندونفرمیباشد.

درباره‌ی ارزش محتوی ومفهوم نوشته‌های باب و بهاء، بویژه کتابهای بیان و اقدس میتوان گفت: درآن کتابهاسخنی ازقصص آدم وحوا وحدیث ابراهیم وبطور



عبدالبهاء در حال پیری و آنکس که نشسته است صبحی منشی اوست

کلی داستانها و سرگذشتهای مقدس انبیاء به میان نیامده است؛ بلکه مطالب آنها منحصراً شامل اخلاقیات و احکام و حدود آئینهای آنها است ـ احکام و حدودی که بیشتر ناظر باحکام و حدود اسلامی هستند ـ مطالب کتابهای بیان و اقدس در تعیین احکام و حدود، به‌سبک کتاب «وندیداد»، که قسمت سوم از کتاب اوستای زردشتیان و کتاب «سفر لاویان» که جزء سوم «تورات» است، تنظیم شده‌اند. بیشتر مطالب اقدس، احکام و حدود بیان را نسخ و یا اصلاح کرده است. چنانکه گذشت نصف کتاب بیان بـه عربی نوشته شده است و نصف دیگر آن به فارسی. بدین معنا که سیدباب یك مطلب را یك‌بار به عربی ایراد کرده وسپس، همان مطلب‌را به فارسی دست‌پاشکسته ترجمه کرده است. از این‌رو می‌توان گفت که، هم عبارات عربی و هم عبارات فارسی کتاب بیان، از نظر سبك درست نگارش، گذشته از این که فصیح نیستند، بلکه آمیخته به‌غلطها و باسبکی مهجور و تصنعی بیان شده است.

ازاین روست که درجامعهٔ بهائیان، یك سبك نگارش خاصی به‌وجود آمده است که، باسبکهای عربی و فارسی سنتی دورهٔ اسلامی مغایرت دارد؛ یعنی بسیار

تصنعی است و بازی با الفاظ و جملات، برتوجه به محتوا و معانی عمیق، مقدم شده است.

این سبك، علاوه بر کتابهای اساسی بهائیان، در الواح و نامه‌های آنها نیز کاملا بکار رفته است.

بهاءالله پس از تکمیـل آئین خود ، در هفتاد وشش سالگی درسال ۱۳۰۹ هجری قمری، در «ارض مقدس» یعنی سرزمین فلسطین درشهر «عکا» وفـات کرد و از سه زن او این فرزندان ماندند:

۱ـ میرزا عباس مشهور به عباس‌افندی وملقب به« عبدالبهاء »، وبهیه خانم از آسیه .

۲ـ میرزا محمد علـی ملقب به « غصن‌اکبر » و «میرزا ضیاءالله و میـرزا بدیع‌الله وصمدیه خانم ازفاطمه خانم ملقب به «مهد علیا» .

۳ـ فروغیه خانم از گوهر خانم.

عبدالبهاء جانشین بهاءالله

به موجب وصیت نامه‌ی بهاءالله، پسربزرگش میرزا عباس ، که در زمان پدرش به «غصن اعظم» ملقب بود وبعداز اوبه «عبدالبها» ملقب شد، جانشین بهاءالله وپیشوای‌اول بهائیان گشت. بهاءالله درهمین وصیت نامه‌اش نیزسفارش کرده بود که: پس ازغصن‌اعظم، (عبدالبهـاء) پسردیگرش محمد علی‌میرزا جانشین اوگردد . ولـی پس از وفـات بهاءالله، نه غصن‌اعظم و نه غصن‌اکبرهیچکدام به وصیت‌نامهٔ پدرشان خوب عمل نکردند، ومیان‌آن دوپسر وپیروانشان اختلاف و دشمنی افتاد. زیرا هـر دو برادر ادعای جانشینی پدرشان راکردند؛ وهرکدام آنان خود را جانشین‌پدرشمردند!

مرحوم صبحی در این‌باره نوشته است: «بیشتربهائیان پیروعبدالبها، یعنی: غصن اعظم شدند و دسته‌ای نیزپس سخنان برادرش محمد علی غصن اکبر رفتند و او دومین پسربهاءالله بود، که بجا مانده بود وازمادر با عبدالبهاء جدائی داشت. نام‌دسته‌ی نخست «بهاییان ثابت» ونام‌دستهٔ دوم، که ازغصن‌اکبر پیروی میکردند،

«بهاییان موحد» بودند؛ ولی‌دسته‌ی نخست، دسته‌ی دوم را «ناقض» واینها آنها را «مشرك» می‌خواندند.[۱]

عبدالبهاء، به طرفداری بیشتربهائیان جانشین پدرشناخته شد، و از آن پس به عنوان پیشوای امربهائیان نامه‌ها و دستورهائی برای آنهـا بـه ایران نوشت و خود را به‌آنها «امام» وجانشین پدرمعرفی کرد. به جزطرفداران غصن‌اکبر، همه‌ی بهائیان‌اورا «ولی» وپیشوای خود دانستند. عبدالبهاء از«عکا» به شهرحیفا، یکی ازشهرهای بندری فلسطین(اسرائیل) منتقل گشت ، و آنجا را مقرخود قرارداد ، و جسد سید باب را در آن شهر روی تپه‌های مقدس «کرمل-Karmel» دفن کرد ، و برای او مقبره وبارگاه وزیارتگاه مجللی‌ساخت. وقبربهاءالله در۲۰ کیلومتری شهر «عکا» در محلی بنام «بستان جلیل» واقع است که‌آن نیز دارای بارگاه وصحن و حرمی‌است، که‌اکنون آنجا رابنام«روضهٔ مبارکه» می‌خوانند. مقبرهٔهردوپیشوای بهائیان، یعنی باب وبهاءالله، وبه خصوص روضه‌ی مبارکه، از زیارتگاههای مهم بهائیان شمرده میشود، که رفتن به اصطلاح به‌زیارت آنجاها ، مخصوصاً روضه‌ی مبارکه، درمیان بهائیان امری واجب محسوب میشود.

عبدالبهاء ازدولت انگلستان لقب (سِر) گرفت

عبدالبهاء برای اصلاح مسلك بهاء و رفع اشتباهات پدرش بهاءالله، که دراصول وفروع دینش مرتکب شده بود، بسیار کوشید و این اصلاحات را به عنوان «تفسیر وتبیین» انجام داد وسروصورتی به آن بخشید؛ از این‌رو ، او را بـه لقب «مبین دین بهاءالله» خواندند و شاید این لقب را خودش انتخاب کرده باشد.

عبدالبهاء با ملل و دولت‌های خارجی هم ارتباط برقرار نمود وبـه امریکا هم مسافرت و بهائیت را در دنیای غرب معرفی کرد. سفرهائی هم به مصر واروپا کرد وصدای بهائی‌گری را بگوش ملل دیگررسانید.

بهائیت درسرزمین فلسطین که تا جنگ جهانی اول جزء دولت امپراتوری

۱ـ صبحی : پیام پدر، چاپ تهران ، ص ۱۳

عثمانی بود، آزادی عمل نداشت. دولت عثمانی تا آن وقت آزادی کاملی بفعالیت بهائیان نمیداد، ولی از آن جنگ به بعد، که فلسطین و همسایه‌های او تحت استعمار دولت انگلیس درآمدند، آزادی کاملی به بهائیان وعبدالبهاء داده شد، از این‌رو عبدالبهاء از آن دولت بسیار ستایش کرد که ستایش نامه‌ی زیر از آنهاست:

«خداوندا، سراپرده‌ی عدالت برمشرق ومغرب این سرزمین [فلسطین وقتی که مستعمره‌ی انگلیس شد] گسترده گشت. تو را بوسیله‌ی رسیدن این تسلط عادلانه، که نیروی خود را درآسایش رعیت وسلامت مردم بکار برده، سپاس میگویم. خدایا امپراتوری بزرگ ژرژ پنجم [شاه دولت انگلیس] را نیرومندتر گردان و سایه‌ی گسترده‌ی او را دائمی گردان تا این سرزمین [یعنی فلسطین وعکا و حیفا، که مقر حکومت وامامت عبدالبهاء بوده] درآسایش و راحت باشد، بیاری و حمایت تو که مقتدر و متعال و کریم هستی»[۱].

ونیز در نامه‌ها ولوح‌های دیگرخود، آن دولت وتسلط آن را بر فلسطین ستایش کرده است. درنتیجه‌ی این ستایشها، نماینده‌ی دولت انگلستان درفلسطین‌در یك انجمن رسمی دربرابر ستایش‌های عبدالبهاء، لقب «سر-Sir» به اوداد وازآن پس همیشه عبدالبها بدان لقب مباهات وافتخارمیکرده است[۲].

دربارهٔ توجه دولت وقت انگلیس به قیام باب وشورش بابیان در ایران، و بعد حمایت آن دولت از سران بهائی، اسناد زیادی در دست است، که مهمترین آنها را مرحوم رائین درصفحات ۲۶ تا ۶۶ کتاب «انشعاب دربهائیت» متذکرشده است. اگرحمایت آن دولت از بهاءالله وجانشینان او نبود، آنها نمی‌توانستند در

۱- متن عربی دعای عبدالبها چنین است: «الیهم ان سرادق‌العدل قد ضربت علی هذه الارض‌المقدسة فی‌مشارقها و مغاربها ونشکرك ونحمدك علی‌حول هذه السلطنة العادلة والدولة القاهره الباذله فی‌راحة المرعیة وسلامة البریة الیهم ایدالامپراتورالاعظم جورج الخامس عاهل انکلیزا بتوفیقك الرحمانیة وادام ظله‌الظلیل علی‌هذه الاقلیم الجلیل بعونك وصونك وحمایتك، انك انت‌المقتدر المتعال‌العزیزالکریم».

۲- صبحی: پیام پدر، چاپ اول ص ۱۳۷

فلسطین (اسرائیل کنونی) در کمال امن و راحتی پیشوائی بهائیان را داشته باشند. چنانکه دیدیم، رسماً آن دولت عبدالبهاء را مورد تشویق وحمایت خود قرار داده است. بعد از شوقی هم، چنانکه خواهیم گفت ، سران بهائی باامریکائیان ارتباط برقرار کردند.

مورخان حمایت دولت تزاری روسیه از بهاءالله، پس از کشته شدن سیدباب را صریحاً گزارش داده‌اند. اسماعیل رائین به نقل از کتاب «تاریخ و نقش سیاسی رهبران بهائی» تألیف مرتضی احمد، دراین‌باره نوشته است:

«اعترافات آخرین پیشوای بهائیت [شوقی] بروشنی‌نشان میدهد که نه تنها «پرنس دالگـورکی» سفیر روس حامی بهاءالله و بهائیان بوده ، بلکه بطور کلی «دولت بهیه‌ی روسیه‌ی تزاری» ازاین‌فرقه حمایت می کرده‌است... نویسندهٔ بهائی [مرتضی احمد، درصفحه‌ی ۵۳ تاریـخ ونقش سیاسی رهبران بهائی] می‌نویسد : «... قنسول روس (پرنس دالگورکی) که از دور ونزدیك مراقب احوال بود، واز گرفتاری بهاءالله (پس از سوء قصد به ناصرالدین‌شاه) خبرداشت، پیغامی‌شدید به صدراعظم ایران فرستاد و از اوخواست کـه بـا حضورنماینده‌ی قنسول روس و حکومت ایران، تحقیقات کامل‌دربارهٔ بهاءالله به عمل آید... صدراعظم به نماینده‌ی قنسول وعده داد و گفت درآتیه‌ی‌نزدیکی به‌این کار اقدام خواهد کرد، وآنگاه وقتی معین نمود که نماینده‌ی قنسول روس با حاجب‌الدوله و نماینده دولت بـه زندان بروند. مقدمتاً جناب عظیـم را طلب داشتند وازمحرك اصلی [سوء قصد] سئوال کردند.جناب عظیم گفت... محرك‌اصلی‌خود من هستم... چون اقرارعظیم [یکی ازپیروان باب] را شنیدند، قنسول ونماینده‌ی حکومت اقراراو را نوشته به میرزا آقاخان صدراعظم خبردادند و درنتیجه، بهاءالله ازحبس خلاص شدند...»[1]

چنانکه ملاحظه می‌شود،دخالت سفارت‌روسیه‌ی‌تزاری‌باعث نجات بهاءالله از زندان، وبلکه ازاعدام شده است. همانطور که قبلا اشارت شد، دولتهای غربی

۱ــ اسماعیل رائین: انشعاب دربهائیت، چاپ مروی تهران، ص ۱۰۶

آن روز، مثل روسیه‌تزاری وانگلیس، برای ایجاد اختلاف میان ملت ایران جهت عقیم گذاشتن قیام‌مردم علیه‌دولت وابسته‌ی ایران، از پیشوایان بابی وبهائی‌حمایت می‌کردند.

با توجه به این‌موارد می‌توان گفت که هم عبدالبها وهم اسلاف اوهمه مؤید به‌امپریالیسم غرب بوده وبا رفتارخود نفوذ وتسلط دولتهای استعماری غرب را در میان ملل خاورمیانه تشدید وتأیید می‌کرده‌اند.

چنانکه بالاتراشارت کردم، روش بهاء بوسیله‌ی کوششهای عبدالبها استقرار یافت واصلاح گشت وبه وسیله‌ی مبلغان ورزیده وماهر او، گسترش یافت.

مبلغان بزرگ عبدالبهاء

مهم‌ترین و بزرگترین مبلغان عبدالبهاء، عبارت از اشخاص زیربودند:

نخست میرزا ابوالفضل گلپایگانی که ملقب به «ابوالفضایل» است، که در زمان بهاءالله درتهران به آئین بها درآمد. او، یکی از روحانیان وپسرحاجی محمد رضا بوده که پس از بهائی شدن، در سال ۱۲۷۳ خورشیدی، به عکا نزد بهاءالله رفت و درآنجا ماند.

او، بوسیله‌ی تألیف کتاب «الفرايد» به قول خودشان دراثبات آئین‌های باب وبهاءالله از راه آیات قرآن و روایات شیعه، بزرگترین خدمت را به بهائیان کرد. او، این کتاب را در زمان عبدالبهاء نوشت و درنزد او ارج بسیاری یافت. کتاب الفرايد میرزا ابوالفضل گلپایگانی، در میان بهائیان، از بزرگترین کتابها شمرده می‌شود، وبراستی‌هم‌درزمینه‌ی خودبگونه‌سفسطه بی‌مانند‌است، بطوری که می‌توان گفت‌موضع دفاعی آئین بهاء دربرابر مخالفان بوسیله‌ی همین کتاب‌استوار گشت.

میرزا ابوالفضل گلپایگانی، این کتاب را به دستورعبدالبهاء درپاسخ خرده‌گیریها و ایرادهای شیخ‌الاسلام قفقازی نوشت، که درحدود هفتصد صفحه است. میرزا ابوالفضل درقسمت اول این کتاب کوشیده است که، برابر اخبار و احادیث اسلام‌و آیات قرآن، مسأله‌ی خاتمیت پیامبراسلام و وجود امام دوازدهم شیعیان را



میرزا ابوالفضل گلپایگانی

نفی کند، وباصطلاح نبوت باب‌وبهاء را مطابق همین روایات اسلام و آیات قرآن گرداند که بیشتر به تأویل آنها پرداخته است.

درقسمت‌دوم آن، در آنجاهم که اختصاص به‌پاسخهای شیخ‌الاسلام دارد، در این موضوعات سخن رانده وظهور باب و بهاء را طبق روایات یهود و نصارا و اسلام در تورات ، انجیل و قرآن بررسی و بحث کرده است و نیز در آن کتاب کوشیده است که ، اصل معجزات پیامبران رانفی کند وروایاتی که در اسلام‌وادیان دیگردرباره معجزات آنها آمده است، به‌چیزهای دیگری تأویل نماید . پائین‌تر در گفتگو ازعقاید بهاءالله درباب قیامت ، قسمتهائی از آن کتاب را نقل خواهیم کرد.

دراینجا به‌این نکته باید اشاره شود که اودراین کتاب دراستدلالهایش‌بیشتر ازراه تأویل وسفسطه رفته است تامنطق و برهان نقلی.

دیگر ازمبلغان بزرگ عبدالبهاء سیدمهدی گلپایگانی ، ازخویشان میرزا ابوالفضل گلپایگانی‌بوده است. وی‌نیزیکی ازدانشمندان و مبلغان برجسته‌ی اهل بهاء شمرده می‌شده است . که درشمال شرقی ایران به تبلیغ اشتغال داشته است.

ودیگرعبدالحسین آیتی معروف به «آواره» از مبلغان برجسته‌ی عبدالبهاء بوده است، که مانند صبحی پس ازعبدالبهاء از«شوقی» وازبهائیگری روگردانید و کتاب «**کشف‌الحیل**» را دررد بهائیگری نوشت ، که درزمینه‌ی خود کتاب‌بسیار جالب وپرارجی است که درسه‌مجلد چاپ شده ودردسترس همگان است.

دیگرازمبلغان درجه‌ی اول عبدالبهاء ، میرزا احمد سهراب اصفهانی دانش آموخته ازمدرسه‌ی **دارالفنون** بوده است، که درسال ۱۲۸۴ خورشیدی، درعکا به‌خدمت عبدالبهاء رسید وازمقربان درگاه اوگشت. عبدالبهاء که به درجه‌ی دانش او آگاه شد، درسال۱۲۸۷خورشیدی اورا برای تبلیغ واشاعه امربهائی گری‌بامریکا فرستاد. اومدتها درامریکا به‌تبلیغ بهائیگری مشغول بود، تاعبدالبهاء درگذشت.

ولی چنانکه پائین‌ترخواهیم گفت ، میرزااحمد سهراب ، پس‌ازعبدالبهاء از شوقی، جانشین عبدالبهاء ، رنجید وازاو جدا ومستقل گشت و خود رئیس فرقه و

مذهبی ازبهائیان گردید، که پیروان آن‌را «کاروان خاور وباختر» گویند.

عبدالبهاء، بامبلغان کار کشته واصحاب خود، رفتارومناسبات نیکو داشت وهمیشه آنها را با وسایلی موردنوازش قرارمیداد. چنانکه فضل‌الله صبحی(مهتدی) راکه جوان دانشمند و خوش نویس بوده، دبیر ومنشی خاص و محرم اسرارش گردانیده بود؛ ازاین‌رو بود که امربهائی گری درزمان عبدالبهاء سروسامانی بسیار یافت ودربلاد دیگرهم گسترش نسبی پیدا کرد، یا لااقل معرفی‌شد.

اما شوقی ربانی، جانشین عبدالبهاء رفتارخشن وآمرانه‌ای بایاران ومبلغان داشت؛ از این رو، بعضی از مبلغان و اصحاب عبدالبهاء را، مانند، صبحی و **عبدالحسین آواره ومیرزا احمدسهراب**، ازخود رنجانید. عبدالبهاء پس از سروسامان دادن به‌آئین بهاء، درسال ۱۳۴۰ قمری درگذشت.

مهمترین نوشته‌های عبدالبهاء

بالاتر گفتیم که عبدالبهاء باکوشش های پی‌گیرخود نظم و سامانی به‌آئین بهاء بخشید وبیشتر اشتباهات و نواقص آن آئین‌را اصلاح وبعضی‌عقایدواحکام بهاءالله را تفسیروتبیین کرد، وبدین مناسبت لقب «**مبین دین‌بهاءالله**» گرفت. او، احترام وارج بسیاری به مقام پدرش قایل میشد وازاین رو، اورا همیشه در نوشته‌هایش به عنوان های: «**جمال‌مبارک**» و«**مظهر تجلی خدا**» خوانده واطاعت اورا برهمه‌ی ملل و نحل واجب دانسته است!

بیشتر خدمت عبدالبهاء به بهاءالله وآئین‌او، به وسیله‌ی کتابها ونوشته‌های‌او تحقق یافت، که درآنها کوشیده است ازراه قلم‌فرسائی، عقاید و احکام بهاء را به قول بهائیان مدال ومبرهن کند؛ ازاین‌رو، کتابها ونوشته‌ها و الواح بسیاری از او بجای مانده که مهمترین آنها ازاین‌قرار است:

۱- **کتاب مفاوضات**، کتابی است کلامی که اصول عقاید و روش استدلال بهائیان را درباره‌ی نبوت وعظمت پیامبران وباب وبهاء، باموازین فلسفی وکلامی بیان‌کرده است. پس‌ازکتاب الفرائد میرزا ابوالفضل گلپایگانی، مفاوضات مهم-

ترین کتابهای بهائیان است .

۲ـ کتاب « مقاله‌ی شخصی سیاح درقضیه‌ی باب » است که آن را به طور اختصار «مقاله‌ی سیاح» خوانند. عبدالبهاء این کتاب‌را در باره‌ی تاریخ باب و وبهاء به‌شیوه‌ی دلخواه بهائیان نوشته ودر آن کوشیده است که ، بهاءالله را مهمترو بزرگتر ازباب جلوه دهد وباب‌را ، مژده‌دهنده‌ی بهاءالله نمایاند ـ نسبت اورا بـه بهاءالله مانند نسبت حضرت یحیی به‌حضرت عیسی شمرده استـوصبح ازل‌راهم چنانکه بالاترذکرشد ، وسیله‌ای برای حفظ بهاءالله وپیشرفت آئین اودانسته‌است .

به‌جز این کتابها ، رساله‌ها ونامه‌های پراکنده‌ی بسیاری نوشته است که آنها را به‌نام «لوحهای عبدالبهاء» خوانده‌اند، که این قسمت را برای نمونه از آن‌لوحها نقل می‌کنیم :

«هوالابهی - جناب صبحی ، چون صبح روشن باش ومانندچمن‌ازرشحات سحاب عنایت پرطراوت ، درکمال شوق وشعف سفرنما ودرنهایت سرورو طرب بردریا مرور نماوپیام‌آسمانی را برسان وزبان به‌تبلیغ‌بگشا وبنطق بلیغ بیان‌حجت وبرهان‌کن . ازجهان وجهانیان منقطع باش وبه‌بارش نیسان جانفشانی پرورش‌یاب چون ابربهاری‌ازمحبت‌جمال رحمانی‌گریان‌شو، وچون چمن ازفیض ابرسبحانی خندان‌گرد ، چون‌چنین کردی ، تأئیدات ملکوت ابهی ،پی دربی رسدوتوفیقات افق اعلی احاطه‌کند وعلیك‌البهاءالابهی»[۱]
«عبدالبهاء عباس»

متن این لوح فرمانی است که عبدالبهاء برای فضل‌الله صبحی صادر کـرده است، که‌ازحیفا بسوی ایران‌برای تبلیغ دین‌بهاء رود. فضل‌الله مهتدی (صبحی) بهائی زاده ودر اوائل زندگیش مبلغ بهائـی وچندسالـی دبیر ومنشی مخصوص عبدالبهاء بوده است، که پس‌ازوفات عبدالبهاء، ازشوقی ، جانشین عبدالبهاء می‌رنجد وبه ایران می‌آید ورفته رفته ازبهائیگری رو گردان می‌شود . اوشرح حـال

۱ـ صبحی ، پیام‌پدر ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۴ ه ، ص۱۷۴

خودرا درکتاب «پیام پدر» نوشته است.

شوقی ربانی جانشین عبدالبهاء

چند صفحه بالاتر اشارت شدکه ، بهاءالله پیش از مـرگش وصیت کرده‌بودکه : نخست‌عبدالبهاء جانشین اوباشد وپس ازعبدالبهاء ، پسر کوچکش محمدعلی میرزا ملقب‌به« غصن اکبر . ولی عبدالبهاء به‌آن وصیت‌نامه توجه نکرد وبرابروصیت خود، شوقی‌را که نوه‌ی دختریش بود، به‌جانشینی خودتعیین کرد، ودراین انتخاب او، چه رازی بوده درست معلوم نیست؟ صبحی که‌منشی‌مخصوص ومحرم اسرار عبدالبهاءبوده، دراین باره چنین نوشته است :

«بافشاری عبدالبهاء وشوقی درراندن غصن‌اکبر ، ازاین رو بوده : بهاءالله دوسال پیش ازمرگش خواستنامه‌ای [وصیت‌نامه‌ای] بنام « کتاب عهد » نوشت و به دست عبدالبهاء سپرد که هیچکس جزآن دونفر، ازآن‌آگاه نبود. بهاءالله‌درآنجا گفت : پس ازمن غصن‌اعظم (عبدالبهاء) وپس از او غصن‌اکبر جانشین من‌گردد ازاین‌رو، بفرمان بهاءالله ، پس ازعبدالبهاء بایستی کارها بدست میرزا محمد علی میرزا سپرده‌شود ، ولی آن‌سخن‌ها را (ارتداد غصن‌اکبررا) به‌میان‌کشیدند تاشوقی جای عبدالبهاء را بگیرد وراه به غصن‌اکبر ندهد»[1]

ونیز نوشته : عبدالبهاء این وصیت‌نامه را ازمیان برد ووصیت نامه‌ای دیگر جعل کردکه درآن شوقی‌آفندی راجانشین خود شناسانید.

اقدامات شوقی

عبدالبهاء پسرنداشت ، تنها چهاردخترداشت، که بزرگترین آنان « ضیائیه » نام‌داشت . ضیائیه رامیرزا هادی شیرازی که ازنوادگان سیدابوالقاسم بود، بزنی گرفت ـ سید ابوالقاسم خویشی دوری با سیدباب داشته است ـ شوقی‌آفندی ملقب به «ربانی» و «ولی‌امرالله» نتیجه‌ی ایـن ازدواج بود. عبدالبهاء علاقه‌ی بسیاری به‌او داشت ، بدین‌علت اوراجانشین خود گردانید .

۱ـ صبحی : پیام پدر ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۴ هـ ص۱۷

شوقی ربانی زندگی وتحصیلاتش را دراروپا به‌پایان‌رسانیده‌وبیشترزندگیش راهم دراروپا وامریکا گذرانیده بود؛ زن محبوبش نیز ،کانادائی بوده است .

اسم همسر کانادائی شوقی که پس ازمرگ شوقی اهمیت بسیاری پیدا کرد «**روحیه ماکسول** » بود، که راثین ازاو به‌عنوان «**عایشه‌ی بهائیان** » نام می‌برد. اودربارهٔ این زن نوشته‌است :

«درنظرعده‌ای ازبهائیان «روحیه ماکسول» همسرشوقی ربانی نقش «عایشه» را دردین اسلام بعداز **حضرت رسول (ص)** بازی کرده ومی کند .آنها معتقدند : همانطورکه عایشه نازا وعقیم بود ودردیانت اسلام فتنه‌هابرپا کرد، روحیه‌ماکسول نیز به‌علت نداشتن فرزند، بعدازمرگ شوقی ، به‌خاطرلذات دنیوی ومقام‌پرستی ایجاد نفاق وانشعاب دربهائیت را باعث شد».

با اینکه روحیه خانم می‌دانست که درسال (۱۳۰۸ شمسی - ۱۹۲۹ میلادی) شوقی ربانی «**ایادی امرالله**» را تعیین کرده ودرسال (۱۳۳۰ ش - ۱۹۵۱ م)فرمان تشکیل‌جنین **بیت‌العدل اعظم** راصادرکرده است، وجانشینی به‌نام « **میسن‌ریمی**» برای خودبرگزیده است ؛ با این حال ، وی‌پس ازمرگ همسرش شوقی«سیاست مخصوص» راکه شاید «ازخارج تلقین‌شده بود» درپیش گرفت وهمه‌ی انتخابات و انتصابات انجام شده را ملغی کرد.

نویسندهٔ نشریهٔ شمارهٔ ۹ آثار لجنهٔ امری تهران ، در بـاره روحیه خانم می‌نویسد :

«... پس ازصعود مبارك [پس ازمرگ شوقی] اصحاب خاص آن حضرت یعنی حضرات ایادی ، تحت تأثیر حرم امة‌البهاء روحیه خانم قرارگرفتند،وچون روحیه خانم ... عقیم‌بود ونمی‌توانست اوامررئیس بیت‌العدل‌انتصابی ولی‌امرالله را اطاعت‌کند، لذا ایادی امرالله [یاران شوقی] را به‌نقض عهد ومیثاق الهی‌دلالت نمود ، وحضرات ایادی ... به موت وهلاکت روحانی دچارگشتند، وبنای‌رکین نظم بدیع الهی راکه بدست ولی عزیرالله بناشده بود، منهدم نمودند ...»

انشعابیون و مخالفان سازمان کنونی بهائیت ، روحیه‌خانم نازا و عقیم‌را بر-هم زنندهٔ اساس عقیده و شالودهٔ آخرین پیشوای بهائیت و سایر پیشوایان‌دانسته ودر-باره‌اش چنین می گویند :

«.. آن بیت‌العدل جنین ولی‌امرالله [یعنی آنچه که شوقی ساخته بود] رئیس انتصابی داشت واین بیت‌العدل زاده وساخته حرم (روحیه خانم) رئیس ندارد . بیت‌العدل جنین ولی‌امرالله ازحد خود تجاوز نمی کرد و منصوصات الهیه را نسخ نمی‌نمود، ولی این بیت‌العدل نصوص متعددی را نسخ کرده است»[۱].

صبحی نوشته‌است: «...اندك‌اندك زن‌کانادائی و کسانش‌برشوقی چیره شدند و نخست دست ایرانیها را ازکارها کوتاه کردند و آنگاه به خویشاوندان شوقی پرداختند وبرسرخواسته وپول وپیشکشهایی که ازایران وهندوستان می فرستادند، کشمکش درگرفت . شوقی درآغازکارنزدیکان خودرا راند،آنگاه نوبت به‌برادر وپدرومادر رسید وکاربه جایی رسید که‌جز امریکائیها ،که‌کسان زنش بودند، همه ازگرداگردش‌پراکنده شدند،مادرش بیمارشد، بربالینش‌نیامد تابمرد. پس‌ازچندی پدرش نیزکه روزگاری دربستربیماری بود درگذشت ...

شوقی، سالی چندماه‌درسوئیس بخوشی‌روزگار می گذرانید وبرای‌زمستان سری به حیفا میزد ... دسته‌ای ازبهائیان برای رسیدن به‌آرمانهای خود، اورا رها کردند وپیروگروه «**کاروان خاور وباختر** » به رهبری میرزا احمد سهراب که اکنون درآمریکاست ، شدند...»[۲]

شوقی ، پیشوای سوم‌بهائیان ، به‌عنوان «ولی‌امرالله» و «شوقی‌ربانی» ملقب بود . او، پس از عبدالبهاء بیشتر مبلغان و سران بهائیگری را از خود رنجانید ، عبدالحسین آواره ، صبحی و میرزا احمد سهراب از آنها بودند که ، از شوقی رنجیدند وازاودوری کردند وازبهائیت برگشتند.

۱ــ رائین : انشعاب دربهائیت ، چاپ مروی تهران ، ص۲۲۹

۲ــ پیام پدر ،ص۱۳ و۲۰۱



شوقی آفندی که به «ولی امرالله» و «شوقی ربانی» ملقب بوده است

با همه این احوال ، اکثریت بهائیان ، ولی امرالله را امام مطاع خود می - شمردندوهردستوری صادرمی کرد ، آنرا امرخدامی‌پنداشتند. درزمان شوقی‌ربانی بهائی‌گری درامریکا نیزنفوذکرد وچندنفری در آنجا بهائی‌شدند، که میرزا احمد سهراب رئیس آنها بود.

شوقی درسال ۱۳۳۴ خورشیدی ، درپنجاه وهشت سالگی ، درلندن ناگهان درگذشت واورا درلندن دفن کردند ، درحالی که فرزندی از اونماند .

شوقی‌ربانی‌بدون وصیت‌نامه درگذشت . باتوجه به اینکه‌درآئین‌بهاء بر هر بهائی لازم وضروری است که هرسال یک‌بار وصیت‌نامه بنویسد، ویا لااقل وصیت نامه سال گذشته را تجدید کنند [این‌امر ازضروریات بهائیگری شمرده میشود]؛ از این‌رو، بی‌وصیت مردن درآن‌آئین ، نوعی ترک واجب وبی‌اعتنائی به ضروریات

آن محسوب میشود، اگر کسی بدون وصیت بمیرد، مرتکب گناه بزرگی شده‌است. بااین‌وصف‌شوقی که پیشوای‌سوم بهائیان‌ومقتدای‌آنها بود، بدون‌وصیت‌درگذشت وبقول‌بهائیان«صعودفرمود»! بهمین‌روی درایمان بعضی‌ازبهائیان شك‌وتردیدحاصل شده و میان خواص‌آنها مباحثی پدیدآمد.

سران بهائی برای رفع این محذور وحل این‌مشکل، وبرای اینکه جـواب مریدان عوام بهائی رابدهند، دست به کارها و تأویلات و احیاناً جعلیاتی زدند: نخست‌اینکه گفتند، بی‌وصیت‌مردن «ولی امرالله»، یعنی‌شوقی امتحانی‌بوده‌است ازسوی خدا، که بهائیان ثابت‌قدم ومخلص را ازسست‌ایمانان بشناسد. (مگرخدا جاهل است که باامتحان هویت کسی را بشناسد؟)دیگراینکه ازقرارمسموع‌عده‌ای دیگر ازاولیای بهائی ومبلغان مدافع بهائیت، بعضی از رساله‌های شوقی را تحت عنوان «الواح وصایا» که مطالب آن‌هیچگونه ارتباطی بوصیتنامه‌ی اونداشته، گفتند وصیتنامه‌ی شوقی بوده است!

بروز اختلاف وانشعاب در آئین بهاء بعد از شوقی

شاید این توطئهٔ جعل وصیتنامه برای شوقی ، به‌دستور روحیه‌ماکسول همسر شوقی صورت گرفته باشد. زیرا چنانکه‌قبلا گفته شد ، اوبرنامه شوقی رادر کیفیت بیت‌العدل وجانشینی اوبرهم زد، وباعث شد که در آئین بهاء درآن مسائل اختلاف وانشعاب پدید آید .

شوقی آفندی قبل‌ازمرگ‌ناگهانی‌خود، تقریباًاعضای بیت‌العدل اعظم‌راaز ایادی ویاران خودپیشنهاد ومعین نموده ، و «میسن ریمی» امریکائی‌راکه، ساکن حیفاوازیاران‌شوقی‌بود،جانشین‌خودگردانیده‌بود.ولی‌زن‌کانادائی‌او**«روحیه خانم»** که هم‌اکنون سرپرستی ایادی بیت‌العدل را به‌عهده‌دارد ، بابرنامهٔ شوقی مخالفت کرد. رائین ، با استناد به اسناد محرمانه بهائی ، دراین باره نوشته‌است :

«... ازسالهای‌آخر دوران عمرشوقی ، زمزمه های مخالفت بر سرجانشین چهارمین‌پیشوای بهائیت بلندشد. وهمینکه‌شوقی ربانی فوت‌کرد، اکثریت‌اعضای گروه **ایادی امرالله** ،که مأموریت حفظ وادارهٔ بهائیت راداشتند ، با انتصاب‌این جانشینان ازطرف‌شوقی مخالفت‌کرده گفتند: چون... شوقی‌آفندی اولادی‌نداشت وولی‌امرحتماً بایداز اغصان باشد، وچون‌فعلا ازاغصان‌کسی ثابت وراسخ‌برمیثاق موجود نمیباشد ، لذا خودبخود سدولایت میگردد .

ایادی وسایر رؤسای محافل روحانی وملی‌جهان ، حتی عقیدهٔ صریح خود



پرزیدنت میسن ریمی !

رامبنی برمخالفت با انتخاب «میسن ریمی» امریکائی به ریاست بیت‌العدل اعظم ابراز داشته ، واین انتصاب شوقی ربانی را نادرست وغلط می‌دانستندو می گفتند: آقای ریمی ، امریکائی هستند ، وفارسی وعربی بلد نبوده وقادر به‌تفسیر و تبیین - الواح عربی وفارسی نمیباشد ... برسراین انتصاب ، بین بهائیان بیشتر محافل ملی

و روحانی بحثهای شدیدی درگرفت ، ومبارزات پنهانی که سرانجام به انشعاب و ایجاد اختلاف علنی منجرشد، آغاز گردید . رهبران کنونی بهائی ، کـه تصمیمات سالیان آخر عمرشوقی راناشی ازکهولت ورکود فکری اومی‌دانستند ، نـه تنها با انتخابات بیت‌العدل مخالفت‌علنی می کردند، بلکه‌سایر تشکیلات‌رانیز منحل کردند. دستهٔ موافق‌اجرای دستورات شوقی‌ربانی، دربارهٔ انتصاب «میسن‌ریمی» می گوید:

اولین جانشین شوقی ربانی هیئت بین‌المللی بهائی (بیت‌العدل اعظم)است که هیکل مبارك [شوقی] آن را شخصاً دردورهٔ حیات‌خود وبه‌ریاست آقای ریمی تشکیل دادند ، شناسائی ولی امرثانی بسیار ساده وآسان میشود. زیرا که می‌دانیم هیئت بین‌المللی جهان بیت‌العدل اعظم است، و رئیس بیت‌العدل اعظم ازطـرف شخص شوقی ربانی تعیین وبه‌جامعه امرمعرفی شده‌اند. پس، جناب‌چارلز میسن ریمی ولی‌امرثانی هستند. شوقی‌ربانی‌هم دردورهٔ حیات‌خویش به طرق وعناوین مختلف اشاره به‌تعیین‌ریمی به‌مقام ولایت ثانی و جانشین خود کرده‌اند . بطوری که مدتهاقبل ازوفات خود، جناب‌ریمی‌را به‌ارض اقدس خوانده ودرخانهٔ‌شخصی خود ایشان را منزل داده بود ... وقتی شوقی ربانی به جلسات عمومی میرفت ، میسن ریمی درپشت سراو به دستور شخص شوقی حرکت کرده ، ورل‌اسکورت ومحافظ ونگهبان اورا به‌عهده داشت ... چون شوقی ربانی‌آگاه از صفات عالیهٔ ریمی ازقبیل دفاع ازحق وحقیقت ومیثاق الهی وعدم ترس ازاحدی وقرارنگرفتن درتحت تأثیر مداهنه وتطمیع وتهدید احدی بودند، لذا ازبین کلیهٔ احبای جهان‌او را به‌مقام ولایت امرثانی‌انتخاب ومنصوب کردند...»[1]

بنا براین ، جانشین رسمی شوقی‌همـان چارلز میسن ریمی امریکائی تعیین شده بود. اما بعدازمرگ شوقی‌آفندی ،گروهی از ایادی بهائی به رهبری روحیه ماکسول، زن‌بیوهٔ‌شوقی، ریمی‌را از ریاست اکثریت‌بیت‌العدل‌اعظم کنارگذاشتند وبیت‌العدل‌دیگری به‌ریاست‌روحیه‌خانم‌تشکیل‌شد که‌اکثریت‌قاطع‌بهائیان‌را رهبری

۱ــ انشعاب دربهائیت ، ص۱۵۵ .

می کنند .

بنا به‌نوشتهٔ راثین ، چارلزمیسن ریمی ، فرزندیکی از روحانیون‌کلیسای ارتودوکس،اسقفی بود که درسال ۱۸۷۴میلادی ۱۲۵۳شمسی، دریکی‌ازشهرهای کنارهٔ رودخانهٔ «می. سی. سی. پی»آمریکا بدنیا آمده است. او پیشوای پنجم گروهی ازبهائیان است که به‌لقب «ولی عزیزالله» و «ولی امرثانی» ملقب است.

بدین‌ترتیب ، پس‌ازمرگ شوقی آفندی، وبلکه اززمان حیات او، دراثر اختلافات مذکور، انشعابات وطریقه‌هائی دربهائیت پیداشد :

۱ـ یکی‌از آن انشعابات، شعبه وطریقهٔسهرابی ویاسهرابیان است که برهبری «احمدسهراب»ازیاران عبدالبهاءجداشدند. میرزا احمد سهراب ، بعدازعبدالبهاء ازاطاعت شوقی سرپیچی کرد،وطرفداران اورا، که بیشتر درآمریکا هستند، وچنان که قبلا اشاره‌شد ، کاروان خاور وباختر می‌خوانند .

۲ـ فرقه‌ی دوم همان طرفداران میسن ریمی هستند، که بیشتر در فرانسه و پاکستان بسر می‌برند .

۳ـ فرقه‌ی اکثریت بهائیان کنونی ، که تابع‌بیت‌العدل اعظم وایادی‌آن بسه سرپرستی زن شوقی‌روحیه‌خانم ماکسول هستند، که به‌آنها اشارت شد.

۴ـ اخیراً شخص دیگری بنام «جمشید معانی» دراندونزی خود را تحت عنوان «سماءالله »رهبربهائیان خوانده، که در آنجا طرفدارانی پیدا کرده است، و اعضای محفل بهائیان پاکستان نیز به‌اوپیوسته‌وگرویده‌اند، وجملاتی عربی‌به‌سبك جملات سیدباب وبهاءالله ، به‌عنوان «آیات » به‌زبان‌عربی ، به اصطلاح نازل و ادعاکرده‌است که: درشب آخر ماه‌ژانویه سال۱۹۶۶میلادی ، به‌معراج رفته‌است[1]!

غیراز فرقه‌های مذکور، طریقه‌های جزئی دیگری نیز درآئین های بابی و بهائی ظهور کرده والشعاب یافته‌اند، مانندفرقه‌های بیانی ومرآتی. بطور کلی فرقه‌

۱ـ مرتضی احمد : تاریخ ونقش سیاسی رهبران بهائی ، چاپ سوم ۱۳۴۶ ، به نقل راثین ، ص۸۵ .

های زیر، از آغازقیام سیدباب تاکنون ، از آئین‌های باب و بهاء پدید آمده‌اند :

فرقه‌ی بابی .

فرقه و آئین ازلی .

آئین بهائی .

فرقه‌ی ثابتین .

فرقه‌ی ناقضین.

فرقه‌ی سهرابی .

فرقه وطرفداران جانشینی میسن ریمی .

فرقه‌ی جمشیدی .

در اینجا به مطالب مربوط به تحولات تاریخی آئین بهاء خاتمه می‌دهیم ،و درقسمت بعدی این بخش، به‌برخی ازعقاید واحکام وتشکیلات مذهبی آن آئین اشاره می‌نمائیم .



جمشید معانی
هم زمان با تسخیر فضا در گوشه‌ای از زمین ادعای
برانگیختگی نمود

فلسفه و احکام آئین بهاء

اگرچه بهائیان آئین بهاء را، دینی مستقل میپندارند و معتقدند که آن‌را بهاءالله تشریع کرده است؛ ولی چنانکه از تحولات تاریخی آن‌روشن می‌شود، بهائیگری از لحاظ تاریخ، فلسفه، عقاید و احکام و حدود، دنباله‌ی بابیگری و شکل متکامل و صورت تحول یافته‌ی آن آئین است. به‌سخن دیگر، آئین بهاء نتیجه‌ی آئین‌باب می‌باشد، که بهاءالله در مدت عمرش آئین باب و فلسفه و احکام آن را به تـدریج اصلاح کرد، و تجدید نظرهائی در برخی موارد آن بعمل آورد، و چیزهائی از آن‌انداخت وچیزهای دیگری هم‌بر آن افزود، و آئین پرداخته‌ی خود را بنام «دین بهاء» خواند.

روی این مبنا، آنچه از عقاید و احکام آئین باب در بخش دوم مورد اشارت قرار گرفت ، شامل بیشتر عقاید و احکام آئین بهاء نیز میشود، و در اینجا لازم به تکرار آنها نیست. بلکه در اینجا فقط اشارتی به کلیاتی از آنچه بهاءالله بر آئین‌باب افزوده است میشود. در این اشارات ، اختصار را مد نظر قرار میدهیم و تنها به برخی از عقاید و احکام آئین بهاء اشارت می کنیم. چه آنکه یاد کردن همه‌ی آن چه که بهاءالله بر بابیگری افزوده ، بیرون از گنجایش این کتاب است؛ بلکه خود مستلزم تألیف کتاب دیگری است .

درحقیقت ، چنانکه اشاره شد، فلسفه‌ی بهائیگری، تفسیری است از آن چه سیدباب درباره‌ی مسائل کلامی بطور مبهم آورده است.

به‌عقیدهٔ بهائیان هر دینی دوری دارد

سید باب وبهاءالله، وقتی،به‌اصطلاح، به‌پیامبری‌ودین‌آوری پرداختند ، یك مانع دینی و حصار بلندی در جلوی خود دیدند که باوجودآن، ادعای‌آنان پیش نمی‌رفت .آن مانع عبارت از این بودکه: در دین اسلام ـ هم‌درقرآن و هم در روایات اسلامی ـ باین امراشارتی شده است که، پیامبر اسلام‌آخرین‌پیامبران و دین او هم‌آخرین ادیان است. روی این مبنا، اگر باب وبهاء این روایات را تأویل بـه معنای دیگری‌نمیکردنـد ، نمیتوانستند خود را پیامبر صاحب شریعت خوانند وبه‌هدف خود برسند.

از این رو، هم سید باب وهم بهاءالله درکتاب «ایقان» وهمچنین‌عبدالبهاء درکتاب« مفاوضات »ومیرزا ابوالفضل گلپایگانی‌در« الفرائد »کوشیده‌اند که‌این مانع را با پیش‌کشیدن تأویلات در مفهوم خاتمیت پیامبر و دیـن اسلام ، از میان بردارند ـ تأویلاتی که مخالف صریح نص‌قرآن است.

اکنون نوشتهٔ تأویل‌آمیز و تفسیر دلخواهانهٔ یکی از نویسندگان بهائی را در اینجا نقل می‌کنیم که‌کوشیده است ، با تأویلات و با استفاده از بعضی‌آیـات قرآن، خاتمیت پیامبر اسلام را نفی‌کند. او نوشته است :

«... قرآن مجید واحادیث اسلامی به‌صراحت تامه ظهور امری جدیـد و و شریعتی بدیع را اخبار نموده ... درآیهٔ ۴۸ سوره یـونس می‌فرماید : بـرای هر امتی رسولی‌است، پس‌چون‌آمد رسول ایشان، میان ایشان‌به‌عدالت‌حکم شود و به‌آنها ظلم نخواهد شد... به موجب این نص صریح، اسلام را اجلی‌مقدرشده که چون زمانش سپری شود، موعود جدید ظاهرگردد و امتی تازه تأسیس‌نماید. و نیز در سورهٔ اعراف، آیهٔ ۳۲ می‌فرماید:هر امتی مدت و اجلی‌معین دارد ،چون اجل موعود فرا رسد، ساعتی تقدم و تأخر ندارد ... ازآیات فوق چنین استنباط می‌شود که، هر امتی را رسولی است و دورانی، چون رسول بیاید و دوران امت بسرآید، امتی جدید تأسیس شود ، و پیغمبری تازه مبعوث‌گردد. و اگرچه اغلب

مسلمین ظهور موعود را حتمی دانند و تأسیس امت جدید را لازم شمرند ، ولی گویند : امت جدید باید در تحت تعالیم قرآن مجید تأسیس شود، وظهورموعود نباید کتابی جدید بیاورد. البته بطلان این تصور آشکار است. زیرا مخالفت با آیات قرآنیه دارد ... خلاصه امت اسلام را دورانی است که چون بسر آید، امت دیگر تأسیس شود ، و امت جدید نیز به مقتضیات زمان خود، کتابی خواهند داشت...

در سورهٔ مؤمن آیه ۱۵ آمده است که: «رفیع الدرجات ذوالعرش یلقی الروح بامره علی من یشاء من عباده لینذر یوم التلاق» یعنی اوست رفیع الدرجات صاحب عرش، که القاء خواهد فرمود روح مقدس وحی را از عالم امر بر هر که می‌خواهد از عباد خود ، تا آنکه در یوم تلاق نذیر قوم گردد ... هر کسی از قواعد عربیت مطلع باشد، می‌فهمد که کلمهٔ «یلقی الروح» به لفظ مستقبل نازل شده، یعنی بشارت به حادثهٔ آتیه است ، نه اخبار از امور ماضیه ، و صریح است بر اینکه ، انزال روح الامین و بعثت نذیر مبین منوط به اراده ومشیت اوست که هر وقت اراده فرماید نذیری مبعوث خواهد فرمود»[1].

در آیهٔ نقل شده، کلمهٔ «وحی» نیست که با تأویل اضافه شده است . به هر حال ، بهائیان مدعی هستند که : هردین و شریعتی ، مدت معینی دارد و این دور محدود، درهر دین ثابت و تقریباً هزار سال است؛ چون دور هزار سالهٔ هر دینی بپایان رسد، بوسیله‌ی دین و شریعت جدیدی نسخ خواهد شد و خدا پیامبر دیگری خواهد فرستاد و دین تازه‌ای تشریع خواهد کرد. دین تازه ، ناسخ دین کهنه خواهد بود و دین قدیم منسوخ خواهد شد و قاعدتاً باید دین ناسخ متکامل‌تر از دین منسوخ باشد. چنانکه مادر کتاب دیگر خود بنام «مذهب اسماعیلیه» که توسط عطائی چاپ و منتشر شده، با تفصیل نوشته‌ایم ، این پندار بهائیان که هردینی دورهٔ خاص هزارساله‌ای دارد و ... از عقاید مذهب اسماعیلی

۱ ــ روحی روشنی : خاتمیت، چاپ مؤسسهٔ مطبوعاتی امری، ص ۴۳-۴۷.

است که بهائیان از آن سود جسته و پایهٔ استدلال خود در نفی خاتمیت قرار داده‌اند.

بهائیان نیز طبق معمول، پیامبران را به‌دو دسته تقسیم کرده و گفته‌اند: پیامبران صاحب کتاب «اولوالعزم» که عبارتند از آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد و بهاءالله و نیز دسته‌ی دیگر، پیامبران درجه‌ی دوم هستند، که وظیفه آنها مژده‌دادن به‌ظهور پیامبران اوالعزم وتفسیر و تبیین کتاب و احکام شریعت پیامبر دسته‌ی نخست بوده است. فی‌المثل یحیی از پیامبران بنی‌اسرائیل، که اندکی پیش‌از عیسی ظهور کرده بود، به‌عقیده بهائیان مژده‌دهنده‌ی ظهور او بوده است، و پیامبران بنی‌اسرائیل پس‌ازموسی، مانند یوشع، ارمیا و دانیال، تفسیرکنندگان شریعت موسی و کتاب تورات بوده‌اند.

روی این‌مبنا، بهائیان سیدباب‌را پیامبر اولوالعزم نمیدانند، بلکه او را مژده دهندهٔ بهاءالله، که مثلا پیامبر اولوالعزم! بوده، می‌شمارند؛ ولی دراین‌صورت این اشکال به‌بهائیان واردمیشود که: اگر سیدباب پیامبر صاحب‌شریعت‌نبوده و وظیفه‌ی او مژده دادن به‌ظهور بهاءالله بوده، پس چرا کتاب بیان را آورده و شریعتی تازه تشریع کرده و کتاب‌بیان را ناسخ‌قرآن ودین‌باب‌را ناسخ‌دین اسلام شمرده‌است!؟ اگر او مژده دهنده بود، پس چرا درکتاب موقتی خود یعنی «بیان» احکام‌وحدود مفصلی تدوین نموده است ؟آیا این امریك‌کار بیهوده نیست!؟

به‌هر منوال، بهائیان برای اثبات اینکه هر دین وشریعتی، دوری و مدتی محدود و معین دارد، به‌دوگونه دلایل نقلی وعقلی استدلال کرده‌اند:

استدلال عقلی بهائیان

دلیل عقلی بهائیان بدین‌گونه توجیه میشود که: ازآغاز تکوین تمدن بشرتاکنون، همیشه مقتضیات زندگی، وضع فکری وزندگی بشر در تحول وتکامل بوده وهیچگاه‌وضع ثابتی نداشته است. شریعت و دین هم که دستورات اخلاقی وزندگی انسانها بوده است، برابر تحول و تکامل مقتضیات زندگی‌آنها، همیشه در تحول وديگرگونی

بوده و خواهد بود، تا همواره‌دینی که میان جماعات رایج است، مناسب‌مقتضیات تازه‌ی آنها باشد[1].

بهائیان گفته‌اند : تعدد پیامبران و گوناگونی ادیان، معلول همین امر بوده است که : هر دینی بایدمطابق مقتضیات تازه‌ای باشد، که نسبت به‌دین‌سابق، تحول و تکامل پیداکرده باشد.

چنانکه بیشتر متکلمان اسلامی نیز، توالی انبیاء و تناسخ ادیان را، معلول تغییر و تکامل جوامع انسانی دانسته‌اند. فی‌المثل، دین موسی مناسب حال همان طوایف بنی‌اسرائیل‌در آن زمان بوده‌است؛ از این‌رو نمیتواند دین‌دائمی‌باشد؛دین مسیح هم مطابق مقتضیات زمان عیسی بوده، چون دستورات ادیان نامبرده برای اوضاع و احوال زمان خود مناسب بوده، ولی وضع زندگی و مقتضیات‌آن دچار تحول وتکامل گشته است، واین تحول وتکامل در شئون زندگی بشر،روز-افزون است ؛ ولی احکام و دستورات‌آن دین، در یك حال می‌ماند. اما چنانکه روشن است اگر دقیق شویم، می‌بینیم که‌آئین بهاء در برابر دین اسلام بسیار ناچیز است.

این‌استدلال بهائیان اگرچه نزدخودشان مورد قبول‌است ،وآن‌رادر کتابهای خود ذکر کرده‌اند ، و دلیل عقلی بودن آن نقضی ندارد و بعضی متکلمان اسلامی‌هم، چنانکه در کتاب شرح باب حادی عشر آمده، موضوع تعدد انبیاءرا معلول همان دلیل تحول در مقتضیات زندگی بشری دانسته‌اند؛ ولی باید دینی که برای‌مقتضیات تازه تشریع‌میشود،عالی‌تر ازدین سابق‌باشد، درصورتی که‌آئین‌های باب وبهاء نسبت به‌دین اسلام قطره‌ای هستند در برابر دریا، بلکه دربیشتر موارد، برداشت‌هائی از آن کرده‌اند و در عین‌حال به‌درجه‌ی کمال و جامعیت دین اسلام هیچوقت نمیتوانند باشند. روی این اصل از آن استدلال عقلی این نتیجه گرفته نمی‌شود که‌آئین‌بهاء ناسخ‌اسلام وکامل‌تر از آن باشد؛ بلکه قضیه عکس آن است.

۱ ـ منبع سابق، ص ۴۵ تا ۵۱

دلیل نقلی بهائیان در محدود بودن ادوار ادیان

دلیل نقلی بهائیان در این که هردین وشریعتی، دور و مدت محدود و معینی دارد، و تاپایان جهان ادیان تجدید خواهند شد و پیامبران بسیاری خواهند آمد ، بعضی آیات قرآن و روایات اسلامی است.

آنها دراین باره، آیه‌های بسیاری از قرآن‌راز راه تأویل مورد استدلال قرار داده‌اند، که این دو آیه به‌قول بهائیان مهمترین آنها میباشد :

۱ – « و برای هرامت، مدت‌معین و محدودی است، چون آن مدت بپایان برسد، ساعتی پس و پیش نخواهد شد»[1]

۲ – «ای فرزندان آدم ، درآینده ، حتماً پیامبرانی از میان خودتان خواهند آمد، که آیات و دستورات خدا را ، برای شما بیان خواهندکرد . در آن هنگام هرکسی از شما نیکوکارتر وپرهیزکارتر باشد، برای او بیمی نخواهد بود وغمناك نخواهد شد» .[2]

و نیز ، اخبار و روایاتی را مورد استدلال قرارداده‌اند که بهاءالله درایقان و میرزا ابوالفضل گلپایگانی درکتاب الفرایـد وعبدالبهاء درمفاوضات به‌آنهااشارت کرده‌اند و مفاد همه‌ی آنها به قول بهائیان این است که: هردینی، مدت ودور معین و محدودی دارد، هر وقت مدت آن منقضی شود بادین بعدی منسوخ و دینی تازه و پیامبری جدید مبعوث خواهد شد . با این وصف ، بزرگترین مانع بهائیان در این عقیده، موضوع خاتمیت پیامبر اسلام است، که ماآن را در مبحث عقاید سید باب موردبحث قرار دادیم. چنانکه قبلا اشارت شد ، این عقیدهٔ بهائیان از مذهب اسماعیلیه اقتباس شده است .

۱ – سوره‌ی اعراف آیه ۳۴ «ولکل امة اجل فاذاجاء اجلهم، لایستأخرون ساعة و لایستقدمون» .

۲ – قرآن، سورهٔ اعراف ، آیه ۳۵ «یابنی آدم امایاتینکم رسل منکم‌یقصون‌علیکم آیاتی، فمن اتقی و اصلح فلاخوف‌علیهم ولاهم یحزنون».

مفهوم قیامت در آئین‌های باب و بهاء

پیش ازآنکه در این‌باب به‌بحث وتحقیق پردازیم، عقیده‌ی پیروان آئین بهاء را، ازگفتار میرزا ابوالفضل گلپایگانی، که عالم متکلم بهائیان شمرده میشود، نقل میکنیم. او چنین نوشته است:

«... اهل بهاء را عقیدت این است که: هنگام ظهور باب و بهاء، سماوات ادیان مختلفه‌منطوی گردد وجهان آرایش‌نو گیرد وعظام‌رمیمه[استخوانهای‌پوسیده] دین، نشأت جدیده و حیات بدیعه پذیرد و معنی این‌آیه از قرآن که گوید: «تری‌الارض غیرالارض» یعنی در قیامت می‌بینی که روی زمین دیگرگونه‌گردد، آشکار گردد وحقیقت: «واشرقت الارض بنور ربها»، هویداگردد، وتفسیر آیه‌ی «والامر یومئذلله ...» ظاهر آید...

و در قرآن «یوم‌الله یوم‌الجزاء، یوم‌الحسرة، یوم‌التلاق، قیامت وساعت و امثال‌آنها» مقصود کلی، در اخبار و احادیث از قیام وقیامت، فرا رسیدن دو روز عظیم‌او، دوظهور کریم یعنی: ظهورباب وبهاء است!».[۱]

چنانکه‌می‌بینیم‌بهائیان مقصود ازمفهوم قیام قیامت واخبارو آیاتی که درآنها به‌برپا شدن‌قیامت‌ورفتن‌مردم به‌دوزخ وبهشت‌اشارت شده،عبارت‌از قیام باب‌وبهاء شمرده‌اند.[۲] بنابراین، روز قیامت به‌عقیده آنها یعنی: روز قیام باب‌وبهاء، و اهل بهشت یعنی: کسانی که به دین‌باب و بهاء وارد شوند، و اهل دوزخ هم یعنی، مردمانی که دراین‌قیامت، منکردین‌باب وبهاء شوند!؟

بهائیان، دراین عقیده‌ی ویژه‌ی خود، باهمه‌ی ادیانی که قیامت‌راروز پایان جهان پنداشته‌اند، مخالفت کرده‌اند؛ تنها دراین پندارخود، با اسماعیلیان‌نزاری نزدیك شده‌اند، بلکه میتوان‌گفت‌که بهائیان این‌عقیده‌ی خود رادر توجیه مفهوم قیامت، ازاسماعیلیان قدیم در قلعه‌ی الموت اقتباس کرده‌اند.

۱ ــ میرزا ابوالفضل گلپایگانی: الفرايد، ص۹

۲ ــ روحی روشنی: خاتمیت، چاپ مؤسسه مطبوعاتی‌امری، ص ــ ۳۷

قیامت کبری و قیامت صغری

بهائیان ، قیامت را دو گونه پنداشته‌اند : ۱ـ قیامت صغری ۲ـ قیامت کبری ، قیامت صغرا عبارت است از همان «عالم برزخ » که مطابق بعضی احادیث اسلام بلافاصله ، پس از مرگ انسان آغاز می‌شود. این قیامت راروحانی دانسته ودراین باره، به‌آیه‌وروایت زیر از راه تأویل استدلال کرده‌اند :

«کسانی راکه در راه خدا کشته شده‌اند ، مرده نپندارید . زیراآنان زنده هستند و درنزد پروردگارشان ، روزی‌خوار اند[1].»

واین‌روایت : «وقتی انسان مرد قیامتش برپا می‌شود»[2].

منشأ این عقیده‌ی بهائیان ، صرف‌نظر ازاین‌آیه و روایت ، همان عقیده‌ی بعضی مسلمانان است، که درباره‌ی «عالم برزخ» تصور کرده‌اند. این عقیده نیز، تقریباً ازقرن دوم و سوم هجری ، درمیان مسلمانان رواج یافته است . یعنی بعضی فرق‌اسلامی آن‌را اززرشتیان ایرانی گرفته‌اند ودرمیان مسلمانان رواج داده‌اند . زیراکه این‌عقیده ، ازاصول عقاید زردشتیان است، که روح انسان پس‌ازمردن ، زندگی می کند وهرشب جمعه وشبهای عیدهای دینی به‌دیدار خویشان خودمیآید.

دلیل این مدعی ، یعنی عقیده‌ی مربوط به‌عوالم برزخ واینکه انسان پس‌از مرگ تاروز قیامت ، یادر عذاب ویا درنعمت بسرخواهد برد ، از اصول اصلی عقاید اسلام ودرقرآن نیست، وبلکه ازادیان دیگر دراسلام واردشده‌است، اینست که ماپس ازجستجو درقرآن‌کریم ، منشأ چنین عقیده‌ای را درآن نیافتیم ؛ بلکه به‌آیاتی درقرآن برخوردیم که ، مطابق مفهوم‌آنها ، انسان درفاصله‌ی مرگ تاروز قیامت ، درحالت بی‌خبری ـ بی‌خبر ازعذاب دوزخ یا نعمت بهشت ـ بسر خواهد برد. بطوری که وقتی درصبح روزقیامت ازقبروخوابگاهش برمیخیزد، بهت‌زده و

۱ـ سوره‌ی‌آل عمران ،آیه‌ی ۱۶۹ « ولاتحسبن‌الذین قتلوا فی‌سبیل‌الله امواتاً، بل احیاء عندربهم یرزقون»

۲ـ«اذا مات‌الانسان قامت قیامته»

بیخبر میپرسد : «چه اتفاقی افتاده وچه کسی اورا ازخوابگاهش برانگیخته است؟ این مفهوم درسوره یاسین آیه۵۲، چنین آمده است:

«قالوا یاویلنا من بعثنا من مرقدنا؟ هذاما وعدالرّحمان وصدق به‌المرسلون» یعنی: مردم درروز قیامت، که زنده وازقبرها بلندمی‌شوند، می‌پرسند: ای وای چه کسی مارا ازخوابگاهمان بیدار کرده ؟ به‌آنان گفته میشود: این همان روزی‌است که خدا وعده داده وپیامبران تصدیق کرده بودند .

ونیز درسوره یاسین آیه۷۹ آمده است که : مردی‌نزد پیامبر آمد، درحالی که استخوان پوسیده‌ای دردست داشت، گفت : این‌استخوان پوسیده‌را چه‌کسی زنده تواند کرد؟ پیامبرجواب داد : خدا، چنانکه انسان رادر دنیا درآغاز خلقت زنــده کرد، درقیامت نیز ازنوزنده خواهدکرد ، وآن‌آیه این‌است: «... قال‌من یحیی‌-العظام وهی‌رمیم ؟ قل‌یحیهاالذی انشأها اول‌مرة ...»

درقرآن فقط درسوره‌ی المؤمنون‌آیه۱۰۰ اشاره به برزخ شده، که‌آن را به معنای فاصله‌ی زمانی میان مرگ‌انسان وروزقیامت به‌کار برده ، ودرسوره‌الرحمن آیه۲۰ وسوره فرقان‌آیه۵۳ ، اصلا کلمه «برزخ» به معنای «دیوار» وحدفاصل دو چیز به‌کاربرده شده است.

بنابراین، معنای برزخ دراسلام، مطابق‌آیات قرآن، همان فاصلهٔ مرك انسان تا روزقیامت است.

واما قیامت کبری درنزد بهائیان ، که همه‌ی پیامبران ازبرپا شدن‌آن در پایان جهان خبرداده‌اند، وبویژه‌پیامبراسلام‌دربیشترسوره‌های‌قرآن‌آنراتأکید کرده‌است، (که روزی است، که همه‌ی انسان‌ها زنده می‌شوند وبه‌پای حساب خدائی‌می‌آیند وطبق کردارهای خود دراین جهان، کیفر وپاداش می‌بینند)، عبارت‌است‌ازانتهای مدت دین سابق وظهور پیامبر وتشریع شریعت تازه . بنابراین تصوربــهائیان ، تا کنون قیامتهای متعددی برپا شده و درآینده هم ، بر پا خواهد شد . مهمترین و بزرگ‌ترین قیامتها را ، قیام باب و بهاء شمرده‌اند ! و قیامتهای گذشته را ، یعنــی

باصطلاح قیامتهای پیامبران سلف‌را، مانند بعثت موسی ، عیسی و محمد، مقدمه‌ی قیام‌باب وبهاء پنداشته‌اند!

کیفیت باصطلاح بعثت و قیام بهاء الله

بهاءالله کیفیت قیام خود راکه بزرگترین و مهمترین قیامتها شمرده است، ازکیفیت‌قیام وبعثت‌پیامبر اسلام اقتباس کرده است : عبدالملك بن‌هشام درکتاب «سیرةالنبی» معروف به «سیره‌ی ابن‌هشام» کیفیت بعثت پیامبر اسلام را چنین نوشته است : «... فقال رسول‌الله فجائنی جبرائیل و اناناثم بـه‌نمط من دیباج فیه کتاب فقال اقرأ باسم ربك‌الذي خلق ... ووهبت من‌نـومی فکانماکتبت فی قلبمی کتاباً ...»[1]

یعنی: پیامبر اسلام گفت ، وقتی که به‌پیامبری مبعوث شدم،جبرئیل مرا صدا زد و من درجای خودم خوابیده بودم و کتابی ازحریر برای من‌آورد وبمن گفت : بخوان‌نام پروردگارت راکه خلق‌کرد... گویا این‌که در قلب من‌کتابی ازعلم‌خدا نوشته‌شد وجبرئیل‌مرامیان‌آسمان وزمین صداکرد و وقتی ازجایم بلندشدم، متوجه شدم‌که به‌موهبت بزرگی رسیده‌ام...

بهاءالله هم ، درسوره هیکل اقدس بادرنظر گرفتن کیفیت بعثت پیامبراسلام که نقل شد، چنین نوشته است:

«کنت نائماً علی مضجعی مرت‌علی نفحات ربی‌الرحمان و ایقظنی من‌النوم وامرنی بالنداء بین‌الارض والسماء . لیس هذا من‌عندی ، بل‌عنده و یشهد بذالك سکان جبروته وملکوته ومدائن عزه ...» .

یعنی، هنگامیکه درخوابگاهم خوابیده بودم ، الهام پروردگار برمن‌آمد و مرا ازخواب بیدارکرد ، وفرشته‌ی الهام میان‌زمین وآسمان بمن دستورداد که‌مردم را به سوی خدا بخوانم . این‌دعوت ازسوی خودم نیست، بلکه ازسوی خـدای بزرگ است، چنانکه ساکنان‌آسمانها وبزرگی او، براین امرگواه هستند.»

۱ـ سیره‌ی ابن‌هشام ، شرح روض‌الانف ، ج۱ ، ص۱۵۲

بهائیان ، این قیام بهاءالله را، روز ۲۱ آوریل ۱۸۶۳میلادی ، برابر با ۱۲۴۲ خورشیدی، درباغ رضوان بغداد میدانند. بنابراین، به‌عقیده‌ی بهائیان ، روزقیامت که دربیشتر آیات قرآن وروایات مسلمانان ازوقوع آن خبرداده شده‌است ، همین روز بعثت وقیام بهاءالله شمرده میشود! روی‌این اصل ،آنها همه‌ی این گونه آیه‌ها را، مانند: «وجوه یومئذ ناضرةالی ربها ناظرة، اذالشمس کورت ، اذاوقعت‌الواقعه ولیس لوقعتها کاذبة واذاالنجوم انکدرت...» که همه‌درباره‌ی روزرستخیز آمده‌اند، اشارت به‌ظهور وقیام باب وبهاء دانسته‌اند !

مقام باب و بهاء در نظر بابیان و بهائیان

چنانکه دربخش دوم گذشت ، بابیان ویا «اهل بیان» که منکر پیامبری بهاءالله هستند واورا مرتد ودروغ‌زن‌می‌دانند، ظهوروقیام سیدباب‌را قیامت موعوددانسته واوراهمان‌مهدی موعود شمرده‌اند .

بابیان، ازاین‌رو بهاءالله را دروغزن دانسته‌اند که : خودباب در کتاب بیان نوشته‌است:هر کس‌پیش‌ازتمام‌شدن‌دو هزارسال، که مطابق باعددحروف «مستغاث» است، ادعای من‌یظهره اللهی‌وپیامبری کند. دروغزن ومفتری است[۱] .

امابهائیان ، قیامت اصلی راهمان قیام وبعثت بهاءالله دانسته‌و گفته‌اند: نسبت باب به بهاءالله ، مانند نسبت حضرت یحیی به حضرت عیسی است . یعنی همان گونه که مقام یحیی مژده‌دادن به‌ظهورعیسی بود ، مقام باب هم نسبت به‌مقام‌بهاءالله مژده‌دهنده بود. به‌عقیدهٔ بهائیان بهاءالله، پیامبری است عمومی برای‌همه‌ی بشریت که مقام اوایجاد وبرقراری وحدت میان انسان (وحدت درمذهب، وحدت‌درزبان، وحدت‌درحکومت) بوده است ، ولی چنانکه میدانیم‌عملا بهاءالله نتوانست به‌این آرزوها وادعاهای خود جامه عمل پوشاند. بجای وحدت درمذهب ، کثرت‌درآن ایجاد کرد .

۱ـ کل من ادعا امراً قبل سنین‌المستغاث، فهو مفتر کذاب، اقتلوه حیث وقفتموه

وحدت انسانی در زبان، حکومت و دیانت

معروفترین ایده وموضوعی که همیشه زبان زد بهائیان است وآن را درمباحثات خود برخ طرف مخالف خودمیکشند، ودر کتابهای تبلیغی خودمانند «نظراجمالی بدیانت بهاء» تفسیر وشرح کرده‌اند، موضوع وحدت انسانی درزبان، حکومت ودیانت است ، و این موضوع را بزرگترین اصول دین خـود می‌شمارند . این موضوع را خودبهاءالله مطرح کرده وگفته است : باید اختلافات نژادی ، زبانی، سیاسی ودینی ، که منشأ همه‌ی اختلافات ملتها شمرده میشوند ، از میان بـروند و وحدت انسانی در آن مسائل وموضوعات میان ملل برقرارشود. ظاهراً این عقیده ازجمهوریت افلاطون ویا ازمدینه فاضله فارابی گرفته شده‌است .

ازاین روست که بهائیان ،کافرین ، یعنی غیر بهائیان را با دیده‌ی دشمنی و پلیدی نمی‌نگرند، ومفهوم‌این آیه‌های قرآن‌را ، خلاف‌وحدت انسانی ادعائی‌خود دانسته‌اند که فرموده است:

«فاقتلوا المشرکین حیث‌وجدتموهم ،جاهد الکفار والمنافقین»[۱] یعنی : هر جاوهروقت مشرکان را یافتید، بکشید وباکافران ومنافقان جنگ ومقاتله‌کنید ، ولی بهائیان عملا بـه غیر بهائیان به دیده‌ی دشمنی مـی نگرند ، حتی میان خودشان می‌جنگند !

اگر دراین باره ، تاریخ بهائیان را ورق‌بزنیم واعمال آنهارا نسبت‌بدیگران وخودشان بنگریم ، عملا خلاف این‌ایده‌ی آنها را می‌بینیم ، چنانکـه وقتی میان بهاءالله وبرادرش صبح ازل اختلاف افتاد و کار به جنگ و مبارزه کشید ؛ بهاءالله دستورداد گروهی ازازلیان وبابیان راکشتند! و نیز در زمان عبدالبهاء که میان‌او و برادرش محمد علی میرزا «غصن‌اکبر» اختلاف بوجود آمد ، خود عبدالبهاء ، که زندگی‌مسالمت آمیز ووحدت انسانی‌راسفارش مینمود ، همیشه به‌آن‌اختلافات دامن میزد !

۱ــ سوره‌ی توبه‌آیه‌های ۵، ۷۳.

«ولی امرالله» (شوقی) نیز که از وحدت انسانی دم میزد، از این طریق مخالفان بسیاری از سران بهائی برای خود بوجود آورده بود، وچنانکه بالاتر گذشت ، بـا آنها وحتی بابسیاری از افراد خاندانش ، با سختترین وجهی رفتار میکرده است و با همه‌ی افراد دودمان بهاءالله ، قطع رابطه کرده و هنگام مـرگ پدرش ، نزد او نرفته بود !

مسائل و موضوعاتی که مورد اشارت قرار گرفت ، مهمترین موارد فلسفه‌ی آئین بهاء وعقایددینی بهائیان بود وبقیهٔ عقاید کلامی واصول فلسفی آئین بهاء ، همان مطالبی هستند که دربخش دوم مورد اشارت قراردادیم . بنابراین، فلسفه‌دینی بهائیان در مسائل خداشناسی، نبوت، معاد، خاتمیت، عصمت و معجزات پیامبران، عبارت ازهمان مسائل وعقایدی هستند که دربخش دوم درمبحث فلسفه وعقاید آئین باب بیان شد که دوباره تکرار آنها دراینجا لازم نیست .

اینك درقسمت بعدی ، اشارات کوتاهی نیز به‌برخی احکام و حدود وآداب ومناسك دینی بهائیان می‌شود.

برخی احکام، حدود ومناسک آئین بهاء

پیش از این اشارت کردیم کـه : بیشتر احکام، مناسك و آداب آئین بهاء، همان آداب ومناسك آئین باب است، که بهاءالله آنها را در آئین خود پذیرفته است. ولی بهاءالله علاوه بر آنها، احکام ومناسك دیگری نیز بر آنها افزوده است، کـه اینك به‌برخی از آنها اشارت می‌شود.

در صفحات گذشته، نمونه‌هائی از گفتار ونوشتار بهاءالله‌را ازاقدس و کتابهای دیگر او نقل کردیم، که‌بیشتر آنها مربوط به احکام ومناسك آئین اوبودند، دراینجا ترجمه‌ی آنها را نقل میکنیم:

احکام وحدود ارث در آئین بهاء

احکام ارث در آئین بهاء، همان‌احکام ارث‌آئین‌باب است؛ ولی با تفاوت مختصری. سید باب دراحکام ارث، وارثان شخص متوفی راهفت طبقه وگروه تعیین کـرده و معلم را یکی ازآنها شمرده است، و نیز ثلث ما ترك را، اگر مرده وصیت کرده باشد، باو اختصاص داده است.

بهاءالله هم آن ترتیب‌را پذیرفته و آن رادر کتاب اقدس‌آورده وعلاوه‌بر آن، سهمی هم برای «بیت العدل» تعیین کرده وچنین نوشته است.

«... اگر کسی بمیرد و وارثی نداشته باشد، همه‌ی ماترك اوبه بیت‌العدل داده میشود، و متصدیان «بیت‌العدل»، که امینان رحمان هستند، آن را بـه‌یتیمان و

بیوه زنان وبه‌سود همگان خرج خواهند کرد. اگر کسی بمیرد واز وارثان متعدد، فقط فرزندانی از او بمانند، و وارثان دیگری (مانند پدر و مادر، معلم و خواهر و برادر) نداشته باشد، دو سوم‌مال اوبفرزندان او و یك سوم آن به«بیت‌العدل»داده میشود. و اگر هیچکدام از وارثان هفتگانه وجود نداشته باشند، دوسوم ماترك او به خویشان نزدیکش، مانند: برادرزاده، خواهرزاده داده میشود؛ واگر اینان‌نباشند به‌عموها، دائی‌ها، عمه‌ها، خاله‌های او و فرزندانِ آنها داده میشود و یك سوم آن، بر میگردد به **بیت‌العدل** . این حکم، دستور خداست.

اگر مرده‌ای هیچکدام از وارثان نامبرده را نداشته باشد، همه‌ی اموالش‌به به بیت‌العدل داده می‌شود ... اگر پسر یـا دختری در حیات پدرشان بمیرنـد و فرزندانی ازآنهابمانند، مانند پدرشان، از اموال جدشان، ارث خواهند برد.اگر وارثان مرده‌ای صغیر باشند، اموال‌آنها را به‌شخصی امین میدهند تا او برای‌آنها تجارت‌کند تا بالغ‌شوند... آنچه‌مابرای وارثان‌معین‌کردیم از سوی خدا وازفضل اوست، تاآنها پروردگارشان را سپاس‌گویند»[1].

جانشینان‌بهاءالله، بویژه‌عبدالبهاء، از راه تفسیر، تغییراتی درسهم‌های‌وارثان داده، وآن را چنین توجیه‌کرده‌اند: ماترك‌مرده به‌صدقسمت متساوی‌تقسیم‌میشود، نوزده درصدآن سهم بیت‌العدل است و هشتاد ویـك درصدآن نیز بـه‌چهل و دو قسمت متساوی بخش میشود، که۱۸ قسمت آن به‌پسران و دختران مرده‌بتساوی‌داده میشود وباقی آن،چنین تقسیم میشود: ۶ سهم و نیم به همسر ۵ سهم ونیم‌به پدر، ۴ سهم ونیم به مادر، ۳ سهم و نیم به‌برادران، ۲ سهم و نیم به‌خواهران و ۱ سهم و نیم هم به معلم داده میشود.

۱ ــ اقدس ص ۸ تا ۱۰ عبارات عربی این احکام چنین‌آغاز شده است: «من‌مات ولم‌یکن له ذریة ترجع حقوقهم‌الی‌بیت‌العدل لیصرفواها امنأالرحمن فی‌الایتام و الارامل ومایتفع به‌جمهورالناس...»

شبکه‌ی محارم جنسی در آئین بهاء

شبکه محارم جنسی در آئین بهاء بسیار محدود و کم شده است؛ وبهاءالله بجز زن پدر، همه‌ی زنان‌مانند: مادرخواهر دختر خواهر، دختر برادر، عمه و خاله را برای ازدواج حلال دانسته است که‌مزاوجت آنها برای مرد دراسلام‌حرام شده بود و آنها جزء محارم جنسی شمرده شده بودند. ولی بهاءالله، ازدواج‌باآنها را حلال گردانیده ویا دربارهٔ آنها سکوت کرده است. بهاءالله حیاکرده است، که از حکم ارتباط جنسی با پسران نابالغ و «امرد» سخن‌گوید! او، حکم این موارد را در اقدس، چنین بیان‌کرده است:

«فقط ازدواج شما مردان، با زنان پدرانتان حرام شد، ماحیامیکنیم که‌حکم پسران جوان را ذکرکنیم.ازخدا بپرهیزید ای ملاءامکان، وازازدواج باآن‌مورد از محارم [زن پدر]، که مانهی فرمودیم، دوری کنید و درشهوت رانی زیاده روی نکنید. »[1]

چنانکه بالاتر گذشت، بهاءالله‌بیش از یك زن‌برای‌مرد را، جایز ندانسته‌است.

حکم‌شرعی‌دزدان و زناکاران در آئین بهاء

بهاءالله به احکام مجازات دزد و کیفر زناکار در اسلام نگاه کرده وخواسته است که احکام‌آن دو مورد را درآئین خود با اسلام تطبیق وحکم دیگری برای آن تعیین‌کند.در اقدس در این مورد چنین‌حکم‌کرده است :

« در باره‌ی حکم دزد چنین نوشته شده است، که او را دربار نخست نفی‌و تبعید کنند ودر مرتبه دوم، حبس ودر دفعه سوم در پیشانی اوعلامتی‌گذارند، که او را بوسیله‌ی‌آن علامت در شهرها بشناسند و هیچ رحمی و رأفتی درباره‌ی او روا ندارند ...»[2]

«خدا دستور داده‌است، که هر مردو زن‌زناکار در برابر عملشان، نه‌مثقال‌طلا

۱ ــ اقدس، ص ۳۸

۲ ــ قدکتب علی‌السارق النفی‌والحبس وفی‌الثالث فاجعلوا فی‌جبینه‌علامة...»

بعنوان دیه و کیفر به«بیت‌العدل» تسلیم کنند؛ و اگر دوباره عمل‌را مرتکب‌شدند، دو برابر دیه بدهند. این‌چیزی است که،مالك نامها به‌آن حکم کرده‌است.وعلاوه برآن، برای آنها عذاب خوارکننده‌ای مقدر فرموده است.[۱]»

آنچه در این دوحکم جلب‌نظرمی کند، اینست که‌بهاءالله‌اولامجازات‌دزدی را بسیار سخت‌کرده، ولی درباره‌ی زناکاران راه اغماض و تشویق اختیار کـرده است! چه‌آنکه ، برای زناکاران توانگر وسرمایه‌دار دیه‌ی نه‌مثقال یا ۱۸ مثقال‌طلا اهمیت ندارد و از این رو این حکم جناب بهاء ، باعث رواج فحشاء در اجتماع خواهد بود .

حکم زکاة در آئین بهاء

بهاءالله همان‌حکم سیدباب را در باره‌ی زکاة پذیرفته است، که در بـاب رابع از واحد ثـامن‌کتاب بیان حکم زکاة را چنین بیان‌کرده بود: هرگاه‌کسی دارای ششهزاروپنج‌مثقال طلا یا نقره باشد [پول رایج زمان سید باب سکه‌های طلا ونقره بوده است]نود و پنج مثقال‌آن را باید بعنوان « زکاة » به‌پیشوایان بابی بپردازد.

و در باب‌سادس‌عشر (۱۶)همان واحد نیز نوشته است: برهرکس‌واجبست که از هرچیزکه بهای آن‌معادل صد مثقال طلا باشد، نوزده درصدآن‌را برای خدا بدهد . بهاالله در اقدس، این حکم را چنین تأئیدکرده است:

«هرکه دارای‌صدمثقال طلاگردید،نوزده مثقال‌آن ازآن خدا وزکاة است[۲]»

بهاءالله، علاوه براین،منابع دیگری نیز برای زکاة معین‌کرده وگفته است:

«من، همه‌ی‌عایدات‌موقوفات‌را، که پیش از این به خیرات‌اختصاص‌داشت، برای خدا [زکاة]اختصاص دادم، که‌باید همه‌ی‌آنها بدست من و پس‌ازمن،بدست

۱ ــ اقدس ص ۱۹ «حکم‌الله لکل‌زان وانیة دیة مسلمة‌الی بیت‌العدل‌وهی تسعة‌مثاقیل من‌الذهب وان عاد مرة‌اخری عود واضعف‌الجزاء هذا ماحکم به‌مالك الاسما فی‌الاولی‌و فی‌الاخری وقدرلها عذاب مبهن».

۲ ــ «والذی یملك‌مائة مثقال من‌الذهب‌فتسعة عشر مثقالا منهالله» .

پسران و جانشینانم، وپس ازآن‌ها ، به‌بیت‌العدل برسد. »[۱]

بهاءالله بطور کلی، همه زکاة‌ها و عایـدات و دیه‌ها را، که از سوی بهائیان پرداخت‌می‌شود، دستورداده‌است که‌پس ازاوبه اولیای بیت‌العدل بدهند. پائین‌تر، از چگونگی بیت‌العدل سخن خواهیم گفت.

اینك در پائین، اشاراتی نیز، به‌چگونگی نظامات، تشکیلات‌دینی‌وسازمان اداری و محافل مذهبی وبعضی‌آداب و رسوم واعیاد بهائیان می‌شود.

۱ ـ اقدس ،ص ۱۶

نظامات و تشکیلات مذهبی آئین بهائی

سازمان اداری و تشکیلات مذهبی آئین بهائی ، مانندگی زیادی به‌سازمان و تشکیلات دین مسیح ، ودرجات روحانی آن نیز، شباهت بسیارنزدیکی به درجات روحانی مذهب اسماعیلیه دارد: هم‌چنانکه درسازمان روحانیت مسیحیت ، پاپ در رأس‌قراردارد ودرجات کشیشان‌پائین‌تر ازپاپ وتشکیلات کلیساهای شهرستانها به ترتیب اهمیت ازبالا به‌پائین قراردارند، تشکیلات داعیان ومبلغان ومحافل آئین بهائی نیز، دارای چنان‌نظامی می‌باشند .

درجات داعیان ووظایف هر کدام آنها دربهائیت نیز، مانندگی بـه درجات اسماعیلیه دارد، وهر کدام ازافراد بهائی تاحدی مجاز هستند دعوت و تبلیغ کنند و باید درجات پائین‌تر، ازدرجات بالاتر ازخود، فرمان‌برند .

برابر این‌نظامات ، پس‌ازشوقی ،که ظاهراً جانشینی خاص برای او تعیین نشد، اموراداری‌وسازمان مذهبی بهائیگری ، طبق‌دستورات **«ایادی بیت‌العدل»** انجام میشود .

وظیفه‌ی بیت‌العدل اعظم و محافل پائین تراز آن

تشکیل «بیت‌العدل اعظم» و محافل شهرستانها برای اجرای مصالح‌بندگان ازدستورات‌بهاءالله دراقدس است. او،درآن کتاب دراین باره چنین نوشته است :

«خدا به بهائیان دستور داده است که ، درهرشهر ،

محفل بزرگی بنام «بیت‌العدل» قراردهند و درآن محفل بزرگ، اعضایی بشماره حروف «بهاء» گردهم آیند، هرچه شماره‌ی اعضای آن بیشترباشد، بهتراست؛ واین‌مقدار اگرازشماره‌ی حروف «بهاء» افزون گشت، باکی‌نیست. حضوراین افراد درآن مجلس، مانند حضور آنها درمحضرخداست. آنها چیزهائی می بینند که دیگران نمیبینند، ازاین‌رواعضای بیت‌العدل امینان خدا درمیان‌مردم و وکیلان اودرزمینند، که باهم درمصالح بندگان مشورت می‌کنند، وآنچه به صلاح مردم و مختاراست، اختیارمی کنند»[۱].

چنانکه خواهیم گفت بایدیك‌نفر ازنسل بهاءالله، بنام «ولی‌امرالله» دربیت‌العدل اعظم براعضای‌آن نظارت وریاست داشته باشد، که اطاعت ازفرمان‌های او برهمه‌ی بهائیان واجب است. اگرچه بهاءالله همه‌ی محافل بهائی درشهرستان‌ها را «بیت‌العدل» خوانده است، ولی جانشینان او، خصوصاً بعد از شوقی‌آنها را محافل شهرستان‌ها نامیده وتنها محفل‌بزرگ را، که دررأس همه‌ی محافل و در مرکز بهائیت درشهرعکا قراردارد، بنام «بیت‌العدل اعظم» خوانده‌اند.

بهاءالله اگرچه محافل بزرگ بهائیان را سفارش کرده وبه‌وظایف آنهااشاره نموده است، ولی مجمع‌عمومی ایادی‌بهائیت، که بنام «بیت‌العدل اعظم»خوانده شده وبعدازشوقی انسجام وموجودیت یافته‌است، ضرورت اوضاع، آئین‌بهاء بعد ازشوقی ایجاب کرده است. زیرا شوقی‌ربانی که احساس کرد برای جانشینی‌خود ورهبری بهائیت فرزندی ندارد، صحبت ازتشکیل «بیت‌العدل اعظم» نمودوبه‌قول خود «جنین بیت‌العدل اعظم» یعنی پایهٔ‌آن را ایجادکرد و آن‌را به‌همه‌ی سران

۱ـ عبارات عربی اقدس چنین است : «قد کتب‌الله علی‌کل مدینة ان یجعلوا فیهـا بیت‌العدل لیجمع فیه من النفوس علی عددالبهاء، وان زادلابأس و یرون کانهم یدخلون محضرالله ویرون من‌لایری وینبغی لهم ان‌یکونوا امناءالرحمان بین‌الامکان ووکلاالله فیمن علی‌الارض‌کلها ویشاور افی مصالح‌العباد لوجه‌الله‌کما یشاورون فی‌امور هم و یختاروا من‌هوالمختار»

بهائی اطلاع داد. ولی بعضی ازایادی ومبلغان بهائی با آن مخالفت آغاز کردند. زیرا شرایطی که شوقی برای آن ایجاد کرد، باوصایای عبدالبها در آن مورد تطبیق نمی کرد:

عبدالبهاء در الواح وصایا گفته بود، باید «ولی‌امرالله» یعنی شوقی در یك وصیت‌نامه مخصوص، جانشین خودرا که «ولی‌امر ثانی» نامیده خواهدشد، تعیین کند وباید در آن بیت‌العدل، هشت نفرازرجال وایادی درجهٔ اول بهائـی انتخاب کنند وریاست آن هشت‌نفر ازاعضای آن را «ولی امـر ثانی»، که به انتخاب شوقی برای جانشینی خودتعیین می‌شود، به‌عهده گیرد. عبدالبهاء نام این مجمع عالی‌را «بیت‌العدل‌اعظم» خوانده بود.

شوقی از آغاز پیشوائی خود درصدد ایجادآن بوده، ومقدمات آن‌را«جنین بیت‌العدل اعظم» خوانده بود؛ولی اقدامات اوبرای ایجادآن، باسفارش‌عبدالبهاء تطبیق نمی کرد، وعلت مخالفت بعضی بهائیان با آن از آنجا بود. اسماعیل رائین مطابق اسنادی که دراختیار داشته مینویسد:

«اولین باری که شوقی ربانی نظرات خودرا دربارهٔ تشکیل بیت‌العدل‌اعظم اعلام کرد، به‌هیچ وجه‌از تعیین جانشین بخصوصی برای خودصحبت نکرد،بلکه همه‌ی هم‌خودرا متوجه تشکیل بیت‌العدل اعظم کرد و آن‌را «تکلیف شدید»نامید. شوقی ربانی تأسیس بیت‌العدل را،که سمت جانشینی‌خودش راداشت، به علت نداشتن فرزند ذکور، مقدم برهر کار دیگری میدانست.

اودرسال۱۹۵۱میلادی(۱۳۲۸شمسی)، یعنی شش‌سال قبل‌ازدر گذشت‌خود، پیام ذیل‌را درباره‌ی تأسیس هیئت بین‌المللی بهائی (بیت‌العدل اعظم) به کلیه‌ی مراکزبهائی جهان ابلاغ کرد، و گفت: ... به‌محافل ملیه درشرق و غرب تصمیم خطیروتاریخی تأسیس‌اولین شورای بین‌المللی بهائی‌را ابلاغ‌نمائید... درجه‌رشد کنونی محافل۹گانه ملی، که باکمال جدیت درسراسر عالم‌بهائی به‌خدمات امریه قائمند، مرابرآن میدارد که تصمیم‌تاریخی‌فوق‌را، که‌بزرگترین قدم درسبیل‌پیشرفت

نظم اداری حضرت بهاءالله درسی سال اخیر محسوب است، اتخاذ نمایم. این شورای جدیدالتأسیس عهده‌دار انجام سه‌وظیفه می‌باشد :

اول آنکه ، با اولیای حکومت اسرائیل ایجاد روابط نماید.

ثانیاً ـ مرا درایفای وظایف مربوطه به ساختمان فوقانی مقام‌اعلی ، کمك و مساعدت کند .

ثالثاً ـ با اولیای کشوری درباب مسائل مربوط به‌احوال شخصیه، داخل مذاکره‌شود. وچون این شوری [بیت‌العدل‌اعظم] ، که نخستین مؤسسهٔ بین‌المللی واکنون درحال جنین است، توسعه یابد، عهده‌دار وظایف دیگری خواهدشد ، و به‌مرور ایام به‌عنوان محکمهٔ رسمی بهائی شناخته شده وسپس به‌هیئتی‌مبدل‌میگردد که ، اعضایش ازطریق انتخاب ، معین می‌شوند؛ وظهورکامل ثمرات آن وقتیست که مؤسسات متفرعهٔ عدیدهٔ آن تشکیل گشته بصورت مرکز اداری بین‌المللی‌بهائی درجوار روضهٔ مبارکه‌ومقام اعلی، که مقرداثمی آن خواهدبود، انجام‌وظیفه‌نماید. شایسته است این‌ابلاغیه را به‌وسیلهٔ لجنهٔ ارتباط منتشرنمائید» (نقل از اخبار امری آذرودی ۱۳۲۹شماره‌های ۸و۹ص۴و۵)...

شوقی در کتاب «دین‌حضرت بهاءالله» قبل ازتشکیل « **بیت‌العدل اعظم** » چنین می گوید :

«صعود حضرت عبدالبهاء خاتمه اولین عصر ، یعنی عصر رسولی دیانت بهائی رامشخص کرده ، وشروع عصرتکوین راکه، مقدراست شایدظهورتدریجی نظم اداری شود، اعلان‌نمود. تأسیس این‌نظم اداری‌را باب بشارت داده؛ اصل‌آن را بهاءالله نازل فرموده ، وکیفیت آن راعبدالبهاء درالواح وصایای خود تدوین فرموده ، وپایه‌های آن‌راهم‌اکنون. هیئتهای محلی وملی که ازطرف مؤمنین‌انتخاب می‌شوند، بنیان‌گذاری می‌نمایند. وهمین هیئتهای‌ملی ومحلی‌زمینه راجهت تأسیس آن هیئت جهانی ، که بعدأموسوم به «بیت‌العدل‌اعظم» خواهدشد ، فراهم‌مینمایند. همین هیئت جهانی به‌همکاری اینجانب، که رئیس آن ومبین مجازتعالیم‌بهائی می-

باشم ، امور جامعهٔ بهائی را به هم‌مرتبط واداره نموده ودرمحل دائمـی خود در ارض اقدس تأسیس و مستقرخواهد شد» (اسرارصعود ص۱۹)...

سرانجام ، شوقی ربانی پس‌ازبیست ونه سال ، اعضای «بیت العدل اعظم» را انتخاب کرده‌وآن مرکزرا تشکیل داد . این‌انتصاب‌نامهٔ هیئت بین‌المللی‌بهائی حیفا ، بدستور شوقی‌ربانی دراخبار امری سال۱۰۹بهائی وبامقدمه‌ای به‌این شرح چاپ شده است :

« حضرت ولی امرالله کراراً به اعضای هیئت خاطر نشان فرموده‌اند که ، اقدامات روحانی واداری دراین کشور ، بایدمبتنی برلوح کرمل باشد... سفینة ـ الله شریعت الهی واشاره به بیت‌العدل عمومی است ، که هیئت بین‌المللی کنونی ، جنین‌آن است وباید پس ازطی مراحل متوالی، به‌بیت‌العدل تبدیل ودرهمین کوه مقدس [کرمل] مستقر گردد ، ووظایف مقدسه‌ی خودرا انجام دهد.

اعضای هیئت بین‌المللی بهائی به‌شرح ذیل است :

۱ـ ایادی امرالله، امةالبهاء روحیه‌خانم ماکسول [زن‌شوقی] عضورابط بین ولی‌الله وهیئت .

۲ـ ایادی امرالله ، چارلز میسن ریمی ـ رئیس .

۳ـ ایادی امرالله ، املیاکالنر ـ نائب رئیس .

۴ـ ایادی امرالله ، لیرووی ایواس ـ منشی .

۵ـ ایادی امرالله ، یوگوجیاگری ـ عضو سیار .

۶ـ ایادی‌امرالله ، امةالله جسی‌رول ـ امین صندوق .

۷ـ ایادی امرالله ، امةالله اتل رول ـ معاون منشی برای مکاتبه باغرب .

۸ـ ایادی امرالله ، لطف‌الله حکیم ـ معاون منشی برای مکاتبه باشرق .

۹ـ امةالله سیلواناآیواس ، طبق تلگراف مورخ ۴می ۱۹۵۵ نیزتعیین‌شد .

انتصاب‌این‌عده‌به‌عضویت«بیت‌العدل‌اعظم» به‌نظرمنشعبین فعلی‌واشاره‌ای که خود شوقی ربانی کرده، به «جنین بیت‌العدل اعظم» [معروف شده است.] ...

هنگامی که این انتصابات ازجانب شوقی ربانی صورت گرفت ، وبه ظاهر همه‌ی محافل روحانی وملی بهائیت در جهان آن را قبول کرده ، و هیئت شورای بین‌المللی ، یا «جنین بیت‌العدل اعظم» را بعد ازمرگ شوقی اداره کنندهٔ سازمان بهائیت دانستند، ولی‌هنوز چندی از این انتصابات نگذشته بود که، ناگهان زمزمهٔ مخالفت بلندشد . زیرا عده‌ای آن انتصابات را صحیح ندانسته و در صلاحیت و شخصیت انتخاب شوندگان شك کردند [۱]».

شایدعلت مخالفت ایادی بهائی با اعضای انتصابـی بیت العدل اعظم ،که توسط شوقی آفندی صورت گرفت ، این‌باشد که اکثریت آنها غربی (اروپائی یا امریکائی) بودند، در صورتی که سران و مبلغان شرقی ، انتظار داشتند که ازآنها انتخاب‌شوند. چنانکه قبلا از قول صبحی نقل شد ، شوقی حتی نزدیکان خود را رانده، وکاربه‌جائی رسیده بود که ، جزآمریکائی هاهمه ازدورش پراکنده شدند.

مهمترین علل انشعاب بهائیان بعدازشوقی ، چنانکه‌گذشت ، همین مسألـه بوده است .

بیت‌العدل های صغری و درجات محافل مذهبی

چنانکه گذشت‌درجامعه بهائیت‌فقط‌یك‌بیت‌العدل اعظم‌وجود دارد که‌درمرکزبهائیان‌برقرارمی‌شود، وشماره‌ی اعضای آن، طبق دستوربهاءالله، بایدنه‌نفر باشد، اعضای آن ازمیان بیت‌العدل‌های صغری ومحافل شهرستان‌هـا انتخاب و به مرکز فرستاده‌می‌شوند . اعضای‌این‌بیت‌العدل اعظم ، سالی‌یکبار عوض میشوند . تعیین نمایندگان ومبلغان شهرستان‌ها درمحافل وتشریع وتغییر احکام آئین بهاء و صادر کردن دستورات مذهبی برای بهائیان واداره‌ی سیاسی امورمحافل شهرستان ها ، ازوظایف این‌مجلس ، یعنی «بیت‌العدل‌اعظم» است .

آرزوی بهائیان اینست که روزی برسد که بیت‌العدل اعظم آنها، برهمه‌ی ملل ودول حکومت کند ، وضامن اجرای زندگی مسالمت‌آمیز بـاشد ، و وحدت

۱ـ اسماعیل رائین : انشعاب دربهائیت، چاپ مروی تهران ، ازصفحه۱۴۸تا۱۵۲

فرهنگ ، سیاست ، مذهب وزبان را جامه‌ی عمل پوشاند.

پس ازبیت‌العدل اعظم ، بیت‌العدل‌های کوچك قراردارند، که درپایتخت ـ های کشورها تشکیل میشوند. این بیت‌العدل‌های کوچك را « بیت‌العدل‌صغری » می‌نامند، که اعضای آنها ، که نسبت به محافل شهرستان‌ها مرکزیت دارند، از میان محافل‌شهرستان‌ها انتخاب میشوند.هم‌چنانکه‌اعضای‌بیت‌العدل‌اعظم ازمیان‌اعضای بیت‌العدلهای صغری ، برگزیده می‌شوند .

محافل شهرستانها دردرجه‌ی سوم اهمیت ، قراردارند وآنهارا بنام «محافل شهری و بلدی » میخوانند ، که درشهرستان ها و در بخش های بـزرگ تشکیل می شوند .

شماره‌ی اعضای این محفلها ، نه(۹)نفرند وازبهائیان شهری وبالغ‌برگزیده میشوند ، وبرمحافل پائین‌تر ریاست ونظارت دارند .

وبالاخره در درجه‌ی چهارم، محفلهای کوچکی هستند که ، درقریه‌ها ومحله‌ـ های کوچك شهرها تشکیل می‌شوند وبزرگان قریه ومحل ، درآنهاگرد هم میآیند ودرمصالح دینی ودنیوی خودبا هم تبادل افکار ومشورت‌میکنند .

این گونه محافل کوچك بهائیت بقول بهائیان بسیارند و در حکم هیأت‌های مذهبی و کلیساهای کوچك مسیحیان هستند ، که جنبه‌ی محلی دارند.

باید تذکر داده شود که، قبل‌از تأسیس بیت‌العدل اعظم توسط شوقی، بـه بزرگترین محافل بهائی «مشرق‌الاذکار» گفته می‌شد ، که بیت‌العدل جای آن‌ها را گرفت .

نظامات وتشکیلات محافل بهائیت ، مانند نظامات و تشکیلات مسیحیت و شبیه انجمن‌های شهری می‌باشند . بهائیان دراختلافات مذهبی وزند گی خود، در هرجا که‌باشند، باین‌محفلها رجوع میکنند نه به‌مقامات‌دولتی وقضائی ، ودرحقیقت درهر کشوروجائی که باشند، احساس بیگانگی‌واستقلال میکنند ودستورات‌محافل خود وبیت‌العدل اعظم رابرهر قانون ودستور محلی ترجیح میدهند .

درآمد بیت‌العدل اعظم ومحافل دیگر بهائیان

درآمد بیت‌العدل اعظم را ، دیه‌ها و کفاره‌هائی که ازجرم و گناهان ، مانند جریمه از گناه‌کاری ، وامثال‌آن گرفته‌میشود، تأمین می کند ، وچنانکه بهاءالله گفته است : « ... باید هر زن ومرد زناکار، دربارنخست ۹ مثقال طلا ، ودر بار دوم ، دوبرابر آن به‌بیت‌العدل بدهند... » و بجز این گونه درآمدها ، بهاءالله مقرر کرده است که : هر گاه کسی ثروتش باندازه‌ی صدمثقال طلا برسد ، نوزده درصد آن به عنوان «زکات» به بیت‌العدل اعظم داده شود ، وهمچنین همه‌ی عوائد موقوفات ، متعلق به‌بیت‌العدل است ، به‌علاوه‌ی هدیه‌ها .

الغای روحانیت وتقلید و اجتهاد درآئین بهاء

بهاءالله مسألهٔ روحانیت را ممنوع و لغو کرده و گفته است : سران بهائی ومبلغان و داعیان‌آئین بهاء نباید از دیگران در ظاهرولباس وکار وشیوهٔ زندگی ، امتیازداشته باشند ، بلکه آنها بدون تشریفات‌وتشخیص وامتیاز ، مانند دیگران‌هستند از این‌رو ، منبررفتن وپیشنمازی ووعظ وخطابه درآن‌آئین لغوشده است !

ولی درعین‌حال ، مبلغان وداعیان‌آنها ، باید به‌فنون بحث وجدل و عقاید و کتاب‌های ادیان دیگران‌کاملا آشنا باشند، ووضع طرف مقابل خودرا خوب درك کنند وبا او، برابرافکاروپیشه‌ی او بحث‌کنند؛ ازاین‌رو، چنانکه قبلا اشارت کردیم حال روحانیان ومبلغان بهائیگری ماننددگی نزدیکی به‌مبلغانو داعیان اسماعیلیان قدیم دارد، یعنی : مانندآنها امتیازی ازدیگر مردم ندارند و به فنون بحث و جدل آشنا هستند وباطرف بحث خود ، بقدر عقل وفهم واندیشه‌ی او سخن میگویند ، یعنی : طرف‌را با لطایف‌الحیل به‌دام می‌اندازند [1] .

درسال۱۳۳۹، که من دربعضی‌جلسات عمومی بهائیان گاهگاهی برای‌تحقیق ازمذهب آنها شرکت میکردم ، از نزدیك وضع و روش مبلغان بهائی را مشاهده

۱ــ درباره مذهب اسماعیلی وشناختن عقاید وصفات مبلغان‌آن ، رجوع کنید به : دکتریوسف فضائی : مذهب اسماعیلی ، چاپ انتشادات عطائی، بخش‌دوم.

میکردم . درست بیادم هست که طرف بحث من ، مبلغی بود بنام « آقای محمد حسینی». او ، بتمام فنون بحث وجدل آشنا بود و درعین‌حال میکوشید با اخلاق بسیار پسندیده‌ای با دیگران برخورد کند ، وبا هر کس برابرفهم ودرك وفکر او ، آغازسخن میکرد ، وتا حدودی به مسائل و عقاید ادیان مختلف وارد بود ؛ آیات قرآن و احادیث زیاد حفظ بود . پیروان بهائیگری ، عموماً درکیش خود تعصب سختی دارند وهر کس به سهم خود میکوشد ، تابه پیشرفت مرام خودکمك کند ، وخود وآئین‌خودرادرنظر دیگران‌بهتروبزرگترومهمترنمایاند؛ ازاین‌رو، هیچکس ازبهائیان باکی ندارد که در این راه مرتکب مبالغه وکذب شود . فی‌المثل تعداد همکیشان خودرا درجهان صدبرابر نشان‌دهد! روی این مبنا بدرستی روشن‌نیست که تعداد بهائیان چندنفر است .

بهائیان تا میتوانند نام دینی خود را پنهان میدارند وکیش خود را مخفی میکنند ؛ مگردر مواقعی که مصلحت ایجاب کند تا خودرا معرفی کنند . روی‌این اصل ، میان بهائیان رموزواصطلاحاتی هست که درمیان دیگران باآن اصطلاحات سخن میگویند ، فی‌المثل خودرا «احباء» یا «احباب» خطاب میکنند .

بهائیان وهمچنین بابیان (اهل‌بیان) کینه و دشمنی سختی با روحانیان شیعی دارند وتا میتوانند ، درفرصت‌های مناسب ، ازآن هابدگوئی میکنند ، ودراین‌راه حتی‌به‌آیات‌قرآن‌وروایات‌اسلامی، که‌درآن‌هااحیاناً(به‌ادهای‌آنها)ازنکوهش‌بعضی روحانیون‌سخن رفته باشد ، استدلال‌میکنند . چه‌آنکه بزرگترین مخالف ودشمن دینی آنها هم درزمان باب و بهاء وهم درحال حاضر روحانیون هستند .

بهائیان، ازآنجاکه همیشه درافکار مذهبی خودغوطه‌ورند ودلبستگی‌سختی به‌کیش ومذهب خود دارند، و مرکز کیش‌آنها هم در جای دیگر قرار دارد ، تو گوئی که درهرجاکه باشند ، عاریه زندگی میکنند ، وتوجهی به مقررات زندگی محیط خود ندارند و سعیشان برآنست که : به دین خود خدمت و قوانین مذهبی خودرا اجراکنند ونتیجتاً، خودرا ازافراد محیط زندگی‌ای که درآن‌هستند، ازآن

خود نشمارند ، یعنی آنها مذهب خودرا مقدم برملیت خود می‌شمارند.

بهائیان روزهای مقدس و تعطیلات مخصوصی دارند

روی این مبنا آن ها ، آئین زندگی ویژه‌ی خود دارند . فی‌المثل روزهای مقدس و تعطیلات ملی مخصوصی دارند که بجز روزهای مقدس وتعطیلات ملی ایرانیان است، تنها درعید نوروز، آنهم بخاطرمصادف بودن آن باعید فطرشان، جشن می گیرند .

روزهائی که درمیان بهائیان تعطیل و اشتغال بکار در آنها حرام شمرده شده از این قرار است :

۱- روزهای اول ودوم ماه محرم ، که روزهای میلاد باب و بهاء می‌باشند .

۲- روزعید نوروزایرانیان، که بعنوان «عیدفطر» تعطیل شمرده‌شده‌است.

۳- روزبیست‌ویك‌آوریل ، برابر با اول اردیبهشت که روز به اصطلاح عید بعثت بهاءالله است.

۴- روزی که بهاءالله درباغ رضوان بغداد برای اولین بارمأموریت خودرا به بابیان اعلام کرد .

۵- روز وفات (قتل) سیدعلی محمدباب .

۶- روز درگذشت بهاءالله .

بنابراین، آئین بهاء ، منشاء ایرانی ندارد‌تا ملیت وقومیت ومحیط پیدایشش را تأئیدکند ومورد احترام قرار دهد، بلکه‌مذهبی است که برمنابع وعقاید وآداب ورسوم مختلطی بنا شده است ، که میتوان آن‌ها را در میان‌افکار وعقاید و آداب و فلسفه‌های ملل گذشته وفرهنگ تجدد خواهی غربی جستجو کرد .

اینك در پائین به برخی منابع و سر چشمه‌های عقاید و احکام آئین بهاء اشارت می‌شود .

منابع برخی عقاید، آداب و احکام آئین بهاء

درباره‌ی آئین‌های باب و بهاء، چنانکه درضمن مطالب بخشهای گذشته اشارت کرده‌ایم، میتوان گفت منابع احکام و عقاید آن کیش‌ها بیشتر متکی به‌بعضی فرقه‌های دین اسلام، وازلحاظ عقاید کلامی وعبادات، دنباله‌ی بعضی روایات ضعیف اسلام میباشند، واساس بابیگری وبهائیگری، چنانکه در کتاب‌های ایقان والفراید به‌تفصیل بیان شده‌است، بربعضی آیات قرآن وروایات تأویل شده شیعه نهاده شده است.

علاوه بـراینکه سیدعلی محمد باب و بهاءالله کتابهای باصطلاح آسمانی خود را به سبك قرآن نوشته‌اند، چنانکه بالاتر گذشت، بیشتر کلمات و جملات قرآن را، بادیگر گونیهائی مورد استفاده قرارداده‌اند. گذشته ازاین‌ها، آندو دین ـ آور، بیشتر احکام وعبادات آئین خودرا، شبیه‌احکام وعبادات اسلام ساخته‌اند، مانند زیارت رفتن، نمازخواندن وروزه گرفتن و نمازمیت خواندن، چنان‌که به بعضی ازآن موارد اشارت‌شد.

بهائیان، روش تأویل را نیز ازصوفیه و اسماعیلیه گرفته و یا از آنها تقلید کرده‌اند. گونه‌ی عقاید بهائیان در باره‌ی قیامت، بهشت و دوزخ، ارتباط بسیار نزدیك ومانندگی سختی به‌عقاید اسماعیلیان نزاری دارد، که حسن دوم درالموت

آن را توجیه کرده است [1].

همچنین سخنان بهائیان در این موارد که هرپیامبری و شریعتی دوره‌ومدتی معین ومهلت‌محدودی‌دارد، وبا ظهور رامام قائم و پیامبرمرسل دیگری به‌پایان‌میرسد، واهمیت گذاشتن بحروف جمل وحساب ابجد ... اقتباساتی ازاسماعیلیان میباشد. این که می‌بینیم سیدباب ، ابتدا خود را «باب امام» وسپس «امام غایب»وپس‌از آن « مهدی موعود » و بالاخره «پیامبرمرسل» معرفی کرد ! از منابع و عقاید اسماعیلیان‌نزاری تقلید واقتباس کرده‌است ، چنانکه عقاید اسماعیلیان دراین‌مسائل درمجلدسوم جامع‌التواریخ به‌تفصیل آمده است .

اقتباس از سخنان تورات

ایدئولوژی بهائیان درباب اتحاد سیاسی ومذهبی وزبانی و انسانی ،که بهاءالله اعلام کرده است ، بسیارشبیه به این‌آیهٔ تورات است که میگوید :«خداوندمی گوید برای من‌منتظر باشید ، زیرا که قصد من اینست که امتها را جمع نمایم وممالك رافراهم آورم ، درآن زمان ، زبان پاك به امتها بازخواهم داد تاجمیع ایشان اسم یهوه رابخوانند وبیك دل وزبان اورا عبادت نمایند» [2].

بطور کلی دردینهاومذاهبی مانند یهودیت، مسیحیت، دین زردشت‌ومذهب شیعه ،که درآن‌ها موضوع «مهدویت» ، واینکه درپایان جهان شخصی‌نیرومندو مصلحی بزرگ بر خواهد خاست وجهان‌را پر از عدل و داد خواهدکرد ، مورد اعتقاد بوده است . ونیز موضوع اتحاد انسانـی درحکومت ، زبان ومذهـب در حکومت مهدی آرزو شده است وآن رایکی ازوظایف آن مهدی شمرده‌اند.چنان که در روایات مذهب شیعه ، مانندکتاب «حق‌الیقین» تألیف علامه‌ی مجلسی و کتاب بحارالانوار بنفصیل بیان شده‌است .

۱ـ درباره‌ی عقاید اسماعیلیان نزاری نگاه‌کنید به : روضة التسلیم تألیف خواجه نصیرطوسی،وجه‌دین‌تألیف ناصرخسرو ونیز کتاب اسماعیلیه، تألیف یوسف فضائی، چاپ انتشارات عطائی .

۲ـ تورات، کتاب صفنیای‌نبی، باب سوم ، آیهٔ ۸ و ۹

بهاءالله هم که خودرا همان مهدی معرفی کرده بود، می بایستی عملی شدن آن آرزو را اعلام کند تا پیروان بسیاری داشته باشد. اما چنین واقعه‌ای نه در زمان بهاءالله و نه بعدازاو اتفاق نیفتاد؛ بلکه از آن پس مردم جهان بیشتر از پیش از این مسلك بیرون رفتند و پراکنده گردیدند.

از راه تحقیق میتوان گفت: یکی از منابع بهاءالله در پیشنهاد این ایدئولوژی، یعنی تساوی حقوق زن و مرد، اشتراك واتحاد جوامع انسانی در سیاست، زندگی اجتماعی وبرقراری حکومت جهانی، وهمچنین چگونگی تربیت کودکان، کتاب جمهوریت افلاطون ومدینه‌ی فاضله‌ی فارابی ونداهای ملل غربی در مورد آزادی انسان وحقوق بشر ومسألهٔ تشکیل جامعه ملل متحد و... بوده است که درزمان بهاء- الله درهمه‌جا مورد بحث قرارداشت.

منشأ تشکیل بیت‌العدل یا «دارالشوری»

حکم بهاءالله درباره‌ی تشکیل بیت‌العدل، که دور اندیشان ومصلحان در آن گرد هم آیند ومشکلات بندگان خدارا حل وفصل کنند، شاید از این آیه‌های قرآن تقلید واقتباس شده باشد که در آن میگوید:

«... ای پیامبر در کارها با اصحاب خود مشورت کن...»[1].

و آیه‌ی دیگری: «ومؤمنان کسانی هستند که فرمان خدا را اجابت کردند و نماز برپا داشتند وکارهایشان درمیانشان بوسیله‌ی مشورت و شورا است»[2].

هم چنانکه پیامبر اسلام کلیه‌ی امور دینی، اجتماعی وسیاسی مسلمانان پس ازخودرا بوسیله‌ی این دو آیه بشورای مسلمانان واگذاشته وفرموده است: «لاتجتمع امتی علی خطاء» یعنی: وقتی امت من بیك امری اجتماع کنند خطا نمی‌نمایند. بهاءالله هم شاید درتشکیل بیت‌العدل ودارالشورا، ناظربه این موارد بوده باشد.

گذشته از آنها، درزمان بهاء که دستور به تشکیل دارالشوری و بیت‌العدل

۱- سوره آل‌عمران، آیهٔ ۵۹ (... وشاورهم فی‌الامر...)

۲- سورهٔ الشورا، آیه‌ی ۳۸

داد، یعنی درنیمه‌های قرن‌نوزده‌ی‌میلادی ، دراغلب کشورهای اروپائی، بخصوص کشور انگلیس ، مجالس شورای ملی به عنوان «دارالشوری» تأسیس شده‌بود. به‌طور کلی وضع تکامل اجتماعی وسیاسی ملل‌متمدن جهان ، خصوصاً دراروپا ، به‌حدی رسیده بود که نظامهای‌استبدادی مبتنی برفئودالیزم ، جای خودرا بمرحلهٔ نظام اجتماعی سرمایه‌داری بورژوازی سپرده بود . چنانکه میدانیم ، دراین‌مرحله ازتکامل نظام اجتماعی ، افکار لیبرالیسم سیاسی مبتنی بررعایت آزادی فردی‌و دادن حق رأی ومشورت به‌افراد ملل ، وتشکیل مجالس شورای ملی شیوع یافته، وجامه‌ی عمل پوشیده بود . واین وضع به‌تدریج درممالك آسیائی وبخصوص در آسیای جنوب غربی تأثیر کرده ، و ملل آن ممالك به این فکر افتاده بودند کـه ، دولتهای متکی برمجلس وقانون و آزادی شرکت دراموز سیاسی به‌وجودآورند، وبه خصوص حکومتهای شورائی وحزبی تشکیل دهند .

بنابراین، فکرایجاد و تأسیس «دارالشوری» یا «بیت‌العدل» به وسیله‌ی رهبران‌آئین بهاء ، مطابق‌مقتضیات تکامل اجتماعی‌ودر رابطه با اوضاع اجتماعی جهان بوده است، به‌ویژه که بیشترمشاورین آن‌ها ، اروپائی و آمریکائی بوده‌اند.

اقتباس از مذهب درزی

فرقه‌ی درزیان یا «دروز» ،گروهی هستند منسوب به فرقه‌ی اسماعیلیه دراطراف فلسطین و لبنان ،که در حدود قرن دهم هجری در آن حدود پیدا شده‌اند . وجه تسمیه‌ی آن ها بـه «درزیان ـ دروز» ازآنجهت‌است که چون پیشوای‌نخستین آنها یك‌نفردرزی (خیاط)بود که‌ادعای پیشوائی‌واحیاناً پیامبری کرد؛ازاین رو،پیروان اورا«دروز» و درزیان نامیده‌اند .

درزیان ، سال را به‌نوزده ماه وماه‌را به‌نوزده روز وبیشتر احکامشان‌را بر مبنای عدد۱۹ تقسیم کرده‌اند. ازاین‌جهت بعضی گفته‌اند : سیدبـاب ، تقسیم بندی سال‌را به‌نوزده ماه وهرماه را به‌نوزده روز، واینکه عدد ۱۹ را اساس احکام خود قرارداده ، ازمذهب درزیان اقتباس کرده است .

صاحب کتاب احقاق‌الحق نوشته است: «... درزیان سال و ماه را نوزده‌ـ نوزده کرده‌اند وسایراحکام خودرانیز بنوزده نهاده‌اند... جناب باب بعضی‌احکام وعقیدت خودرا وبخصوص آنکه‌ماه وسال واحکام خودرا ، برنوزده‌ـنوزده قرار داده ، ازدرزیان اقتباس نموده است ...»[1].

پس ازسید باب ، بهاءالله و عبدالبهاء نیز در فلسطین ارتباطهائی با درزیان داشته‌اند . چنان‌که منشی مخصوص عبدالبهاء یعنی صبحی مهتدی در این باره نوشته است :«... عبدالبهاء درضمن مسافرت های خود دراطراف فلسطین ، یك سفربه قریه‌ی ابوستان‌ومحال درزیان‌رفت وبا اقوام «دروز» ، زیاده اظهاردوستی می‌کرد وآنان نیز بی‌اندازه بوی علاقه نشان میدادند وخیلی رعایت حال آنها را درعقاید می‌نمود...»[2]

این اشاراتی‌بودبه برخی ازاحکام‌آئین باب‌وبهاءکه بیش‌ازاین‌ازخوصله‌ی این‌کتاب مختصربیرون است . اینك درپایان این‌بخش ، اشارتی‌کوتاه نیزبه‌بعضی انتقادهائی که‌ازبهائیگری کرده‌اند، می‌شود تاحقیقت اموربیشتردرك و نمایان گردد.

۱ـ احقاق‌الحق : ص۱۴۵

۲ـ صبحی : پیام پدر، چاپ‌تهران ۱۳۴۴ ص۱۵۴

برخی ایرادها وانتقادها درباره آئین‌های باب و بهاء

قصد ما در اینجا بررسی بهائیگری و اثبات ابطال آن کیش است ، منظورما اینست که نمونه‌هائی ازایرادهای منتقدین ومعترضان به‌بهائیگری رانقل کنیم و در ضمن آنها، برای خواننده آگاهی‌هایی نیزحاصل شود.

در باب کیشهای باب وبهاء، کسان بسیاری از اهل اسلام وغیره ردیه‌نوشته و از آنهاایرادگرفته‌اند، که سبك‌وشیوه‌ی ایرادگیری آنها باهم متفاوت است. زیراهر کدام به‌گونه‌ی ویژه‌ای برآن خورده‌گرفته‌اند؛ وهرکدام از راهی ویژه‌واردشده‌و بر اساس آنها، ایراد گرفته‌اند، که میتوان کتابهای ذیل را ازآن‌ها شمرد :

۱ ـ کتاب احقاق الحق، تألیف محمدتقی همدانی .

۲ ـ مفتاح باب‌الابواب، تألیف زعیم‌الدوله .

۳ ـ فتنه‌ی باب، تألیف اعتضادالسلطنه.

۴ ـ کشف‌الحیل، تألیف عبدالحسین آواره.

۵ ـ بهائیگری تألیف کسروی.

و کتابهای دیگری که ذکر آنها در اینجا میسر نیست؛ ولی مورد نسبتاً جالبی که بنظر من رسیده و میتوان آن را مورد انتقاد قرار داد ، این است که بهائیان دلایل ثبوت نبوت یك مدعی پیامبری را چهار چیز میدانند:

۱ ـ دعوی نبوت.

۲ ـ استقامت و پایداری در آن ادعا.

۳ ـ تشریع دین.

۴ ـ نفوذ کلام او.

اما، اگر در تاریخ باب و بهاء کنجکاو شویم، خواهیم دید که « سید باب و بهاءالله، هردوشان دارای این چهار شرط نبودند. زیرا سید باب چندبار از دعوی خود توبه کرد و پایداری و استقامت خود را شکست؛ توبه‌نامه‌ی او، که در آن از دعوی خود بیزاری جسته و از گفته‌های خود دوری کرده است، چنان که در بخش دوم نقل شد، حاکی از عدم پایداری بر ادعایش می‌باشد.

دراین زمینه، سید باب درنامه‌ای که به ناصرالدین‌شاه نوشته ، از ادعایش برگشته و بر دعوی خود پایداری نکرده است. اینك متن نامه‌ی او :

«فداك روحی الحمدلله کما هو اهله و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را ، در هرحال بر کافه‌ی عباد خود شامل گردانید، بحمدالله ثم‌حمداله، که‌مثل آن حضرت [ناصرالدین شاه] راینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که بظهور عطوفتش عفو از بندگان و تستر بر مجرمان وترحم بریاغیان فرموده، اشهدالله من عنده که این بنده‌ی ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت اوباشد، اگرچه بنفسه وجودم ذنب صرف است ولی چون‌قلبم‌موقن‌بتوحید خداوند جل ذکره وبه‌نبوت رسول او (ص) و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقر بر کل مانزل من عندالله است ، امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته‌ام، و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده، از قلبم جاری شده ، غرضم‌عصیان‌نبوده‌ودرهرحال مستغفر و تائبم حضرت‌اورا واین‌بنده‌رامطلق‌علمی نیست، که منوط بادعائی باشد ، استغفرالله ربی‌واتوب‌الیه من‌ان‌ینسب‌الی‌امر و بعضی مناجات و کلمات که ازلسان جاری شده دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه‌ی حجت‌علیه‌السلام را محض ادعای مبطل است، و این بنده راچنین *ادعائی نبوده و نه ادعائی دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاه [یعنی*

ناصرالدین شاه که ولیعهد بوده] چنان است که این دعا گو را بالطاف عنایات و بسط رأفت ورحمت خود سرافراز فرمائید والسلام».

این متن توبه‌نامه‌ی سیدباب ، هم‌در کتاب **«نقطة‌الکاف»** منسوب‌به‌حاجی میرزاجانی نوشته شده وهم در کتاب ناسخ‌التواریخ. ادوارد براون نیز ، عین خط سیدباب را، که آن توبه نامه رابه ناصرالدین‌شاه نوشته در کتابش‌نقل کرده است.

سید باب در اینگونه توبه‌نامه‌ها، دعوی خود را شکسته ومنکر ادعای خود شده است؛ بهاءالله نیز، در مدت عمرش دعوی و ادعای خود را از مسلمانان آنجا مخفی می کرده است؛ همچنان پسرش عبدالبهاء . صبحی دراین باره چنین‌نوشته است : «از روزی که بهاءالله و کسانی را به‌عکا کوچاندند ، روش و آئین مسلمانی مانند نماز و روزه نگه میدارند و خود را بمردم مسلمان می‌شناسانند و خود را پیرو روش حنفی می‌نمایانند و هر آدینه ، عبدالبهاء به مسجد میرود و پشت سر پیشوای مسلمانان مانند دیگران نماز میخواند ...

عبدالبهاء روزهای آدینه‌پیش‌ازظهر به‌مسجدمیرفت‌وپشت‌سرپیشوای‌مسلمانان سنی، که درآنجا روش حنفی داشتند، دست‌بسته نماز میخواند و خود را مسلمان می‌نمود و در ماه رمضان‌هم، خویش را روزه‌دار نشان میداد و گاهی که‌درانجمنی با دانشمندان و بابزرگان مسلمان روبرو میشد، از برتری کیش مسلمانی سخن میگفت و چنان رفتار میکرد که مردم آن سرزمین، آنها را مسلمان میدانستندو گمان نمیکردند که آنها دینی تازه آورده‌اند ... [1]»

بموجب این شواهد و دلایل، هم‌باب، وبهاء هر دو، یکی ازشروط چهار - گانه‌ی پیامبری راکه بقول خودشان عبارت ازپایداری و استقامت برادعای نبوت باشد، نداشتند واین ایراد بزر گی است به بابیان و بهائیان در این موضوع.

۱ ــ صبحی : پیام پدر، صفحات ۸۸ و ۱۵۳ .

برخی از ایرادهای کسروی بر بابیگری و بهائیگری

کسروی ، در باره‌ی آئین بهاء چنین نوشته است :

بکیش بهائی ایرادهائی بسیار توان شمرد، ولی ماچون فرصت کم داریم ، جز بچند ایراد بزرگ نخواهیم پرداخت :

...این کیش چنانکه دیده شد، پندار برپنداراست، به‌این‌معنا که این کیش بر روی «بابیگری» وآن برروی «شیخیگری » وآن برروی ... نهاده شده است.

... چنانکه گفتیم باب که در نوشته‌های خود یاد «من یظهره‌الله» کرده و از گفته‌هایش چنین پیدا است که پیدایش او در آینده‌ی دوری خواهد بود،باب که با رنج وگزند بسیار، دینی بنیاد نهاده و شریعتی گزارده بود ، امید میداشت که سالها دین اوبرپا وشریعتش روان خواهد بود، وپادشاهان از میان پیروان‌اوخواهند برخاست؛ ولی دیده شد که همانکه باب کشته گردید، میرزاحسینعلی برخاست و بهمان دعوی (دعوی من‌یظهره‌اللهی) بنیاد بهائیگری گذاشت ودین باب‌را بیکباره از میان برد.

اکنون جای پرسش است، که : در یکزمان بدو دین و شریعت چه نیازی می‌بود ؟ بایستی چند سال نگذشته و هنوز روان نشده نابودگردانیده شود ؟ چرا بایستی دینی و شریعتی از نو بنیاد نهاده شود؟ این یکی از ایرادهائی است که به بهائیان توان گرفت ...

آیا راست بوده، که باب مهدی‌می‌بوده وآن دین و شریعت رابدستورخدا گزارده ؟ اگر راستست، پس چه شد که ده واندی سال نگذشته، بهاءکه به گفته‌ی خود خدای کوچکی بوده، برخاسته و دین و شریعتی دیگر بنیاد نهاد ؟ چه‌شده که دین باب را از میان برده؟ شمااگر از بهائیان بپرسید: علت آنکه‌برانگیختگان‌یکی پس از دیگری‌آمده چیست؟ پاسخ خواهند داد: چون ، هر زمان مقتضای دیگری دارد ، باید هر زمان یکی از مظاهر امرالله برخیزد و شریعتی مطابق مقتضیات زمان بگذارد.

بسیار خوب، این سخنتان را پذیرفتیم، ولی در سیزده سال که از کشته‌شدن باب تا برخاستن بهاءالله گذشته آیا مقتضیات زمان دیگر شده؟ آیا شریعت باب هنوز پابرجا نشده و کتاب شریعت او (بیان) ناانجام مانده، کهن گردیده؟ آیا چنین سخنی را توان پذیرفت؟.

بهاء دو سال بزرگتر از باب می‌بوده، اگر خدا خواسته‌بوده، که بهاء برخیزد ودین بیاورد ، چه نیازی به سیدباب و برخاستن او و شریعت آوردنش می‌بوده ؟ چرا از نخست خود بهاء برانگیخته‌نشده ؟ ... میگویند: هرپیامبر بزرگی باید پیش از او مبشری برخیزد، چنانکه یحیی مبشر مسیح بود، باب نیز مبشر بهاء بوده . باید گفت اینکه پیش از هرپیامبری مژده رسانی لازم است، بی‌دلیلست، بلکه دروغ بودنش آشکار میباشد. در این مورد تنها داستان یحیی باعیسی هست که آنهم ارجی از نظر تاریخ نمیدارد. گذشته از این مبشر باید مژده رسان باشد، نه آنکه خود را بر انگیخته‌ای نمایاندو دینی گزارد. آنگاه مانیك میدانیم که سیدباب دعوی «مهدیگری» میداشته ومهدی، بدان سان که عقیده‌ی شیعیان و دیگران می‌بوده، خودجداگانه و مستقل برانگیخته‌ی والائی شمرده میشده.

به هرحال، باب دینی بنیاد نهاده و شریعتی گزارده ، از این رو عنوان مژده رسانی از اوبسیار دور است. آری باب گاهی نام «من یظهره‌الله» برده ولی این در نوشته‌های او بوده و اززبانش هیچگاه سخنی در این باره شنیده نشد. آنگاه چنانکه گفتیم، من یظهره‌اللهی که باب گفته برای زمان بسیار دورتری می‌بوده. زیرا همان «منی» را پاك شمرده میگویند : بپاس من یظهره‌الله است، که از آب ناپاك پدید نیاید. من یظهره‌الله که باب یاد کرده، بابهاء سازشی ندارد ... [بهاء از او بزرگتر بود]

... یك ایراد بزرگ دیگر، عربیگوئیهای باب و بهاء است... باب و بهاء هر دوشان عربی را نیك نمیدانسته وجمله‌های غلط آورده‌اند. نوشته‌های باب بسیار غلط میباشد و در بسیار جاها در خورفهم نیست. اما بهاء، چنانکه نوشته‌اند، برخی یارانش نوشته‌های او را درست میکرده‌اند. با این حال، در آنها غلط بسیار

است. گذشته از آنکه جمله‌هایش خنك وعامیانه میباشد ...

میدانیم بهائیان این ایراد راگردن نخواهند گرفت و دلیل خواهندخواست. از این رو یك نمونه از نوشته‌های او را بعنوان شاهد می‌آوریم. همان‌لوح‌احمد، که بهاءآن را شاهکار خود شمرده و برای هر بارخواندنش ثواب صد شهید معین کرده، جمله‌ی نخست آن اینست:

«هذه‌ورقة الفردوس تغن‌علی‌افنان سدرةالبقاء بالحان قدس ملیح» یعنی: این برگ بهشت‌است که‌آواز میخواند برروی‌شاخه‌های درخت‌سدره‌ی‌بقاءباآهنگهای نمکدار پاکی.

در این یك جمله غلطهائی هست ، که یکایك می‌شمارم : ۱ ـ «تغن» اگر بمعنی‌آواز خواندن است بایستی بگوید: «تغنی» ۲ ـ بایستی بسر« قدس »الف ولام‌آورده‌وبگوید: « القدس » ۳ ـ ملیح اگر صفت «الحان »است‌بایستی‌بگوید « الملیحه » در این واژه ، دو غلط رخ داده : یکی آنکه بجای اینکه «ملیح » را معرفه بیاورد، نکره‌آورده است‌دیگری‌آنکه‌بجای مؤنث، مذکریادکرده‌است....»[1]

این بود نمونه‌ای از ایرادهای احمدکسروی، که برکیشهای‌باب‌وبهاءگرفته است. بجزکسروی، انتقادکنندگان‌آن‌ها از اینگونه ایرادها بسیارگرفته‌اند، که در اینجا مجال نقل وذکرآنها نیست. زیرا منظور ما در این‌کتاب فقط تحقیق است. ولی همین اندازه میتوان‌گفت‌که :

فرقه‌ی بهائی، گروهی‌هستند مرموز ودرون‌گرا، تا میتوانند خود ومذهبشان را از دیگران پنهان‌میدارند. چنانکه‌من بارها در جلسات تبلیغ وبحث‌آنهاشرکت کرده وبا مبلغانشان به‌بحث وگفتگو پرداخته‌ام، دریافته‌ام‌که‌آنهاـ هم عوام و هم خواصشان ـ میکوشند خود را جزآن جلوه دهندکه هستند، و باهرکس‌ودسته‌ای در خور فکر وسلیقه‌ی اوبه‌مباحثه پردازند وآئین خود را مطابق مقتضیات‌زندگی و فکری‌آنها شناسانند.

۱ ـ نگاه کنیدبه: بهائیگری‌نوشته‌ی کسروی، چاپ خواندنیها، صفحات: ۴۵، ۵۵تا۵۸

درپایان‌این‌بخش، سخن‌خود را با گفته‌مرحوم صبحی، که سالیان درازی‌در شهر حیفا محرم اسرار عبدالبها بوده است، خاتمه می‌دهیم‌او درباره‌ی‌نظر بهائیان نسبت به ایران و ایرانیان چنین نوشته است :

«بهائیان از سادگی وندانستگی‌هم‌میهنان‌ما، صدگونه بهره‌می‌برندوسرانجام ما را در نظربیگانگان‌خوار و بی‌ارزش میکنند ... این‌گروه از مردم‌دیگربیشتراز آب وخاك سود میبرند ولی، اندك دلبستگی به‌این کشور ندارند. اینها درمیان‌گروه و حزب خود، در برابر سازمان‌های کشور، سازمانهائی فراهم کرده‌اند که مایـه‌ی شگفتی است بنام : « **لجنه‌ی اصلاح** » ، سازمان دادگستری دارنـد بنام « **محفل روحانی** »، سازمان فرمان‌روائی دارند بنام «بیت‌العدل» وسازمان‌های دیگردارند که نمیگذارندکارشان به‌سازمان‌های کشور برسدتا آنجا که‌برگ‌شناسنامه‌ی جداگانه برای خود چاپ کرده‌اند[1]...»

۱ ـ پیام پدر، نوشته‌ی صبحی، ص ۲۴۷

بخش چهارم

کسروی گرائی

دراین کتاب ودربخش آخر آن، بی‌مناسبت نیست ـ وبلکه بجاست ـ که به بعضی افکـار و خصوصیات مکتب اجتماعـی ـ مـذهبی کسروی، تحت عنـوان «کسروی گرائی» که طرفداران او آن را «پاکدینی» می‌نامند*، اشارت شود. زیرا چنانکه درمقدمهٔ چاپ ششم گفته شد، دراین کتاب حتی‌المقدور کوشیده شده است، مکاتب و آئین‌های مذهبی ـ اجتماعی‌ای مورد بحث وتحقیق قرار گیرند که، از حدود یك قرن ونیم پیش به بعد درایران پدید آمده‌اند. چون مکتب کسروی هم یکی ازآنها شمرده می‌شود، لازم است که، به عنوان بحث تاریخی، به‌آن نیز اشاره شود؛ به خصوص که نوشته‌های کسروی از ادبیات انقلاب مشروطه خواهی ایران شمرده می‌شود.

اگرچـه کسروی گرائی را پیروانش بـه معنای مصطلح «مذهب و دیـن» نمی‌شمارند، ومعتقدندکه کسروی یك مصلح دینی ـ اجتماعی بودکه می‌خواست دررفع مشکلات اجتماعی راه حلهائی تازه نشان دهد؛ از این رو، چنانکه خواهد آمد، قصد دین آوری ومذهب‌سازی‌را ازاونفی کرده‌اند؛ ولی‌باید گفت که: بااینکه کسروی همه‌ی ادیان ومذاهب موجود و رایج‌را مورد انتقاد قرار می‌داد، وهمه‌ی گرفتاریهای اجتماعی ملل شرق وآسیای جنوب غربی‌را ناشی از رواج خرافات مربوط به بعضی ادیان ومذاهب کهن می‌دانست، اماراه‌حلهائی که در کتاب خود «ورجاوند بنیاد» و «راه رستگاری»برای رفع مشکلات اجتماعی ارائه داده، همه جنبهٔ دینی ومذهبی، به صورتی که خودش می‌خواست ـ نه فلسفی واجتماعی

و اقتصادی ـ دارد. چنانکه در آغاز مقالات و رسالهها وبعضی کتابهایش، با این شعارهای دینی شروع کردهاست: «خدا باماست»، «مرا باخدا پیمانی استو...» اینها حاکی از آن است که او ـ اگرچه ظاهراً خودرا دوراز دینآوری وداعیهٔ مذهبیشمردهاست ـ درباطن، خودرا یك دینآوربه طریقهٔ جدید میدانستهاست؛ ازاینرو، مکتباو (پاکدینی ـ کسرویگرائی) درمیان مکاتب فلسفی و اجتماعی معاصر، یك مکتب وآئین مبتنی بربینش ایدهآلیستی میباشد.

کسروی با اینکه در بیشتر کتابهایش، مانند «راه رستگاری» و «ما چه میخواهیم» تحت عنوانهای «اروپائی گری» و «غربیگری» از مکاتب اجتماعی وفلسفی وجامعهگرائیغرب سخت انتقاد میکند، وبه آنهاحمله مینماید ومعتقد است که ملل شرقی نباید ازشیوههای اجتماعی اروپائی تبعیت نمایند و در مسیرآنهاحرکت کنند، بااین وصف، درعملوبطورناخودآگاهانه تحت تاثیرشیوهٔ تفکر اجتماعی تمدن غربی، وافکار ناسیونالیستی سرمایه داری واقع شده، و مجذوب بینش خردگرائی (راسیونالیسم) وتجددخواهی غربیشده بود؛ ازاینرو بوده است که، مکتب مذهبی ـ ناسیونالیستیخود (پاکدینی) را برمبنایِنوخواهی غربی ارائه داده که پایهٔ آن، همان فلسفهٔ ناسیونالیسم است.

چنانکه خواهیمگفت، کسروی ـ شاید به علتآذربایجانیبودنش ـ سخت ناسیونالیست ودارای حس ملیت پرستی آمیخته به نژادگرائی بوده، و نسبت به ملیت وزبانایرانی وفارسی تعصب شدیدی داشته است. این مفهوم درلابلای همهی مطالب ومقالاتش آشکار است.

شاید وضعیت زمان حیات کسروی، که مصادف باشیوع فلسفهٔ نژاد گرائی حزب نازیسم آلمان هیتلری بود، که جهانرا تحت تأثیر خود قراردادهبود، در کسروی تأثیر نهاده وافکار اورا بهسویناسیونالیستی آمیخته به نژادگرائی نسبت بهایران وایرانیت کشانیده باشد.

ازنظرمذهبی وعقیدهٔ اوبه اصلاح ورفرم مذهبی وخرافات زدائی، میتوان

بی‌تردید گفت که: شیوهٔ وهابی وتعصبات وهابیان حنبلی در عربستان سعودی ، افکار مذهبی کسروی را متأثر ساخته بود. زیرا او در اغلب انتقاداتش نسبت به زواید مذهبی، شیوهٔ شبه وهابی داشته است.

به هرمنوال، دراین بخش کتاب، سعی کرده‌ایم باختصار دربارهٔ افکار و جهت‌گیری مکتب کسروی ، که پیروان او آن را بعنوان «پاکدینی» وما آن را «کسروی‌گرائی»خواندیم، بحث کوتاهی درجهت کارنامه او بکنیم. تاآنجائی که معلوم است پیروان مکتب کسروی‌آن مکتب را به عنوان «دین» ویا «مذهب»، به معنای معروف و معمول نمی‌دانند؛ ولی ما از راه مجاز و مسامحه آن را بعنوان «مذهب‌کسروی» یعنی «روش‌کسروی» مورد بحث قرار میدهیم. لازم به تذکر است که مادراینجا قصد نداریم ازعقایدوافکار کسروی، ویابقول خودشان «روش پاکدینی» به تفصیل گفتگو کنیم، ونیز به هیچوجه قصد نداریم از روش‌کسروی طرفداری ویا مستقیماً انتقاد کنیم، بلکه چون‌کسروی‌گرائی برای کسانی که اورا نمی‌شناسند مسأله‌ای شده، واحیاناً روش‌اورا دارای عنوان دیگری میپندارند، لذا دراینجا بعنوان بررسی تاریخی ودر جهت شناخت‌کم و کیف آن، به تاریخ و فلسفه‌کسروی‌گرائی اشارت میکنیم.

آنچه ازتاریخ وافکار کسروی دراینجا یاد میکنیم، مستقیماً از نوشته‌های خود او نقل و اقتباس شده است . زیرا نگارنده‌ی این سطور ، بیشتر نوشته‌های کسروی‌را در زمینه‌های تاریخی، زبان شناسی، اجتماعی، اقتصادی و مذهبی به عنوان شناخت، با نظرتحقیق وبررسی، مطالعه‌کرده ومورد دقت قرار داده است.

اکنون،ابتدا اشارت کوتاهی به‌تاریخ وشرح زندگی کسروی‌می کنیم‌وسپس نظری هم به اهم‌گفتار و نوشتار، و افکار ونظریات او می‌نمائیم.

اشارتی‌کوتاه به‌زندگی احمدکسروی

احمدکسروی خودش شرح زندگیش را در سال ۱۳۲۳ هجری خورشیدی ، یعنی یکسال پیش ازکشته شدنش، به تفصیل‌نوشته و آنرابنام«زندگانی من» خوانده‌است. دراینجا شرح زندگی او را ازهمان‌کتاب اقتباس‌کرده و اشارت‌وار

می‌آوریم:

احمد کسروی در هشتم مهر مـاه ۱۲۶۹ خورشیدی، در محله‌ای موسوم به «حکماوار» یا «حکماباد» تبریز در خانواده‌ی سید روحانی شیعی مذهب، پا به جهان گذاشت.

چنانکه خودش درآغـاز کتاب «زندگانی من» گوید: « خانواده‌ی مـا در تبریز، خانواده‌ی ملائی بوده است، پدرم حاجی میرقاسم، پدر او میراحمد که پدر پدر او میرمحمد تقی وهرسه عنوان ملائی وپیشوائی داشته‌اند...» کسروی دروس تحصیلات ابتدائی خود را درمکتب‌خانه‌ی ملابخشعلی خوانده ودردوازده‌سالگی پدرش را ازدست داده است. او پس ازپدرش ازدرس خواندن دست کشیده و در کارخانه‌ی فرش‌بافی ، به‌کار پرداخته و پس از سه سال، دوباره به درس خواندن پرداخته و در مدرسه‌ی طالبیه‌ی تبریز، کـه یك مدرسه‌ی علوم دینی بوده، درنزد «ملامحسن» نامی درسهای علوم‌دینی‌راشروع کرده‌است. او پس ازتکمیل دروس «سطح» (ادبیات عربی، منطق، رسائل و مکاسب...) نزد «حاج میرآقا» نامی ازعلمای تبریز، نیز درس‌خوانده است.

پس‌ازآن، مدت یکسال‌ونیم درمسجد ارثی پدرانش به پیشنمازی و به قول خودش‌ملائی‌پرداخته ودراین‌مدت، میان اووهمکلاسانش،رقابت‌واختلاف بوجود آمده تا جائی که، کسروی ازدست‌آنان بسیار ناراحت وآزرده شده و بطوری که، ازآن پس، از روحانیت دلسردگشته و سرانجام‌درسال ۱۲۹۰ خورشیدی، ازسلك روحانیت کناره گرفته و درمدرسه‌ی‌آمریکائی تبریز، بعنوان «معلم‌عربی» استخدام شده است وازآن پس، بـه فراگرفتن علوم دیگر، مانند: تاریخ و جغرافی، زبان انگلیسی، حساب وستاره‌شناسی پرداخته ومدت پنجسال درضمن‌معلمی، معلومات خود را در رشته‌های نامبرده تکمیل کرده است.

درسال ۱۲۹۵ خورشیدی، مدرسه‌ی آمریکائی‌برای‌آغازتعطیلات تابستانی تعطیل می‌شود، کسروی به‌سوی قفقاز مسافرت کرده و در تفلیس مدتی می‌ماند، و

درآنجا باچند نفراز آزادیخواهانمشروطه‌طلب آشنا میشود، وازافکار واندیشه‌های آزادیخواهانه‌ی آنان، متأثرمی گردد. پس ازبازگشتن ازتفلیس، کتابی درصرف و نحوعربی بنام «النجمة الدریة» مینویسد وچاپ‌ومنتشرمیکند. اوبه واسطه‌ی‌همین کتاب ازسوی فرهنگ تبریز مورد تقدیر وتشویق قرارمی گیرد.

کسروی دراین وقت به حزب دموکرات، که شیخ محمد خیابانی یکی از مشروطه‌خواهان‌آن رازهبری‌میکرد،میپیوندد وبکوششهای آزادیخواهانه‌میپردازد. ولی‌پس‌ازاندکی میان‌او وشیخ‌محمدخیابانی کدورت‌ورنجش‌پیدامیشود و کسروی ازآن حزب کناره گیری می کند و درسال ۱۲۹۸ ، در سی‌سالگی وارد خدمت در عدلیه (دادگستری) تبریز میشود.

کسروی پس از مدتی از تبریز به تهران منتقل شده و در دادگستری تهران به قضاوت میپردازد؛ واز تهران بعنوان مأموریت ازسوی دولت، بچندشهر، مانند ساری، زنجان، قزوین، خوزستان وغیره مسافرت میکند، و در سال ۱۳۰۴ از این مأموریت به تهران برمی گردد. او درزمان وزارت‌داور، ازطرف‌او، مدتی‌دادستان تهران میشود، او بالاخره در سال ۱۳۰۸ خورشیدی‌به‌علت‌صادرکردن‌حکم برضد رضاشاه‌پهلوی ازخدمت دادگستری کنارگذاشته می‌شود. وازآن پس، به تحقیقات علمی و انتقادی می‌پردازد و در اندیشه‌ی ایجادمکتب‌فلسفی۔ مذهبی خود میافتد.

مجله‌ی پیمان و روزنامه‌پرچم

کسروی دراین فراز ونشیب‌های زندگی، در این سیاحتها و مسافرتهای اجتماعی وعبرت‌انگیز، که‌به‌اطراف کشورمیکند و از نزدیك احوال مردم و اوضاع‌زندگی‌آنها را می‌بیند، تجربه‌هائی میآموزد و درافکاراو نیز، تحول ودیگر گونی‌ایجاد می‌شود؛ ازاین‌رو پس ازکناره‌گرفتن از دادگستری، مدت سه سال در اوضاع واحوال مردم ایران فکرمیکند، وبقول‌خودش، دردهای اجتماعی را دیده ودرصدد درمان‌آنهابرمیآید؛

او پس ازآن، با سابقه‌ی‌ذهنی ازمخالفت روحانیون تبریز با او و با داشتن حس کینه‌توزی نسبت به‌آنها، درسال ۱۳۱۱ خورشیدی، افکار ونظریات خود را

در زمینه‌ی درمـان دردهـای اجتماع در کتابی بنام «آئین» می‌نویسد و در سال ۱۳۱۲ نیز بـه انتشار «مهنامه‌ی پیمان» اقدام کرده و در آنمهنامه، افکار انتقادی خود را منتشرمی کند. این مجله تا هفت سال مرتب منتشرمی گشت؛ ولی ازبهمن‌ماه ۱۳۲۰، مجله‌ی پیمان راتعطیل کرده و «روزنامه‌ی پرچم» راانتشارداد. روزنامه‌ی پرچم، درآغاز بطور روزانـه پراکنده میشد ؛ ولی بعداً تعداد هفت شماره بطور هفتگی منتشر گشت و در سال ۱۳۲۱ در مـاه آذر، در زمان حکومت قوام‌السلطنه توقیف شد و یك سال بعد، دوباره بطور نیمه‌ماهه پـراکنده‌گشت ، بازهم دوازده شماره منتشر شد، وبعد توقیف وتعطیل گردید.

تألیفات و نوشته‌های کسروی

علاوه بر روزنـامه‌ها و مهنامه‌های نامبرده، کسروی کتابها و و رساله‌های بسیاری در تاریخ، زبانشناسی، انتقاد اجتماعی نوشت، کـه تعدادآنها بیش از هفتاد جلد بصورت‌رساله‌ای کوچك است. نوشته‌های کسروی با سبك ویژه‌ای نوشته‌شده‌اند، که مبتکر آن‌خود کسروی است. سبکی که درآن کمتر کلمه‌ها و واژه‌های غیر فارسی بکـار رفته است، و درموارد ضرورت که کلمه‌ای نمی‌یافت، ازلغات پهلوی وفارسی کهن‌سود جسته واحیاناً درقواعد دستوری فارسی، اصطلاحاتی هم وضع کرده است، مانند «نام واژه» به‌جای اسم و «کار واژه»بجای فعل و«بند واژه» بجای حرف. از این‌رو سبك تازه‌ی کسروی‌درآغازامر، بسیارسنگین ونامأنوس مینماید، ولی‌سبکی بسیار روان وساده میباشد وحکایت از احساس شدید ناسیونالیستی او می کند.

نوشته‌ها وتألیفات کسروی را میتوان از لحاظ مفهوم ومحتوی، به سه دسته طبقه‌بندی کرد:

۱ـ کتابهای تاریخی.

۲ـ کتابهای تحقیقی در زبانشناسی فارسی و آذری.

۳ـ کتابهای انتقادی‌در زمینه‌های اجتماعی وادبی ومذهبی.

مهمترین کتابهای او در تـاریخ عبارتند از: شهر یـاران گمنام که درآن ،

تحقیقاتی در تاریخ ایران پس از اسلام کرده است؛ تاریخ مشروطه‌ی ایران، تاریخ ۱۸ ساله‌ی آذربایجان ، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، پیدایش آمریکا، ترجمه‌ی کتاب پلوتارك، شیخ صفی و تبارش و تاریخچه شیر و خورشید.

ومهمترین نوشته‌های او در مباحث زبانشناسی اینها هستند: زبان‌پاك، زبان فارسی، زبان آذری ، نام‌های شهرها و دیه‌های ایران. دسته‌ی سوم از نوشته‌های کسروی نیز بدودسته هستند: دربعضی از آنهاروی‌انتقاد اوبه‌خرافات‌بعضی‌مذاهب و ادیان‌است، مانند: «بهائیگری» ،«صوفیگری» ، دین ودانش‌وپرسش وپاسخ. و دربعضی‌دیگراز کتاب‌ها و آثار انتقادی‌او، روی سخنش به‌ادبیات وشعر وشاعری است، مانند: درپیرامون ادبیات، حافظ چه‌میگوید، فرهنگ است یا نیرنگ و در پیرامون رمان. بجزاین سه دسته کتابها، اوچند کتاب‌دیگرنیزنوشته‌است که‌در آنها، اساس عقاید و افکارمکتب خود رابیان‌کرده‌است، که‌معروف‌ترین آنها عبارتنداز: ورجاوند بنیاد، راه رستگاری، افسران ما، خدا با ماست، دین وجهان، یك دین و یك درفش، مشروطه بهترین شکل حکومت، خواهران و دختران‌ما، پاکخوئی، کار وپیشه وپول وما چه میخواهیم.

کسروی بیشتراین کتاب‌هارااز سال ۱۳۱۲تا ۱۳۲۴ خورشیدی، یعنی‌درمدت دوازده سال نوشته است. سرانجام به علت انتقادات وحملات سختی که نسبت به بعضی عقایدمذهبی می کرد، او را دربیستم اسفندماه‌سال ۱۳۲۴ هجری‌خورشیدی، بایك نفر از یارانش به‌نام حدادپور، برادران معروف به‌امامی به همراه صادقی، که ازیاران‌مرحوم نواب‌صفوی بودند، در کاخ دادگستری بقتل رسانیدند.

اینك که میخواهیم بطورفشرده به چگونگی افکار و عقاید کسروی اشاراتی کنیم، ازهمین کتابهای او سود میجوئیم.

کلیاتی از افکار کسروی

اگرچه مخالفان کسروی ـ چه در زمان حیات او و چه پس از او ـ کوشیده‌اند هدف کسروی را ادعای پیامبری و ایجاد دین جدید شمارند، و شاید بیشتر کسانی هم که از کسروی و مکتب او تنها اطلاعات افواهی یعنی از زبان‌ها شنیده و درذهن دارند، همین عقیده را درباره‌ی او داشته باشند.

ولی بطور صریح دیده نمی‌شود که کسروی ادعای پیامبری کرده باشد. اما از مجموع سخنان و مقالات او، بطور تلویحی، چنین استنباط می‌شود که او (اگرچه خود را تاریخ‌شناس و یا مصلح اجتماعی معرفی کرده و می کوشیده است که بقول خودش به مردم ایران کمك فکری کند) داعیهٔ رهبری دینی داشته و گویا دین آور جدیدی بوده است! ازاین رو، مکتب خود را یك شیوهٔ دینی بنام «پاکدینی» خوانده، و آن مکتب دینی ـ اجتماعی خود را جایگزین ادیان و مذاهب سابق می‌شمرده است.

علل اصلی عقب‌ماندگی ایرانیان، به‌عقیده‌ی کسروی، اختلافات مذهبی و نفوذ خرافات در افکار آنان است؛ ازاین رو، او خود را موظف می‌دانسته است که با آن عوامل مبارزه کند. از نوشته‌های او چنین برمی آید که وی یك ایرانی «ناسیونالیست» به‌حد افراطی بوده است. ازاین رو با هر گونه تأثیر فرهنگی بیگانه مخالف بوده و تا آنجا که، معتقد بوده باید همه‌ی کلمات و واژه‌های غیر ایرانی از زبان فارسی زدوده شود! او مطابق نوشته‌های خود، خویش را در کارهایش از طرف خدا مؤید می‌پنداشته

است! ازاین جهت در آغازبیشتر نوشته‌های او، این جمله‌ها بچشم می‌خورد:

«مراباخدا پیمانی است که ازپانشینم واین راه‌را بسربرم ـ ماهمگی جهانیان رابه‌یك‌چشم می‌بینیم و خواهان نیکی همه‌ی جهانیان می‌باشیم ـ خدا هیچ مردمی را برای بدبختی نیافریده، تامردم خود نیك‌نباشند، ازنیکیهای جهان‌بهره‌نخواهند برد ـ خرسندی‌هر کس، جزدرخرسندی همگان نتواندبود ـ بایدبابدیها وبدآموزیها جنگید...»

این‌سخنان حاکی‌ازآن است که : او داعیهٔ دین‌آوری و رهبری دینی‌داشته است.

در میان مطالب بعضی ازآثاراو موارد و مطالب بسیاری هست که قابل انتقاد میباشند، وسبب‌این عقیده می‌شوند که کسروی‌درافکار انتقادی خودداشتباهات‌زیادی مرتکب شده است، کـه افکار او را ازعلمیت دورمی‌گرداند. فی‌المثل در بعضی کتابهای او، مانند «در پیرامون روان» و «حافظ چه میگوید» و «درپیرامون فلسفه» بعضی‌مطالب غیرعلمی‌هست که امروزه قابل قبول نیستند. زیرادر «پیرامون روان» مسائل‌وتعاریفی‌درباره‌ی «روان» ایرادشده‌است که، درروانشناسی‌جدیدعلمی مردود است و در «حافظ چه میگوید»، ادبیات کلاسیك مانند اشعار حافظ، مردود و بعنوان بدآموزی شمرده‌شده‌است. درصورتی که اشعارحافظ‌جنبهٔ هنری وعرفانی دارد. بطور کلی کسروی درباره‌ی‌ادبیات کلاسیك وجدید، نظرمخالف داشته‌است، به عبارت دیگر، او ادبیات را «وسیله» میدانسته نه «هدف»، درحالیکه امروز در جهان، «ادبیات» را ـ چه شعر وچه نثر ـ غالباً هدف میشمارند، نه وسیله.

ونیز درانتقاداتش در مسایل ادبی، اجتماعی وبویژه‌دینی ومذهبی، تعصب منفی داشته است.

این نمونه‌هائی ازهدف وتز کسروی است، ازاین‌رو، نمیتوان افکاراو را تنها ایجاد دین و مذهب به‌معنای مصطلح کنونی شمرد. از این‌رو پیروان مدافع او، که‌خواسته‌اند اتهام ادعای پیامبری‌اوراردکنند، درمهنامه‌ی‌پیمان‌شماره‌فروردین ـ

ماه ص ۹ چنین نوشته‌اند:

«تهمت مذهب‌سازی به کسروی نمی‌چسبد، اندیشه‌ی او والاتر از آن بود که مذهب‌سازی کند. کسروی چنانکه از کتابها و گفته‌هایش بدست می‌آید، با بینش خاص خود در بارهٔ هر مطلبی اظهار نظر میکرده، و چنان به نظر میرسد که، علت بدیهای اجتماعی را فساد اخلاقی و بدآموزیهای رایج میان افراد اجتماع میدانسته‌است...

کسروی علل این فساد اجتماعی را عبارت از همان گمراهی‌ها و خرافات رایج میدانسته‌است... که درضمن قرون از ناحیه دشمنان دین در آن اضافه شده است؛ از این‌رو، ظاهراً اوبا این گونه خرافات مبارزه میکرده است، که این روش اورا خلاف دانسته وبادلایلی دینی اورا تکفیر کردند و از دایره‌ی اسلام وشیعه خارج شمردند و اقدامات او را گمراه کننده‌تر دانستند... کسروی میگوید: دین پاك و منزه از خرافات آنست که حرفهای آن ازروی منطق وخردباشد، بنابراین، مکتب کسروی یك مذهب تازه نیست، بلکه اوخواست خرافات و اوهام را ازدین، پاك نماید...»

بنابر آنچه درباره‌ی شیوهٔ فکری وهدف اجتماعی کسروی دراظهار نظرات ومکتب تازهٔ مذهبی ـ اجتماعی او گفته شد، وباتوجه به‌آنچه از قول طرفداران او درمهنامهٔ پیمان نقل شد، می‌توان چنین نتیجه گیری کرد و افکار و اهـداف اورا ارزیابی نمود که : اوبا تأثر از شیوهٔ اصلاح مذهبی وهابیان، که نیم قرن قبل از او صورت گرفته بود؛ ودرحالی که ذهنش سرشار از انگیزه و حس ناسیونالیستی و تعصب ملیت خواهی بود؛ وبا درنظر گرفتن مسأله سرخوردگی او از روحانیت، ناشی از آن اختلافاتی که درآغاز بابعضی علمای مذهبی تبریزداشته، وازاین جهت رفته‌رفته بااسلام‌وعربیت به ضدیت برخاسته؛ ونیزبااحساس موضوع عقب‌ماندگی فکری واجتماعی ملل شرقی در مقابل پیشرفتگی علمی و صنعتی ملل غرب، ودر نتیجه عملا تحت تاثیر تجدد خواهی غربی قرارگرفتن، وانگیزه‌های دیگر، افکار تلفیقی خود را ، تحت عنوان «پاکدینی» بـه عقیدهٔ خودش برای حل مشکلات اجتماعی ورفع علل عقب‌ماندگی، درکتابها، رساله‌ها، روزنامه ومجله‌هاوسخنرانی‌ـ

های خود ارائه داد و اظهار کرد.

او، بخصوص، علل عقب ماندگی‌های اجتماعی و فنی ملل شرق را، همان وجود افکار کهن وبعضی خرافات غیرمنطقی‌می‌دانست، وعقیده داشت که وجود اختلافات مذهبی‌وعقیدتی درموضوع عقب‌ماندگی، عامل مهمی هستندومی گفت: تاوقتی آن خرافات کهن واختلافات مذهبی، که باعث تفرقه وازمیان رفتن وحدت شده، ازبین نروند، رسیدن به‌آن هدف امکان‌پذیر نخواهد بود؛ ازاین‌رو، بجای ارائه‌ی هرگونه‌برنامه‌ی اقتصادی‌واجتماعی مثبت می کوشید آن باصطلاح خرافات واختلافات را ازمیان بردارد.

ولی‌او افکار وراه حلهای خودرا باشیوه‌ی تند و اهانت آمیزی می گفت و می‌نوشت، که باعث می‌شد مخاطبانش، بجای خواندن وتأمل درمفاهیم آنها، از لحن اهانت آمیز وتند اوناراحت شوند و ازاین‌رو، مقابله به مثل می کردند، به هر حال شیوهٔ گفتار ونوشتار او، احساساتی‌بود تامنطقی. همین شیوهٔ اوباعث شد که، او درنظرمردم دیندار مردی بدعت‌گذار وبی‌دین وملحدجلوه گرشود. اینك کلیاتی ازنظریات کسروی درباره‌ی دین واختلافات مذهبی.

قبلا باید گفت که نظریات انتقادی کسروی نمیتواند به حقایق اصلی دین اسلام‌وارد شود، حقایق اصلی اسلام، صرف‌نظر از برخی اضافات وخرافاتی که بعدها احیاناً درآن به وجود آمده، بسیار مترقی‌است؛ ازاین‌رو انتقادات کسروی نمی‌تواند به‌آنها وارد شود. به هر حال کسروی درکتاب «مشروطه بهترین شکل حکومت» رژیم مشروطه‌را بهترین گونه‌ی حکومتها می‌شمارد وبا دلایلی آن را تائید میکندومیگوید: درراه‌پیروزی‌این حکومت، که درایران‌برقراراست، موانعی بسیار وجود دارند که مهمترین آنها، اختلافات‌مذهبی مردم ورواج برخی خرافات است.» اودرکتابش «یك دین‌ویك درفش» میگوید: افراد یك ملت که افکاروایده‌های آنها باهم یکی نباشد واندیشه وافکار آنهارا اختلافات وبعضی‌خـرافات ... بخود مشغول‌گرداند، وهردسته‌ای دارای عقیده و آرمان ویـژه‌ای باشد، هیچگاه

نمیتواند قدم درراه‌ترقی علمی و اجتماعی گذارد و نمیتواند درسوق‌دادن اجتماع به‌سوی ترقی، هم‌فکر وهمزبان ـ که شرط اصلی اتحاد یك ملت است ـ باشد. او می گوید: ملتی که بخواهددرپیشرفت به‌جامعهٔ آزاد قدم بگذارد، بایداین‌اختلافات فرقه‌ای راکنار گذارد وافکارخودرا ازخرافات و اوهام دور کند، وفقط یك‌دین و یك‌درفش داشته باشد ـ زیرا افراد یك‌ملت دریك کشور، مانند افراد یك خانواده، باید ازیك قانون ودین ودرفش پیروی کنند واختلافات فکـری‌را کنار گذارند.[1]

روی‌این‌مبنابود که کسروی، بنابه‌عقیدهٔ پیروانش، درراه مبارزه‌برای ازمیان بردن‌اختلافات فرقه‌ای وبرانداختن خرافات قدیمی می کوشید، ودرضمن می گفت که می‌خواهد دین اصلی وپاك‌را معرفی وتعریف کند.

تعریف دین نزد کسروی

باتوجه به مطالب‌یاد شده، تعریف‌ومفهوم‌دین درنزد کسروی جزآن است که درنزد دیگران میباشد. به عقیده‌ی او، بطور کلی پیروان ادیان ومذاهب، معمولا، دین‌را عبارت میدانند ازاعتقاد به خدا وباور داشتن به معاد وامـور غیبی، انجام دادن عبادات وفـرایض دینی ورعایت ، واجبات ومحرمات... دراینجا بایدتوجه داشت که، چنانکه‌علمای اسلام میگویند تعریف وهدف اصلی دین اسلام دراصل خارج‌ازتعریف کسروی بوده، بلکه عبارت بوده است از راه وروشی که بااجرای‌آن‌به ترقی‌اجتماعی نائل میشدند؛ اسلام دینی مترقی بوده است که توانست دنیای آن‌روزرا تسخیر سیاسی وفرهنگی کند.

به هرحال، کسروی تعریف ویژه‌ای ازدین کرده ودرباره‌ی مفهوم آن چنین نوشته است:

«... آنان دین‌را به معنای دیگری میدانند. درنزد آنان دیـن یك ساختمان اندیشه است. شناختن خدا ویك پیامبر که درزیردست اوپیشوایانی، درمرتبه‌پائینتر ازاو، وپاره‌ای ازکارها از نماز، روزه، زیارت رفتن، گریه کـردن ومانند اینها...

۱ـ کسروی: یك دین ویك درفش، چاپ تهران، ص ۵ به بعد

ولی مادین‌را عبارت از آئین زندگی مطابق‌دانش وخرد میدانیم، که جهانیان را در زندگی رستگار گرداند...[۱]»

بنابر این تعریف، کسروی ادیان ومذاهبی‌را که مبنای عقلی نداشتند ودور از زندگی سیاسی واجتماعی مردم بودند، باطل وگمراه‌کننده میدانست.

عقیدهٔ کسروی به وجود خداوزندگی پس ازمرگ

کسروی به وجود خدا معتقد بوده و به زندگی پس از مرگ نیز اعتقاد داشته است، ولی با بینش ویژه‌ی خود. او دراین باره چنین نوشته است: «... بی‌گمان جهان‌را پدید آورنده وگردانندهای هست... مانمیدانیم جهان کی پدید آمده، ولی این‌را میدانیم که بخود پدید نیامده است... آنچه مارا راه مینمایداین جهان است، میرساندکه اودانا وتواناست و از چگونگی خدا کسی‌را دانشی نیست...[۲]» ونیزدرجای دیگر گوید: «مرگ آدمی‌پایان زندگی‌اونیست، وزندگانی دیگری جهان را درپی است، ولی این جهان وآنجهان بهم پیوسته وکارهای نیک وسودمند، که مایه‌ی آبادی این جهان ونیکی این زندگی باشد، در آن جهان نیز مایه خشنودی روان خواهد بود.[۳]» بنابراین، کسروی زندگی پس از مرگ ومعاد را روحانی و دنباله همین زندگی میدانسته است ، بدون اینکه چگونگی آن‌را توصیف کند.

عقیده کسروی‌در باره دین اسلام

کسروی دین اسلام را ، که به مذاهب منشعب شده است ، اسلام اصلی نمیداند ومیگوید بیشتراصول واصالت آن در قالب مذاهب پنهان شده ودراین باره چنین نوشته‌است:

«نخست باید دانست که اسلام دوتاست، یکی آنکه بنیانگزارش آورده ودر

۱ـ کسروی: ما چه میخواهیم، چاپ تهران ۱۳۳۹، ص ۱۵۵ و۱۵۸

۲ـ کسروی: ورجاوند بنیاد، چاپ تهران ۱۳۴۸، ص ۸ و ۱۸

۳ـ کسروی: ماچه میخواهیم، همان، اقتباس از مهنامه پیمان شماره اردیبهشت ۱۳۱۹ ص ۱۶۰

هزاروسیصدو پنجاه سال پیش بوده است، ویکی آنست که امروز میان مسلمانان روان است و به چندمذهب، از، سنی، باطنی، علی‌اللهی، شیخی، صوفی و مانند اینها بخش شده است. ماهردورا اسلام میخوانیم، ولی یکی نیست و می‌باید این دورا ازهم جداگرفت، بدودلیل:

یکی دلیل جستجو است. ما آگاهی از آن اسلام داشته ونیك میدانیم که اسلام‌اصلی، جز اینهابوده‌است. دیگری دلیل نتیجه است. آن‌اسلام مردم‌پراکنده وزبون عربرا یك توده‌گردانید و به فرمانفرمائی رسانید. ولی این اسلام‌که در قالب فرقه‌ها وشعبه‌های مختلف درآمده، مردم یك توده را ازهم پسراکنده ساخته است... وبه کیشهای چند ازهم جدا شده است...!»

کسروی به عنوان‌اینکه به قول‌خودش دین‌را بصورت‌اصلی‌خودبرگرداند، با اختلافات مذاهب مخالفت می‌کرد ودر کتاب‌های خود، بر آنها انتقاد مـی‌نمود وبه اهل مذاهب اسلام می‌گفت که از دین پاك اصلی پیروی‌کنند واز انحرافاتی که دراسلام، یعنی دربعضی مذاهب اسلام پدیدآمده است، روگردان شوند. اینگونه انتقادات کسروی باعث شد که اودرنظردیگران مرتد واز دین برگشته معرفی‌شود. ولی کسروی می‌گفت: «ما دین‌را زندگی به‌آئین‌خرد ودرمیان مردم ودرکارهای آن می‌طلبیم ویك نتیجه‌ی بزرگ‌که یك توده بودن‌مردم باشد، ازآن میخواهیم[۱].»

مفهوم‌عبادت‌خدا درنظر کسروی

کسروی بااینکه به وجود خدا ودانائی و توانائـی‌او معتقد بود، واورا آفریننده ومدبرجهان می‌دانست، برای‌اوعبادت آنگونه‌که درادیان معمول است، مانند نمازخواندن وروزه گرفتن، واجب نمیدانست. اومی‌گفت: بایـد اول‌اورا شناخت و میگفت پرستش خدا آنست‌که هرکسی نه‌تنها باید درفکرخود باشد، بلکه درفکرخوبی دیگران و اجتماع باشد، ودرآرزوی آبادکردن جهان وآماده‌کردن وسایل زندگی‌باشد. هر کس بایدبابدیها و گمراهیهامبارزه‌کند. این‌کارها که ازبندگان‌سرزند، همان‌عبادت

۱ــ کسروی: ماچه میخواهیم، چاپ تهران ۱۳۳۹، ص ۱۵۵

خداوند خواهد بود.

کسروی معتقد بود که. از لذات دنیا پرهیز کردن وریاضت کشیدن و... وازخداوند تقاضاهای بیجا کردن، او راخشنود نمیکند. ونیز میگفت: عبادت خدا وظیفه‌ای است که باید خود بندگان انجام دهند، نه اینکه خدا از آنها بخواهد. زیرا دراین صورت اوبه عبادت آنها محتاج خواهد بود، در صورتی که چنان نیست. وظیفه عبادت چنین‌است که، چون مابندگان، خدارا می‌شناسیم وبه عظمت وبزرگی اوپی می‌بریم، لازم است که گاهگاهی، بعنوان نیایش واظهارقدردانی از او، درمقابل‌اونیایش وفروتنی کنیم ونام‌ورجاوند اورا ببریم واورا ستایش‌نمائیم.[۱]

کسروی برای نیایش خداوند، که بقول اولازم است گاه‌گاهی اورابعنوان ادای وظیفه‌ی بندگی سپاس گفت ونیایش کرد، بعنوان سرود نیایش خدا، متنی تعیین کرده است که پیروان‌مکتب‌او، خدارابوسیله‌ی خواندن آن، نیایش‌می کنند، ولی باید دراینجااجمالاًمتذکرشد که این‌عقاید ونظریات کسروی درباره‌ی تعریف دین وعبادات دینی درنزد پیروان اسلام نادرست وبطور کلی مردود است، ومعتقد شدن بدان مطالب کفروخروج از اسلام شمرده می‌شود.

مفهوم نبوت در نظر کسروی

کسروی مسأله‌ی نبوت‌را برای رهبری وراهنمائی اخلاقی و اجتماعی جامعه امری لازم دانسته؛ ولی پیامبران وانبیاء را اشخاصی فوق‌العاده ندانسته است. اومعتقد بوده است که پیامبران نمیتوانستند معجزه‌های فوق طبیعت و خلاف قوانین آن بیاورند، ویا اینکه علم غیب بدانند. بلکه چنانکه درکتاب‌های خود اظهار کرده، گفته است:

وقتی خدا کسی‌را برای‌راهنمائی مردم بعنوان نبوت مأمور کند، اورا به حقایق آگاه وبیناگرداند، وبه‌او بینشی‌دهد که حقایق‌را ازگمراهیها باز شناسد وبا گمراهیها ونادانیها مبارزه کند، ودراین هدف و مأموریتش، ملاحظه‌ی هیچکس‌را نکند و یا ایجاد انقلاب اجتماعی، افکار را تکان دهد و عقلهای سالم را رهبری

۱ـ کسروی: ورجاوند بنیاد، چاپ تهران، ۱۳۲۸ ص ۹۶

نماید.

اومعتقد بوده‌است که آوردن معجزه‌های خلاف قوانین طبیعی وعلم غیب دانستن، ارتباطی با وظایف نبوت ندارد. این قسمت را از زبان خودکسروی نقل میکنیم. اونوشته است:

«درجائی که پاك مرد عرب (یعنی پیامبراسلام) درقرآن، سوره‌اسراء آیه‌های ۵۸ و ۹۰ ازآوردن معجزه امتناع کرده، معجزه بنامش ساخته‌اند[1]».

مفهوم وحی در نظراحمدکسروی

کسروی به وحی والهام ازسوی خداوند بـه پیامبران معتقد بوده است، ولی مفهوم آنرا بگونه‌ی خاصی تفسیر وتوجیه کرده و گفته‌است: اگروحی عبارت‌ازآن باشد که، فرشته‌ای ازآسمان نازل شود وبعنوان واسطه‌ی‌ارتباط میان خدا وپیامبر، پیام‌آورد؛ ویااینکه ازمیان خدا وپیامبر حجاب برطرف‌شود، درست بنظرنمی‌رسد؛ بلکه مفهوم وحی چنین است که خداوندکسی از بندگان شایسته‌ی خودرا برگزیند و او را بـه‌کنه حقایق آگاه وداناگرداند، که بتواند عقلهای مردم‌را راهنمائی کرده وباگمراهی‌ها وبدی‌ها به هرصورتیکه باشد، مبارزه کند[2].

باتوجه به شرایط وخصوصیاتی که‌کسروی برای وحی ونبوت قایل شده، شرایط نبوت وپیامبری را بسیار آسان‌کرده وآنرا امری فوق‌العاده نشمرده است.

مفهوم روح در نظرکسروی

کسروی کتابی دارد بنام «درپیرامون روان» کـه درآن، به بقاء روح پس‌از مرگ نظرمثبت داده وگفته‌است: آدمی دارای «جان» و «روان» است که جان بامرگ تن نابـود میشود، وروان پس‌ازمرگ تن، باقی‌خواهد ماند. او دراین‌باره چنین نوشته‌است:

«روان آدمی جزجان وتن‌آدمی است؛ روان همانست که‌آدمی‌را به‌کارهای نیك وکمك به دیگران ودوری‌ازستم‌وبدکاری وامیدارد، ولی‌جان خواهان‌کارهای

۱ــ کسروی: ورجاوند بنیاد، چاپ تهران، ۱۳۴۸ ه، ص ۱۰۹

۲ــ کسروی: ورجاوند بنیاد، چاپ تهران ۱۳۴۸ ه، ص ۹۹

آخشیج [ضد] آن است، وهمانست که آنرا «هوس» نامند، ودوگونگی آنها در خواهاکها [خواهش‌ها] و کناکها [کردارها] نشانه‌ی آنست که زندگانی بـه دو گونه‌است: زندگانی جانورانه، که سرچشمه‌ی آن، خودخواهی است وبا آز و ستم وخشم و کینه آمیخته است؛ ودیگری زندگانی آدمیانه کـه سرچشمه‌ی آن، نیکخواهی‌بدیگرانست وباهمدستی‌واندوه خواری که بادوستی‌توأم‌میباشد.

در این جهان، چون جان وروان باهمست، نمونه‌ی هردو زندگی هست، و درآن جهان همانا تنها روان وتنها زندگانی روانی خواهد بود. روان‌آدمی بامرك تن آدمی نابود نگردیده ودرجهان دیگر خواهد زیست، وپیداست که چون کسی مرد وبیجان‌گردید، تنش پوسیده وخاك خواهدشد، و(به‌عقیدهٔ کسروی) دیگر باآن کاری نیست وهیچگاه زنده نخواهد شد، وخدا را بـه رسیدگی کردار بندگان و داوری نیازی نیست...[1]»

۱ـ کسروی: ورجاوندبنیاد، چاپ تهران ۱۳۴۸، ص ۱۶

نظریات سیاسی و اقتصادی کسروی

کسروی درامور سیاسی و اقتصادی هم نظریاتی اظهار کرده است، که در هردو مسأله، فکرناسیونالیستی ووطن دوستی شدیداو، مبنای عقاید ونظریات او بوده‌است، بطوری که حس‌ناسیونالیستی دراین مسایل، اورا بسوی تعصب‌متمایل کرده است واین‌ادعای ما، ازمطالب‌زیرروشن میشود.

کسروی سخت وطن‌دوست وناسیونالیست وملیت‌گرا بوده است، وهمه‌ی کوششهایش ناشی‌ازهمین حس‌ناسیونالیستی اومی‌بوده است.

این‌مسئله درهر کدام ازنوشته‌های اونمایان است، چنانکه‌مینویسد:

«توده‌ای که‌در کشوری می‌زیند، آنجا خانه‌ی ایشانست، بایدبه‌آن دل‌ببندند، به‌آبادیش کوشند،درراه آزادیش‌ازتلاش‌بازنایستند... پرستش‌میهن(وطن پرستی) که‌گفته می‌شود، اینهاست. میهن‌پرستی به‌هر کسی واجب‌است... اگر درگوشه‌ای ازکشورخشکسالی رخ‌دهد، یابه‌آبادیهائی سیل‌آیدو آسیب‌هائی رساند،بایدازهمه جای‌کشور به‌کمك‌آنها برخیزند... ماازمیهن پرستی، بیش‌ازهمه، ایـن‌معنی‌را می‌خواهیم ...»[1]

۱ـ کسروی : مشروطه بهترین‌شکل حکومت ص۳۹ + ورجاوند بنیاد، ص۱۲۶

بنابراین، بعقیدهٔ کسروی، کسی که تنهاوطن‌رادوست داشته‌باشد وطن‌پرست نیست، بلکه درنظر کسروی، وطن‌پرست کسی است که به‌هموطنانش سود رساندو کشورش‌راآباد و آزادنگاهدارد، وباعث‌استقلال کشور وسربلندی مردم‌آن شودو کشورش‌را ازدست برد بیگانگان حفظ کند. کسروی واژه‌ی «پرستش» رادروطن‌پرستی، بمعنای‌اصلی آن کلمه یعنی، آباد کردن‌وتیمار کردن بکارمیبرد، نـه درمعنای عبادت ونیایش وپرستش.

نظریات سیاسی کسروی

نظریات سیاسی کسروی برمحورعقاید واحساس‌وانـدیشه‌ی ناسیونالیستی ووطنخواهی‌ملیت‌گرایانه‌ی‌اودورمیزند،ازاین روبوده‌است‌که اونظام حکومتی مشروطه را بهترین شکـل حکومت‌ها میداند. اودراین باره چنین‌نوشته‌است:[۱]

«درزمانهای پیش، درهر کشوری، پادشاهی بودی که رشته‌ی‌کارهارا بدست خودگرفتی، وبی‌آنکه قانونی درکارباشد، مردم‌وکشوررا بادلخواه خودراه بردی وازراه استبداد، به‌همه‌فرمان راندی... ولی این‌بی‌پابود، ازاین رو، نیکخـواهان [مشروطه‌خواهان] برخاستندومردم‌را راهنمائی کرده‌و گفتند، هرتوده‌ای‌بایدخودش کارهارا راه‌برد،بدین‌سان که هرچند سالی یکبار نمایندگانی ازمیان خود برگزینند ومجلسی ازآنها پدیدآورند، ورشته‌ی‌کارهای کشوررا، همگی بدست آنها سپارد، وخودملت‌ازدور ونزدیك نگهبان‌باشد. مشروطه‌یاحکومت دموکراسی، یاسررشته داری‌توده ، همین‌است . وهمین‌است که میگوئیم ، مشروطه بهترین‌شکل‌حکومت است.»[۱]

کسروی با ماتریالیسم مخالف بوده

کسروی با «ماتریالیسم» و فلسفه‌ی ماده‌گرائی مخالف بوده است، وآنرا باعث‌انحطاط اخلاقی‌انسانیت دانسته وموجب محدودیت زندگی انسان درآزادیهای فردی شمرده است . ونیز بانظام زندگی سرمایه‌داری افراطی ونا محدود ،که‌در

۱ـ کسروی : مشروطه بهترین‌شکل حکومت ، ص۶

اروپا وامریکا ودربعضی کشورهای دیگرحاکم است ، نظرموافق نـداشته است .
کسروی کلا با غرب گرائی یا غرب‌زدگی ، که آن راگاهی «غربیگری» و بلکه غالباً « اروپائیگری » می‌خوانده ، علم مخالفت بـرافراشته است[۱]. او با هرچه که متعلق به‌بیگانگان ـ ازغرب وغرب ـ بوده، مخالفت می کرده است.

چنانکه قبلا اشارت‌شد، چنین عقایدوافکار کسروی درطردفرهنگ بیگانگان ناشی ازهمان حس ملیت گرائی وناسیونالیستی شدیداو بوده‌است .

نظریات اقتصادی کسروی

کسروی اگرچه بقول خودش درس اقتصاد نخوانده بـوده است ـ وواقعاً هم‌ازمسائل اقتصادی غربی‌زمان‌خود بی‌خبر بوده‌است ـ ولی درمسائل اقتصادی نظریاتی سطحی‌اظهـار کرده، ومجموعه‌ی آن‌نظریات‌رادر کتاب «کار و پیشه و پول» بیان کرده‌است، که بمواردومسائل مهم آن اشارت می‌شود:

اومنابع ثروت وبقول‌خودش «داراك» رازمین، هوا ،آب و آفتاب میدانسته است که وسائل‌زندگی‌را، میتوان‌ازآنها، بصورتهای گوناگون آماده کرد. درنظـر کسروی، پول‌وپشتوانه آن، که جواهرات یاارزباشد، ثروت وداراك نیست، بلکـه ثروت‌همان کالاهائی‌است که ازمنابع‌نامبرده بدست‌می‌آیند. بنابراین، اگر کشوری فاقدپول‌وپشتوانه‌ی آن باشد، فقیرنیست؛ چون‌دارای‌منابع‌ثروت‌وکالاست، کسروی به کشاورزی اهمیت بیشتری میداده است، تابه‌صنایع ماشینی.

چنانکه‌بالاترهم اشارت کردیم، اومخالف‌سرمایه‌گذاری‌های‌بزرگ‌وافراطی بوده‌است. اودراین‌باره میگوید:

«سرمایه‌داران نباید آزادباشند، که هراندازه میتوانند، سرمایه بکاراندازند و کالاهای‌بسیاربسیجند...»[۲] به‌عبارت دیگر، کسروی سرمایه‌گذاری بزرگ‌وبیحساب

۱ـ کسروی: ماچه‌می‌خواهیم ، چاپ‌تهران۱۳۳۹، ص۱۰۴

۲ـ کسروی :کاروپیشه وپول ، چاپ‌دوم ، ص۵۵

را باعث تورم کالا وتجمع ثروت دردست عده‌ای معدود میشمارد.

کسروی بامعاملات بورسی وتجارتهائی که‌ازراه بانکهاوسفته وچك‌صورت میگیرند، مخالف‌بوده است، وسودهای نقدی‌وپولی راکه‌بعنوان «نزول و ربا» در بانکها وبازارهای بازرگانی بدست می‌آید، نا مشروع میشمارد. او بامسئله‌ی «تولیدو مصرف هرچه‌بیشتر»، که امروزه‌اساس اقتصادوتجارت جامعهٔ سرمایه‌داری غرب‌را تشکیل میدهد ، مخالف‌بوده ومیگفته‌است که: تولید نباید بیش‌از مصرف باشد. زیرا تولیدومصرف هرچه بیشتر، بسودسرمایه‌دار است‌وبزیان مردم‌عامی.

اوبا اجاره‌دادن پول درمشارکت وملك ، که باعث‌میشود گروهی کارنکنند و مفت‌بخورند، وگروهی دیگر کار کنند، نیزمخالف‌ومعتقد بوده‌است که:هر کس‌باید به‌کاری‌پردازد که‌بحال جامعه‌سودمند وخودنیز ازآن‌کاربهره‌مند باشد[1].

کسروی بانظام اقتصاد سوسیالیستی‌هم‌مخالف بوده‌و گفته است: «...جامعه‌های سوسیالیستی بهتر دانسته‌اند درهر کشوری دولت‌ها کارها را بدست گیرند... ولی مامیگوئیم این‌کارآزادی مردم‌را از دستشان میگیرد، زیرا استقلال اقتصادی برای‌مردم هر کشور لازم‌است»[2].

همکاریهای اجتماعی ومسائل آموزش‌وپرورش

با اینکه کسروی سخت تمایلات ناسیونالیستی داشته، برآن بوده‌است که: «جوامع وملل‌باید باهم نزدیك‌باشندوهمکاری کنند؛ بویژه‌یك‌اجتماع که دریك‌کشور زندگی‌میکنند، باید دست یکدیگرگیرند ودر بسیج نیازاکهای [احتیاجات] زندگی بهم‌یاری کنند... آدمیان همگی ازیك‌ریشه‌اند، همگی یکسانند ویکی رابر دیگری برتری‌نیست؛ برتری یك‌مرد ویا یك‌توده، جزازراه درستی وپاکی نتواند بود... ملتهائی که دردانش‌وهنرپیش‌افتاده‌اند، بایدبه‌دیگران‌یاوری کنند که‌ازدانش

۱ـ کسروی : کاروپیشه وپول ، چاپ‌دوم ، ص۲۲

۲ـ همان منبع ، ص۵۰

وهنرخود به‌آنان سودرسانند و آنان رانیز، درپیشرفت همراه‌گردانند...[۱]»

کسروی، آموزش وپرورش‌رابرای‌همه ـ چه‌زن وچه‌مرد ـ لازم‌دانسته ومی‌گوید : «هرپسریا دختری چون‌هنگامش‌رسید، بایدخواندن‌ونوشتن آموزندواندی ازدانشها یاددهند... سپس که پسریادختردەواندساله‌گردیده ، بایداورابه‌آموزشگاه بالاتری که توان آنرا «دینکده» نامید ، فرستند که آمیغ های زندگی‌آموزند و روانش‌رانیرومند وخیمهایش رانیکو گردانند. فرهیختی [تربیت] که بایدبود،این‌هاست، فرهیخت ، راست‌آموختن‌آمیغها (حقایق) و نیرومندگردانیدن روانهـا و خردهاست»[۲]

کسروی عقیده به‌تساوی حقوق‌زن ومرددارد ودرس‌خواندن رابرای زن‌ها واجب می‌شمارد، وچنین می‌گوید :

«هردختر یازنی باید درس خواند وآمیغهای زندگی‌آموزد . دختران باید مانندپسران ، درس‌خوانند تاازدژآگاهی‌ها(توحش) بیرون‌آیند وبه‌جهان‌وزندگی بیناگردند...

زنان ازمردم این کشورند، دراین کشور زندگی می‌کنند، یك نیم مردم از زنهایند، بایدمعنی‌زندگی‌وراه‌آن‌را بدانند ودرراه نگهداری‌وآبادی کشور،بامردان همگامی نمایند...»[۳]

ادبیات از نظر کسروی

کسروی درباره‌ی ادبیات ـ چه مکتب کلاسیك وچه مکتب رمانتیك ـ وشعروشاعری ، نظرخاص وتقریباً مخالفی‌دارد ، و این موضوع را درکتابهای : **«درپیرامون ادبیات»** و «درپیرامون رمان» ودرکتاب **«حافظ چه میگوید»** به‌تفصیل بیان‌کرده است که مضمون‌آن چنین‌است :

۱ـ کسروی : ورجاوندبنیاد چاپ‌تهران ۱۳۴۸ ص، ۴۲، ۵۳
۲ـ کسروی : ورجاوند بنیاد، چاپ‌تهران ۱۳۴۸ ص۱۵۵
۳ـ کسروی : دختران وپسران ما، ص۲۴۸و۲۲۶

ادبیات، چه‌بصورت شعر باشد وچه‌به صورت‌نثر، مانندداستان ورمان، اگر سخن درست وسودمند وشامل‌مطالب علمی واجتماعی باشد، یعنی اگرهم هدف باشدوهم‌وسیله، مطلوب وبجا است؛ واگرچنین نباشد و صرفاً برای اینکه شاعر شعری بگوید ویانویسنده‌ای داستان ورمانی بنویسدوبه‌شهرت رسد، جزسرگردان کردن افراد توده، نتیجه‌ای نخواهدداشت. اودرآغاز کتاب «حافظ چه می‌گوید» دراین‌باره چنین نوشته است:

«شعرخود یك‌خواستی نیست، چه شعرسخن است و سخن باید تابع نیاز باشد؛ اگر کسی بی‌آنکه مطلبی درمیان باشد، تنها بنام آنکه شعری سازد و به‌آن پردازد، جزیاوه‌گوئی چیزی نیست...»

روی این‌مبنا، کسروی با شاعران غزلسرا، قصیده سرا، شعرهای عشقی و عرفانی واحیاناً باشعرنو ـ که درزمان اودرایران معمول نشده بود ـ مانند: دیوان حافظ، مثنوی مولوی وامثال‌آنها، که به‌عقیده‌ی کسروی مضمون اشعارشان شامل مطالب خواست جامعه نیست، مخالف بوده است؛ ولی اوبا بعضی شاعران و نویسندگان ادبی، مانندفردوسی، که در نوشته هایشان به قول کسروی خواستی و هدفی بوده است، موافق است وآنهارا تأئید میکند. زیراکه زبان وملیت کشوررا زنده گردانیده‌اند.

مکتب کسروی، درزمان حیاتش، پیروان بسیاری داشته، اماپس‌از اوتشکل خودرا از دست داده، ولی گاهی به‌فعالیت خود ادامه می‌دادند وگروهی بودندکه مکتب کسروی را «پاکدینی» وخودرا «پاکدین» می‌خواندند.

پایان

فهرست منابع

۱ـ ابوعبدالله نوری : البهائیه ، چاپ کویت .

۲ـ ادوارد برون : یکسال درمیان ایرانیان ، چاپ‌تهران .

۳ـ اسماعیل رائین : انشعاب‌دربهائیت ، پس ازمرگ شوقی ربانی، چاپ مروی تهران .

۴ـ اعتضادالسلطنه : فتنهٔ باب ، چاپ اول تهران .

۵ـ احمد کسروی : بهائیگری ، چاپ خواندنیها ، تهران .

۶ـ احمد کسروی : تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان ، چاپ تهران ۱۳۳۰.

۷ـ احمد کسروی : ماچه می‌خواهیم ؟ چاپ تهران ۱۳۳۹

۸ـ احمد کسروی : ورجاوند بنیاد ، چاپ‌تهران ۱۳۴۸

۹ـ احمد کسروی : کار وپیشه وپول ، چاپ دوم تهران

۱۰ـ تورات :کتاب مقدس ، ترجمهٔ فارسی .

۱۱ـ خواجه نصیرالدین طوسی : روضة‌التسلیم ، تصحیح ایوانف ، چاپ بمبئی ۱۹۵۰.

۱۲ـ روحی روشنی : خاتمیت ، چاپ مؤسسهٔ مطبوعاتی امری.

۱۳ـ زعیم‌الدوله : مفتاح باب‌الابواب ، چاپ‌اول تهران.

۱۴ـ دکتر حبیب لوی : تاریخ یهود ایران.

۱۵ـ سعدبن عبدالله :کتاب‌المقالات والفرق ، چاپ تهران ۱۳۶۱ .
۱۶ـ سیدعلی‌محمدباب : بیان.
۱۷ـ شیخ محمدخان‌کرمانی : هدایةالمسترشدین .
۱۸ـ شیخ احمداحسائی : حیاةالنفس ، چاپ تبریز۱۳۳۵.
۱۹ـ شیخ صدوق : اعتقادات صدوق ، چاپ دوم تهران ۱۳۷۱قمری .
۲۰ـصبحی : پیام پدر، چاپ دوم تهران ۱۳۴۴.
۲۱ـعبدالبهاء : مفاوضات.
۲۲ـ عبدالبهاء : مقالهٔ شخصی سیاح درقضیهٔ باب.
۲۳ـ عبدالمسیح ، ینابیع‌الاسلام ، چاپ بمبئی.
۲۴ـ عبدالملك‌بن هشام : سیرهٔ ابن‌هشام ، چاپ‌مصر.
۲۵ـ کنت دوگبینو : سه‌سال درایران ، چاپ‌دوم تهران.
۲۶ـ مدرسی چهاردهی : شیخیگری وبابیگری چاپ‌اول تهران.
۲۷ـ مورخ الدولهٔ سپهر : ناسخ‌التواریخ.
۲۸ـ میرزا ابوالفضل گلپایگانی : الفرائد ، چاپ‌اول.
۲۹ـ میرزا ابوالقاسم خان‌ابراهیمی : فهرست، چاپ کرمان.
۳۰ـ میرزا محمدتقی تاجرهمدانی : احقاق‌الحق ، چاپ‌سنگی‌تهران.
۳۱ـ میرزا حسینعلی بهاء : اقدس.
۳۲ـ میرزاحسینعلی بهاء : اشراقات.
۳۳ـ میرزا موسی اسکوئی : احقاق‌الحق ، چاپ دوم‌نجف.
۳۴ـ مورخ‌الدولهٔ سپهر: ناسخ‌التواریخ، چاپ سنگی تهران.
۳۵ـ نبیل زرندی : تاریخ نبیل.
۳۶ـ یحیی ذکاء : کاروندکسروی.
۳۷ـ یوسف فضائی : بنیانهای اجتماعی دین، چاپ‌تهران ۱۳۵۶ .

فهرست مطالب

عنوان | صفحه

عنوان | صفحه

بخش دوم

تاریخ وفلسفه‌آیین بابیه «بابیگری» ۶۷-۱۶۴

عنوان | صفحه

عنوان | صفحه

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

عنوان | صفحه

بخش چهارم

معرفی کتاب

مناظرات امام فخر رازی درباره مذاهب اهل سنت

ترجمه و تحقیق : دکتر یوسف فضائی

مطالب این کتاب، در توضیح مذاهب اهل سنت، در دوقسمت : یکی ترجمهٔ متن عربی کتاب «مناظرات فخرالدین رازی» که یک‌چهارم (تاصفحه ۹۳) مطالب کتاب را تشکیل می‌دهد، وقسمت دوم آن، دریازده مقاله ویادداشت، در بیان تحقیقی مهمترین مذاهب اهل سنت (مذهب حنفی، مذهب مالکی،مذهب شافعی، مذهب‌حنبلی، مذهب‌معتزله‌ومذهب اشاعره) و بعضی‌مطالب مربوط به‌مسائل عقیدتی و کلامی‌ومبانی اصول فقه‌اسلامی، مانند استصحاب وقیاس و علم احکام نجوم و اهداف ستاره‌شناسی سنتی‌اسلامی، باشیوه‌ی علمی و باسبکی روان مورد بحث قرار گرفته وبیان شده است.

نویسنده و مترجم کتاب کوشیده است، مهمترین مسائل کلامی وعقیدتی واصول‌روش استدلالی و استنباط مسائل و احکام فقهی مذاهب اهل سنت را معرفی نماید . موضوعی که در این کتاب خصوصاً در توجیه مطالب تحقیقی، که به وسیله‌ی مترجم در ضمن یازده یادداشت در پایان‌کتاب افزوده شده‌است،این‌است که‌نویسنده کوشیده است، از منابع‌معتبر اسلامی استفاده کند، نویسنده در صفحه ۹۵ کتاب نوشته است: «در تحقیق مطالب متنوع یادداشتهای‌قسمت دوم کتاب، کوشیده شده‌است ازمنابع‌موثق اسلامی استفاده شود. دراین یادداشتها، کوشیده‌ایم مهمترین عقاید و اساس‌عقیدتی مذاهب کلامی و فقهی اهل سنت را در زبان‌فارسی، بی‌طرفانه بیان کنیم...تا واقعیتهای تاریخی را در تکون‌وتکامل آن مسائل‌در مذاهب‌اهل سنت بشناسند، ودست از بعضی تعصبات غیرعلمی‌بردارند».

سیر تحولی دین‌های یهود ومسیح

تألیف : دکتر یوسف فضایی

انسان همواره خواهان سعادتمندی ونیك فرجامی بوده است، شایسته‌ترین‌عاملی که خواستهٔ انسان را برمی‌آورد ودستیابی به یك زنـدگی معقول و منطقی را ، برایش میسر می‌سازد، «دین» است.

این حقیقت انکار ناپذیر را ازدیر بازشناخته‌اند، به‌مناسبت‌هایی بررسی‌اش کرده‌اند، پیرامون‌آن به‌بحث نشسته‌اند و عقاید خود را انتشار داده‌اند؛ نتیجهٔ همهٔ بحث‌ها و ابراز عقیده‌ها، کتاب‌های فزون از شماره‌یی است که منتشر شده‌اند.

با این همه، هنوز تعداد کتاب‌هایی که با شیوه‌ای علمی، دین را مورد مطالعه قرار داده باشد، چندان زیاد نیست، به‌همین جهت دکتر «فضایی» کوشیده است، پیدایش دین در جهان وسیر تکاملی و تحولی‌آن را ، باشیوه‌یی علمی وخرد پذیر، پی گیرد وآن گاه‌به دین‌های «یهود» و «مسیح» بپردازد ، خود او، شیوهٔکارش را چنین ابراز داشته است:

«بحث از ادیان باروش علمی، یعنی باشیوه‌ی حقیقت‌جویی و بی‌طرفی، تحت‌عنوان «علم ادیان» که در اصطلاح دین‌شناسان، گاهی به‌نام «علم تطبیق ادیان» و گاهی «تاریخ ادیان» خوانده می‌شود، اکنون ازفروع و شعب علوم اجتماعی (مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی و تاریخ شناسی) و وابسته به رشته‌های مختلف‌آن شمرده می‌شود؛ از این‌جهت، دارای جنبه‌ی علمی ومشمول قوانین علوم اجتماعی است . یکی از قوانین‌آن علوم، به ویـژه جامعه‌شناسی، بی‌طرفی و دخالت ندادن سلیقه و عقیده شخصی و خصوصی بحث‌کننده و پژوهشگر است.

اسماعیلیه

تألیف : دکتر یوسف فضایی

تا کنون در بارهٔ «اسماعیلیان» کتاب‌ها نوشته‌اند، برخی آنچه در گذرگاه تاریخ بر ایشان رفته است، زنجیروار از پی‌هم، آورده‌اند و بعضی نیز دربارهٔ زندگی شگفت‌انگیز وکارهای خارق‌العاده‌شان، داستان‌ها پرداخته‌اند، اما در میان تمامی کتاب‌هایی که دراین‌باره انتشار یافته‌اند، تنها دویاسه کتاب توانسته‌اند سزاواری خود را برای مطالعه، به‌تأیید صاحب‌نظران برسانند، دو سه کتابی که از «واقعیات قانع کننده» به‌عنوان یك‌پشتوانه‌معنوی برخوردار بوده‌اند.

بی‌تردید کتاب دکتر فضایی از این جمله است، مؤلف به جستجوی انگیزه‌ها رفته و کالبد حوادث را شکافته است وهم‌از این رواست که‌در کتاب‌هایش کفهٔ‌دلایل‌را سنگین‌تر از کفهٔ جمله‌پردازی و زیبا نویسی می‌یابیم.

حضور «اسماعیلیان» را در تاریخ ، مسأله‌ساز وجنجال‌آفرین خوانده‌اند، دکتر «فضایی» این مسأله‌ها وجنجال‌ها را به‌بررسی می‌کشاند، حضور ایشان را از زمان‌تکوین و شکل پذیری جماعت «اسماعیلیه» تا این هنگام، پی‌می‌گیرد، پیشینه‌شان را به‌اختصار ـ و در عین‌حال جامع ـ ارائه می‌کند و به این‌نتیجه می‌رسد که اینان، زادهٔ‌شرایط‌تاریخی بوده‌اند، تبی تند بوده‌اند که برعکس ویژگی چنین تب‌هایی، دیر به‌عرق نشسته‌اندوهنوز که هنوز است درگوشه وکنار جهان، افرادی یافت می‌شوند که از نهضت «اسماعیلیان» تأثیر پذیرفته‌اند، آن را باور داشته‌اند و زندگی خود را با قانون «اسماعیلیه» سامان می‌دهند.

زندگی «اسماعیلیان» همواره شگفت‌انگیز بوده است وکارهای خارق‌العاده‌شان، صفحات بی‌شماری از تاریخ جهان را از آن خود کرده است. معمولا مؤلفان، قسمت‌اعظم کتاب خود را به تشریح زندگی وکارهای ایشان، اختصاص داده‌اند بی‌آن که توانسته باشند شور «اعجاب» خود را مخفی‌دارند. دکتر «فضایی» با تألیف این کتاب خواسته است «واقعیت» را از مصاف «اعجاب» سر بلند بیرون‌آورد وبه گونه‌ای که از قراین برمی‌آید موفق به‌انجام خواسته‌اش شده است.



ISBN: 964-63